از سلسله انتشارات بنیاد نیکوکاری نوریانی
« شماره مسلسل ۸ »

تاریخ نهضتهای ملّی ایران

از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عبّاسیان

تألیف :
عبدالرّفیع حقیقت (رفیع)

اسفند ۱۳۵۴

مجموعهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

از این کتاب دو هزار نسخه بر کاغذ ۸۰ گرمی در

شرکت افست (سهامی خاص)

چاپ شد

این کتاب بشماره ۱۶۴۲ / ۵۴/۱۲/۲۰ در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ثبت شد

بروزگار فرخنده پادشاهی شاهنشاه آریامهر

اعلیحضرت همایون محمّد رضا شاه پهلوی

طبق بند ۲ مادّهٔ الف اساسنامهٔ «بنیاد نیکوکاری نوریانی»
این کتاب از سلسله انتشارات بُنیاد بنام «تاریخ نهضتهای ملّی ایران
از سوگ یعقوب لیث تا سقوط عبّاسیان»، چاپ و نشر شد.

اسفند ۱۳۵۴

رئیس هیئت امناء بنیاد: دکتر منوچهر اقبال

بنام خداوند بخشنده مهربان

در این عصر فرخنده که بخواست خداوند دانا و توانا و راهنمائیهای ارزنده شاهنشاه بزرگ دانش پژوه و هنرگستر اعلیحضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی آریامهر در کلیه شئون کشور آثار و معالم ترقی و تعالی پیدا شده است ، بهمت آقای مرتضی نوریانی برای خدمت بفرهنگ و هنر کشور ، بنیادی تأسیس یافته است که خلاصه ای از اساسنامهٔ آن برای استحضار باطلاع میرسد .

بنیاد نیکوکاری نوریانی که مرکز آن در تهران است و باقتضا ممکن است در ایران یا خارج از کشور شعبی داشته باشد مؤسسه ایست خیریه و غیر انتفاعی که طبق قوانین موضوعه مملکتی برای مدت نامحدود بشمارهٔ ۱۲۶۶ مورخ ۲۲ دیماه ۱۳۵۰ به ثبت رسیده و آگهی آن در شمارهٔ ۷۸۵۹ مورخ ۳۰ دیماه ۱۳۵۰ روزنامه رسمی کشور انتشار یافته است ، مقاصد بنیاد عبارت است از :

الف - امور فرهنگی

۱- چاپ نفیس ترین قرآن کریم

۲- تشویق دانشمندان و هنرمندان بتصنیف و تألیف و ترجمه کتابهای سودمند و ایراد سخنرانیهای علمی و ادبی

۳- تلاش و کوشش برای حفظ زبان پارسی از هجوم لغات خارجی و اجرای برنامه های مختلف بمنظور آشنا کردن مردم بخصوص نسل جوان بسخن گفتن و نوشتن درست پارسی

۴- تنظیم و ترجمه و تصحیح و تحشیه و طبع کتابهای قدیمی و خطی و یا چاپی نادر الوجود

۵- عکسبرداری از کتب قدیمی نفیس که در کتابخانه های عمومی و یا شخصی موجود است

۶- تنظیم و طبع و نشر فرهنگ مخصوص لغات فنی بزبان پارسی در رشته های مختلف علوم و صنایع با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۷- تألیف و طبع و نشر کتابهای ساده و ارزان قیمت برای جوانان و کودکان و نوسوادان با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۸- ترتیب مسابقه های ادبی و علمی و تعیین جوائز برای برندگان

ب - امور صنعتی و هنری :

۱- تأسیس آموزشگاه چاپ با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای جوائز درجه یک و دو و سه ، بسه کتاب نفیس سال از لحاظ فن چاپ و هنر صحافی

۳- اعطای جوائز نقدی یا هزینه مسافرت بخارج به بهترین کارگران ممتاز چاپخانه ها بمنظور تکمیل معلومات فنی

۴- اعطای مدال طلا و نقره به بهترین مؤسسات طبع سال

ج - امور اجتماعی

۱- تأسیس کتابخانه با رعایت قوانین و مقررات موضوعه

۲- اعطای هزینه تحصیلی بافراد مستعد و بی بضاعت از خانواده مؤسس

۳- احداث ساختمانهای مسکونی ارزان قیمت

۴- ایجاد درمانگاه و بیمارستان

اعضاء هیئت امناء عبارتند از جنابان آقایان دکتر منوچهر اقبال - عمادالدین میرمطهری - دکتر نصرت الله کاسمی - نصرت الله معینیان - محمد جعفر بهبهانیان - یوسف خوشکیش و مرتضی نوریانی - دکتر ابراهیم پاد

در جلسهٔ مورخ ۱۳۵۰/۱/۲۴ و ۵۳/۱۰/۲۹ هیئت امناء انتخابات زیر بعمل آمد :

۱- جناب آقای دکتر منوچهر اقبال	رئیس
۲- جناب آقای عمادالدین میرمطهری	نایب رئیس
۳- جناب آقای دکتر نصرت الله کاسمی	دبیر کل
۴- تیمسار سرتیپ ابراهیم منصوری دارا	مدیر عامل
۵- جناب آقای دکتر هوشنگ رام	خزانه دار

ضمناً آقایان مهدی مولوی و دکتر مصطفی المولی بعنوان بازرس معین شدند .

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

دیباچه

هرچند پیروزی و چیرگی تازیان بر ایرانیان، سرانجام در میدانهای خونین جنگ‌های «قادسی» و «جلولا» و «حلوان» و «نهاوند» مسلم ومعین شد و شمشیرهای راست و پهن و خنجر-های تیز و آبدار پارسی، در برابر تیغ‌های کژ و باریك وتیرهای لاغر و دوکی‌شکل تازی، تاب نیاورد ودرهم شکست ودریای بیکران ومواج لشکریان آراسته و پیراسته واز پای تا سر غرقه در آهن و پولاد ایران، از پیش‌سپاهیان‌لاغر اندام‌وسروپا برهنهٔ‌عرب، ازپای درآمد و روی به‌هزیمت نهاد، **اما، بدون شك و تردد، مقدمات و تمهیدات و معدات این شکست، از مدتها پیش، در داخل سرزمین پهناور ایران و در پهنهٔ فراخ دستگاه با فروشکوه و رونـق و آبروی شاهنشاهی ساسانیان، فراهم شده بود.**

هرچند پس‌از این شکست‌ها، بیکباره، درهای کشوری بزرگ و سترك، ممتلی از امتعهٔ رنگارنگ واقمشهٔ گوناگون و لبریز از مال و منال فراوان و خواروبار و خواستهٔ بیرون از حد بیان وانباشته به گنجهای سیم و زر وآگنده بخزانه‌های دروگوهر، بروی تاراجگران سروپا برهنه ویغماگران تشنه و گرسنه، گشوده شد، **ولی کلیدهای قفلهای سنگین درها ودروازه‌های پولادین این ذخائر ودفائن گرانبها و نایاب، از سالیان پیش، درمیان مشت قوی واستخوانی وانگشتان باریك ولاغر این تازه بدوران‌رسیده-**

های نوچرخ قرار گرفته بود.

از آنرو، عربان توانستند، بی‌هموارکردن رنجی گران برتن خویش، درهای بستهٔ ایران را بگشایند و آنچه را درعالم خواب و خیال هم باور نمیداشتند بتاراج و یغما ببرند.

چنانکه یاد شد، شیرازهٔ سترك و ستبرو استوار و سخت دفتر دیوان شاهنشاهی چهارصد سالهٔ ساسانی، در اواخر کار، چنان سست و نادرست شده بود که با کوچکترین تکانی از هم گسیخت و اوراق آن، چون برگ‌های خزان دیده، بااین سو و آنسو افتاد! ریشهٔ در خاك افشاندهٔ درخت کشن و تناور سلطنت قدیم و قویم فرزندان **اردشیر بابك وشاپور ذوالاکتاف وخسروپرویز** بدآنسان از هم‌پاشیدگی داشت که از وزش نسیمی ملایم، بیکباره، از دل خاك، بیخ‌وبن بگسلانید و مانند کوهی گران برخاك افتاد و شاخ‌و برگ آسمان‌سای و گل‌و بار دل‌آرای آن‌لگدکوب سم ستوران شد!

اردشیر بابك که شاهنشاهی بزرگ ساسانیان را پایه نهاد، مردی پاکدل و استوار و خردمند و هوشیار بود. او توانست از ایرانی درهم ریخته واز هم‌گسیخته و مردمی پریشان و بی‌سرو-سامان، مملکتی پهناور و آباد وملتی توانگر و آزاد پدید آورد. چندتن از شهریاران بزرگ این سلسله نیز، در ارتقاء واعتلاء این شاهنشاهی بیهمال، بذروهٔ کمال، کوششهای گران کردند و رنجهای فراوان برخویشتن هموار ساختند. این پادشاهان، علاوه برکاردانی وهوشمندی سرشتی، از میامن خیراندیشی ومصلحت-بینی و خردمندی و بینش‌وری وزیران و دانشمندان ورآی زنان‌و سلسله جنبانانی مانند **بزرگمهر و تنسر**، یعنی بهره‌یافتگان از تعلیمات بزرگان و فیلسوفانی مانند **زرتشت پیغمبر و جاماسب حکیم** نیز، کامیاب وکامروا بودند و در امور مملکت‌داری ومراتب کشورمداری، حزم واحتیاط وعقل وتدبیر را راهبرو راهنماداشتند **وهیچگاه نفس سرکش واماره وهوی وهوس تندلگام گسیخته رادستخوش نمی‌شدند وبعقائد وآراءخود وخویشان نادان واطرافیان جاه‌طلب و مشاوران مقام‌دوست ودوستان سودجوی شیفته وفریفته نبودند. نیک**

میدانستند که باید با دستیاری و پایمردی درایت و حصافت و انصاف و عدالت ومروت و فتوت حکومت کنند و در هرکاری اندازه نگاهدارند و قواعد واصول وموازین و حدود را رعایت نمایند ودر اقدامات و انتخابات وانتصابات بضوابط بیش از روابط اهمیت دهند.

طبق ناموس مسلم آفرینش، **این‌دولت جوان‌وتوانا، رفته‌رفته پیرو ناتوان شد** و زمام کار، خواه ناخواه، بدست کسانی افتادکه آمادگی و شایستگی این امر را نداشتند. از آنرو **در اواخر عهد ساسانی، عوامل فساد و تباهی در ایران رخنه کرد** ومانند زنگ آهنی که ستونهای آهنین را بخورد وچون موریانه‌ای که تیرهای چوبین را بجود، ارکان و قوائم بنای ملك وملت را سست و متزلزل ساخت. امراض اجتماعی و مفاسد اخلاقی وانحطاطات روحی و هرج و مرج سیاسی و فرهنگی و اقتصادی، چون آسیب سرطان و آزارخوره، به‌پیکر جامعه حمله برد. پایه و مایهٔ دین و آئین بهی و نظام و قوام عقیده وایمان اهورامزدائی، پریشانی و نابسامانی را دستخوش شد وافکار وامیال **بودائی ومزدکی و مانوی و مسیحی** یکنوع هرج و مرج دینی و مرامی و مسلکی فراهم آورد. مبلغان مسیحی، در مغرب ایران ودر کنار شوش پایتخت سلطنت، دیرها برپا ساختند و به‌تبلیغ نصرانیت پرداختند. پیشوایان بودائی، در مشرق ایران، در شهر بلخ، معبدها پایه نهادند و بترویج آئین بودائی گرائیدند. در مرکز ایران هم گروهی از مغان بکار خود مشغول بودند. در این گیرودار وانفسا و هنگامهٔ غوغا، مؤبدان و پیشوایان زرتشتی، که همیشه راهبری و راهنمائی مردم را بسوی راستی و درستی و پاکی و روشنی و خردمندی و هوشیاری برعهده داشتند، بارفتار ناسزا و کردار ناروای خود، آنانرا بسوی گمراهی و تباهی کشانیدند و **بجای آنکه خلق را از پیروی هوی‌و هوس و گرائیدن بخواری و زبونی و ناراستی و نادرستی باز دارند، بلذت‌بردن از شادخواری و میگساری و تن‌آسانی و غوطه‌خوردن در عیش و نوش و شب زنده‌داری و خوشگذرانی سوق**

دادند. دیوان مملکت و خزانهٔ ملت که همیشه در دست گروهی از امنا وصلحا قرار داشت که براستی گفتار و درستی کردار و حفظ و صیانت بیت‌المال، از گزند و دستبرد متخطیان و متجاوزان، معروف و مشهور بودند، در چنگ مشتی بی‌خرد و نادان افتاد که‌از پارسائی و پرهیزگاری و امانت ودیانت بدور بودند. **امواج دروغ و فریب و ناپرهیزگاری و تبذیر واسراف واتلاف مال ومنال و گشادبازی و قوم و خویش‌نوازی و خلاصه عشوه‌گری و رشوه‌دهی سراسر مملکت را فرا گرفت.** مقامات و مناصب مملکتی والقاب و عناوین دیوانی، که همواره بافرادی تعلق می‌گرفت که در امور کشوری و لشکری سابقهٔ خدمت و ملکهٔ تجربت داشتند و بکرات مراتب لیاقت و درایت و کیاست و کفایت خود را بمنصهٔ بروز و شهود رسانیده ودر میان مردم حرمت و آبرو و نام و نشان نیکو بدست آورده بودند، نصیب کسانی شد که جز اصل وراثت و فخر خانواده و خویشاوندی و انتساب بمراکز قدرت و یاپرداخت سیم و زر و یا بکاربردن وسائل و وسائط شرم‌آور دیگر، فضلی و هنری نداشتند. **لاجرم کارهای بزرگ بافراد کوچك و شغلهای خطیر باشخاص حقیر واگذار گردید و مردم آزاده و وارسته و کاردان و آزموده بکنار رفتند و یا بکنار گذاشته شدند و در هردو حال بکنج خانه‌ها خزیدند.** بجای سخنان حکیمانه و آراء بخردانه و حکایات فلسفه‌آمیز و روایات عبرت‌انگیز که از بیداری وهشیاری و کاردانی پادشاهان ومؤبدان و وزیران وامیران و سرداران و سالاران ایرانی شایع وسائر بود، مطالبی از آنان نقل محافل ونقل مجالس شد که همه از خوشگزرانی و بزم‌آرائی و بی‌بندوباری و بیکاری و بیعاری و هرزه‌درائی و یاوه‌گوئی و مستی و پستی حکایت و روایت میکرد. **خلاصه تن‌پروری و تن‌آسائی و کژی جای سلحشوری و پهلوانی و راستی را گرفت.**

در زمان **یزدگرد** سوم، فساد وتباهی وآشفتگی و پریشانی در دربار سلطنت ودستگاه دولت وانحطاط سیاسی و انقراض اخلاقی وتدنی اقتصادی وسقوط اجتماعی ودرهم‌ریختگی وازهم‌گسیختگی

سازمانهای اداری ودینی و فرهنگی بسطح بالا و بحد اعلاء رسید. **همهٔ اینها، آشکارا، نشان میداد که شاهنشاهی چهارصدسالهٔ ساسانی پیر ونالان وسست وناتوان شده و چرخهای دستگاه عظیم و جسیم ادارهٔ کشور مقتدر و پهناوری که در اینسوی بحرالروم، باشتاب برق و باد، گردشی منظم و مرتب و آنسوی بحرالروم را به‌بیم وهراس داشت، زنگ‌زده و از کارافتاده است** و سازمان‌های کشوری و لشکری که در اعتلاء و انجلاء و ارتفاع و ارتقاء ملك و ملت نقش سازنده و رهبری و راهبری دارد، نفوذ و قوت و رسوخ و قدرت خود را از دست داده است. **دراین بساط، دیگر نه سری است و نه‌سروری که بتواند، بادست توانا، رخنه‌ها وشکافهای قوائم و قواعد مملکت را مسدود کند و از سرپنجهٔ مشکل گشا، گره‌ها و عقده‌های رشتهٔ کارها را از هم بگشاید.** هرکس که بامداد زودتر از خواب برمیخاست، میخواست بردیگران حکومت کند، بطوریکه پس از خسرو پرویز، درمدت کمتر ازچهارسال، بیش از دوازده تن زن ومرد، یکی پس‌از دیگری، برتخت شهی نشست و تاج مهی برسر نهاد ولی چند روزی نگذشته، در چنگال فتنه و آشوب گرفتار آمد و از تخت به‌تخته کشیده شد!!

آوازهٔ این اوضاع ناهنجار و احوال اسف‌بار، در سال ۱۴ هجری، **به‌عمربن‌الخطاب**، خلیفهٔ مسلمانان، رسید واو دانست‌که **شیرویه**، شاهنشاه پارس، در گذشته ودختر او، **پوران‌دخت** بر تخت سلطنت نشسته است ومردم ایرانشهر، **از وضیع و شریف، در چنگ جبار و چنگال قهار نفاق و شقاق و ظلم و ستم و فساد و تباهی و هرج ومرج گرفتارند** و دیه‌ها وشهرهای‌آباد و حاصلخیز وانبارهای ممتلی از نعمت و مکنت و دکانها و بازارهای انباشته از متاعهای گوناگون و قماشهای رنگارنگ و گنجینه‌های آگنده بسیم وزر و دروگهر و خزانه‌های لبریز از انواع ساز و برگ و سلاح جنگ نگهبانی و پاسبانی ندارد. **ایرانیان رنج‌دیده وستم‌کشیده تشنهٔ عدالت وامنیت وحریت ومروت ودرانتظارنیروئی یا نیرومندی هستند که از راه برسد و چهرهٔ زندگانی‌آنانرا دگرگون**

سازد و این اجحاف و اعتساف طاقت‌فرسا و تبعیضات ناموجه و ترجیحات بلامرجح و امتیازات روحگداز طبقاتی‌را از میان بردارد. از آنرو، عمر وقت‌را مناسب وفرصت رامساعد یافت و بایران هجوم آورد. تاسال ۱۶ هجری، بمدت چندسال و بطور پراکنده، میان‌ایرانیان مقاوم و عربان مهاجم، زدوخوردهای کوچك مرزی جریان داشت.

دراین مدت، ایرانیان با اصول دین‌جدید، رفته‌رفته، آشنا شدند و گمگشتهٔ خودرا درآن یافتند ودانستند آنچه میخواهند در این نظام نوین نهفته‌است. اساس این شریعت تازه بر مساوات و مواسات و برابری و برادری و حکومت مطلق حق و عدل وداد و توزیع بیت‌المال و تقسیم مشاغل و مناصب، برپایهٔ احتیاج واستحقاق و لیاقت، نهاده‌شده‌است. بجای‌آنکه انسانها را، برمبنای حسب‌ونسب ومقام ومنصب ونزدیکی‌بمراکز قدرت، قدر ومنزلت‌دهند، آنانرا، در ترازوی حساس ودقیق ان‌اکرمکم عندالله‌اتقیکم توزین وتقدیر میکنند. بدین حساب، توانگر و بینوا و شاه وگدا، در برابر قانون، یکسانند و سید قریشی را برسیاه حبشی فضیلتی ومزیتی نیست الابتقوا و پرهیزگاری.

در سال ۱۶ هجری، بیست تا سی هزار «برهنه سپهبد و برهنه سپاه» عرب، بسرکردگی سعد وقاص، برابردویست هزار لشکریان غرقه در آهن و پولاد ایرانی، بفرماندهی رستم فرخزاد، صف آراستند. از آغاز کار روشن بود که پایان چه خواهد بود! زیرا در اینجا، تنها جنگ شمشیر با شمشیر و تیر با تیر و نیزه‌با نیزه نبود، بلکه نبرد ایمان و عقیده با بی‌ایمانی و بی‌عقیدگی و پرخاش‌روحیهٔ‌قوی وتوانا باروحیهٔ ضعیف وناتوان وکشمکش نظام اجتماعی پیرو فرتوت و پوسیده با اصول اجتماعی جوان وبرومند و بالنده وستیزحکومتی عشوه‌گر ورشوه‌گیر باشریعتی‌پرهیزگار و پارسا بود. نتیجهٔ کار، زودتر از آنچه پیش‌بینی میشد، روشن گردید. ایرانیان پس‌از شکست نهاوند یا فتح‌الفتوح، مانند تشنگانی که به‌آب برسند و گرسنگانی که به‌نان دست یابند وگلو فشردگانی که بهوا نیازمند باشند دین جدید و نظام نوین را که

بآنان آزادی و رهائی از چنبرهٔ فشارندهٔ ظلم و ستم و تبعیض و استبداد و ناامنی میداد، با جان‌ودل، پزیرنده شدند وقدم نورسیده را گرامی داشتند.

حاصل همهٔ این سخنان آنکه، علل وموجبات شکست ایرانیان از تازیان، در داخل خود ایران واز مدتها پیش فراهم و آماده و مهیا شده بود وگرنه مشتی مردم بیابانی، بی‌ساز وبرگ و بینواو تهیدست، یارای آن را نداشتند که برشاهنشاهی فخیم و فاخر ساسانیان وامپراطوری قادر و قاهر ایرانیان پیروز شوند. آری:

چون نیک نظر کرد پرخویش در آن دید،
گفتا ز که نالیم کـه‌از ماست‌که برماست!

تو چـون خـود کنی اختر خـویش را بد،
مـدار از فلـك چشم، نیـك اختـری را!

سرانجام، سرنوشت ایران و سرگذشت ایرانی، بهمان پریشانی و نابسامانی گرفتار آمد کـه رستم فرخزاد، بازپسین سردار بزرگ ساسانی، از میدان جنگ قادسی، درنامهٔ انباشته بسوز وشور درون و آلوده بعرق و اشك وخون، به‌برادر نوشت و خود، پس‌از سه روز نبرد سخت، تشنه و خسته و آزرده ونفس گسسته، در بیرون از میدان آوردگاه و در دامنهٔ کوهی بلندو در میان گردوغبار برانگیخته‌ای‌که چشم‌ها را فرو پوشانیده ونفس‌ها را در درون سینه حبس کرده بود، به‌شمشیر سعد وقاص پرخاشگر، فرماندهٔ سپاه عرب، از پای درآمد و تن جنگی او بخاك اندر افتاد ولشکریانش هزیمت گرفتند!!

او رفت، ولی امروز مانامهٔ ارزنده و آموزندهٔ او را، درمیان شاهنامه، اثر حماسی جاویدان ولایزال فـردوسی توسی، بـرابر خود داریم و میتوانیم، از درون آن جام جهان‌نما، اوضاع ایران را، پس از آن‌شکست‌ها، آشکارا، به‌بینیم.

رستم فـرخ‌زاد، پسر هرمز، سپهـداری خردمند و گـرد وجهاندار وبسیار هوش وستاره شمر بود وهمینکه لشکریان ایران، برابر سپاهیان تازی، در قادسی، صف آراستند، پیش از آغـاز

نبرد، اصطرلاب نهاد و اختر گرفت ودر گردش ستارگان نگریست **و همهٔ بودنیها را بدید و بدانست** و به برادر چنین نوشت:

..... روز اهریمنی فراآمده و بخت عرب برعجم چیره شده و چهرهٔ چرخ گردان با ایرانیان دگرگون گشته و از **آزادگان پیوند مهر پاک ببریده** پیروزی را در این جنگ هیچ روی و آب شاهان را راهی بدین جوی نیست. ستاره جزبر زیان ایرانیان نمیگردد و خانهٔ پادشاهی از اختر تهی و روزگار نابودی فیروزی و فرهی است. بزرگانی که در قادسی همراه منند درشت و با تازیان دشمن هستند و حتی گمان کنند که توانند زمین را از خون دشمن جیحون کنند. اما از راز سپهر آگاه نباشند و ندانند که این رنج کوتاه نیست و **چون برتخمه‌ای روزگار پادشاهی بگذرد دیگر از رنج در کارزار سودی نیاید.** من روئین‌تن اگر نیزه برکوه روئین زنم بگذرد، اما تیر و پیکانم که از آهن بگذرد برتن‌های برهنهٔ تازیان کارگر نباشد و تیغم که گردن پیل و شیر بیفکند و برخاك اندر آورد، پوست عریان عربان را نمی‌برد. روزگاری سخت در پیش است واز سرنوشت ایرانیان وسرگذشت ساسانیان چشم گریان و دل بریان میشود. تاج و تخت و فروبخت از میان میرود و چهارصد سال دیگر کسی از تخمهٔ ایرانی برتخت شاهنشاهی نه‌نشیند. رنجهای دراز تبه گردد و نشیبی پس‌از این فراز میآید....

برنجد یکی دیگری برخورد، بداد و ببخشش کسی ننگرد.
ز پیمان بگردند و از راستی، گرامی شود کژی و کاستی.
پیاده شود مردم رزم‌جوی، سوار، آنکه لاف آرد و گفتگوی.
نهانی بترز آشکارا شود، دل مردمان سنگ خارا شود.
بداندیش گردد پدر بر پسر، پسر همچنان بر پدر چاره‌گر.
شود بندهٔ بی‌هنر شهریار، نژاد و بزرگی نیاید بکار.
بگیتی نماند کسی را وفا، روان و زبانها شود پر جفا.
ز ایران و از ترك و از تازیان، نژادی پدید آید اندر میان،
نه دهقان، نه ترك و نه تازی بود، سخنها بکردار بازی بود.
همه گنجها زیر دامن نهند، بورزند و کوشش بدشمن دهند.

چنان فاش گردد غم و رنج و شور،	که رامش، بهنگام بهرام گور.
نه‌جشن و نه‌رامش، نه گوهر نه کام،	بکوشش زهرگونه سازند دام.
زیان کسان از پی سود خویش،	بجویند و دین اندر آرند پیش.
ز بیشی و پیشی ندارند هوش،	خورش نان کشکین وپشمینه‌پوش.
بریزند خون از پی خواسته،	شود روزگار بد آراسته.
چو بسیار از این داستان بگذرد	کسی سوی آزادگان ننگرد.

آنچه این سردار ایرانی هوشمند و ستاره‌شناس، از گردش ستارگان، در خانه‌های اصطرلاب، دید و نوشت و گفت برهمان قرار روی داد.

پس از شکست قادسی و کشته شدن رستم فرخزاد، یزدگرد، آخرین شهریار ایران، برسان باد، بسوی خراسان رفت تا بیاری مرزبانان آن سامان لشکر گرد آورد و بر دشمن تازد و تخت و تاج دل‌افروز از دست رفته را، از نو، بچنگ آورد. اما در مرو، به نیرنگ **ماهوی سوری**، کنار نگ مرو، به‌نبرد با ترکان گرفتار آمد و با همهٔ دلاوریها و هنرنمائیها، سرانجام شکست خورد و بیچاره شد و بگریخت و بناچار به‌آسیائی، پر از گندم و خاك و گیاه، پناه برد و سه روز در آنجا نهان ماند. همینکه ماهوی سوری از این راز آگاه شد خواست تا بزندگانی او پایان بخشد و با آنکه بزرگان او را پندها بدادند و از این اندیشه بازداشتند ننیوشید و بآسیابان فرمان داد که سر یزدگرد را از تن جدا کند وگرنه سر او را ببرد و کسی را از گوهر وی زنده نگذارد. **خسرو**، آسیابان بیمایه و تنگدست و بیهوش و بی‌نام و کام، شبانگاه که ماه بر تخت آسمان نشست، بسوی آسیاب و بنزدیك شاه آمد و بدستور ماهوی بدنژاد و پلید و بی‌شرم و آبروی، ببهانهٔ راز گفتن در گوش یزدگرد، باو نزدیك شد و بناگاه دشنه‌ای بر تهیگاه شاه زد. سرو افسر شهریار ساسانی، در حالیکه بر فرشی از کاه وگیاه خشك نشیمن و سفره‌ای از نان کشکین و ترهٔ ناسزاوار جویبار برابر داشت و در انتظار رسیدن (برسم) بود که بدست گیرد و برسم و آئین ایرانیان نژاده

غذا بخورد، بخاك افتاد. سواران ماهوی سوری خبرشدند و بیامدند و بند قبای بنفش شاه بگشودند و جامهٔ شاهوار و افسر و طوق و کفش زرین و کوشوار او بر بودند و تن پر از خون او را، با همان پهلوی بشمشیر چاك شده، بآب اندر افکندند.

از تاریخ کشته شدن یزدگرد. بسال ۳۱ هجری قمری (۶۵۲ میلادی) تا سال ۲۵۹ هجری که آفتاب دولت عباسیان، آخرین وارثان حکومت تازی و از بیخ و بن براندازان سربلندی و سرافرازی ایرانی، بافول رو نهاد و نخستین پادشاه، از تخمه و نژاد پاك و پاکیزهٔ ایرانی، بنام **یعقوب لیث صفار**، از نو، بر تخت کیانی بنشست و تاج دل‌افروز شاهی بر سر نهاد، مدت ۲۲۸ سال گذشت. در این مدت، بقول فردوسی، اهرمن چهرگان از دانائی و شرم بی‌بهرگان و زاغ‌ساران بی‌آب و رنگ که هوش و دانش و نام و ننگ نداشتند، بتاخت و تاز پرداختند و پاسخ خواب **انوشیروان** پدید آمد و از ایران، بخت گردن کشید و از تخت، آب و رنگ بپراکنید و مردان شکم گرسنه و دیهیم‌جوی تازی، چون هیونان سست وگسسته مهار، از (اروندرود)گذشتند و پود و تاری ازاین بر و بوم درست برجای نگذاشتند. آتش را در آتشکده‌ها بمیراندند ونوروز وجشن سده را تیره و تارکردند و از رونق و آب بیفکندند.

هر جا، روزنی فروزان از بارقهٔ ایران‌دوستی و فروغ میهن‌خواهی دیدند، با مشت‌هائی پر از گل و لای آنرا بینباشتند و بستند و هر کجا، آوازی، درهوای زنده ساختن و بلند نام‌کردن قلمرو یزدان‌ـ پرستی و راست‌گوئی و دلاوری و مردی و سرزمین یکتاپرستی و زورآزمائی روشنی با تیرگی و میهن‌اندیشهٔ نیك و رفتار نیك و گفتار نیك، از سینه برآمد، در گلوگاه و خشکنای خاموش و خبه کردند و هر سو، دستی نیرومند بقبضهٔ شمشیر برانی وتیر خدنگی در چلهٔ کشیدهٔ کمانی و دستهٔ خنجری در گرهٔ فشردهٔ مشتی و سوار یلی بر خانهٔ استوار زینی و پائی در حلقهٔ محکم رکابی یافتند، که برای راندن مهاجمان ستمکار و دشمنان غدار آمادهٔ قیام و اقدام است، با زور و فشار و خدعه و اجبار و نیرنگ و فریب، از پای

درآوردند و بزنجیر کشیدند و در زیر سیلی و تازیانه و تیغ و تبر یا در آتش وآب نابود و هلاك ساختند. اما با این‌همه‌قدرت وسطوت و خشونت و رعونت وتهدید وتطمیع و غصب و نهب و ستم و زجر و سرقت و غارت و روفتن و کوفتن و بریدن و دریدن و بالاخره سوختن و کشتن، بیك آرزو نرسیدند. بهر کار که بیندیشید دست یازیدند و به‌آن دست یافتند مگر بیك مقصود که هرچه تلاش‌کردند و آنچه در قدرت داشتند بکار بردند ولی بالاخره نتوانستند آنرا بیابند. براستی این آرزو چیست و آن مقصود کدام است که دشمن پی‌گیر و بی‌امان، با آن تاب و توان، بالاخره نتوانست، در مدت ششصد سال ستمگری و فرمانروائی و شکنجه و حکمرانی و بیرحمی و مطلق‌العنانی و تاخت و تاز و زورآزمائی و روباه‌گری و آهوـ گردانی و بکار بردن انواع و اقسام وسائل و وسائط و طرق شکننده و خردکنندهٔ اعدام و اهلاك، به‌آن برسد و بحصول آن توفیق یابد؟ براستی، میخواهید این راز آفرینش را بدانید و این پدیدهٔ درخور ستایش را بشناسید؟

این گوهر پاك و آسمانی و آب حیات ظلمات زندگانی این جهانی چه نام دارد و در کجا یافت میشود؟ آیا خاص و ویژهٔ یك فرد یا یك جمع یا یك قوم یا یك ملت یا یك امت است و یا در همهٔ آفریدگان، بی‌توجه برنگ و نژاد و مذهب و مسلك، وجود دارد؟ من نمیدانم ماهیت آن چیست و از کجا منشأ و مولد دارد و چگونه نشو و نما میکند؟ **نور است؟ یا نیرو؟ در دل جای دارد؟ یا در دماغ؟ و یا در همهٔ ذرات جسم و جان؟** قدرت و قوت آن بیشتر است یا نیروی درهم شکسته شدن اتم؟ دوام و قوام آن فزونتر است یا عمر جهان گذران و تابش خورشید آسمان؟ اما همین قدر میدانم که این پدیده در هر قومی و ملتی و امتی وجود داشته باشد، او خواهد توانست، بدستیاری و پایمردی آن، از زیر بار و فشار سنگین خروارها آوار خردکنندهٔ ویرانی و پریشانی، کمر راست کند و از نو بپا برخیزد. او قادر است از میان چین و شکن امواج خروشان و جوشان دریای خشمگین و طوفانی فتنه و آشوب، کشتی استقلال

مملکت خود را برهاند و بساحل نجات بیاورد. بنابراین چنین مردمی همیشه زنده و پاینده و دائم و باقی و سرمد و جاوید خواهند بود و آثار فتور و سستی و زوال و فنا و فساد و تباهی و مرگ و هلاک در آنان راه ندارد. در سخت‌ترین و دشوارترین موارد زندگی، که از هیچ روزنی نوری نمی‌تابد و از هیچ گوشه‌ای رخسار امیدی روی نمی‌نماید و نیستی و نابودی امری حتمی وقطعی است، بناگاه، برایشان معجزه‌ای روی دهد و خارق عادتی صورت بندد و کار بگونه‌ای دیگر درآید و چهرهٔ خورشید اقبال از پس حجاب سحاب درخشیدن گیرد. **این معجزه‌های تاریخی که در دوران حیات دور و دراز ایرانی، بکرات، وقوع یافته است، مظهر و مجلای همان چیزیست که مورد گفتگوی ماست و افسوس که نمیتوانیم آنرا بنامی جامع و مانع بخوانیم.**

این آتش لایزال و جاویدان و این خصیصهٔ سرشتی و فطری و این نیروی نهادی وبنیانی واین بارقهٔ آسمانی ورحمانی واین برق سیال و جوال درونی و باطنی و این موج سرکش جوشان و خروشان ذاتی و آفرینشی. فرهٔ ایزدی یا روح پرفتوح و نبوغ پاك و تابناك ایرانی است، که بخواست خداوند ایران، همیشه در دل و جان ایرانی اصیل و نژاده جای دارد و چون فروغ خورشید فروزان و نور ماه تابان، بر سپهر نهاد او روشن و پرتوافکن است. هیچ نیروئی، درجهان هستی، آن‌قدرت و قوت وسطوت وسورت‌را ندارد که بتواند این روح را نابود و این چراغ را خاموش کند. زیرا نور خداست و نور خدا خاموش نشدنی است. **یریدون لیطفؤا نورالله بافواههم والله متم نوره ولوکره المشرکون.**

بلا دیده بسیار ایران ما، — نگه داشتش فر یزدان ما.
براین‌شمع، بس‌بادصرصر گذشت، — چراغ خدا بود، خامش نگشت.
بسی دید قهر خزان این درخت، — ازآنجاکه‌بودش بن وشاخ سخت،
نجنبید خود زآن همه تند باد، — قوی‌تر شد و سر ببالا نهاد.
برآورد برگ و گل آورد بار، — شد آراسته همچو خرم بهار.
چو سرو سهی نیست بروی نشان، — ز آسیب دی وز جفای خزان،

بـهر بـار آن فـرهٔ ایـزدی، از او داشت کوتاه دست بدی.

لقمهٔ چرب و نرم آب و خاك ایران، با ایـن وضع و مـوقع جغرافیائی و آب و هوا و محیط و فضای اقلیمی و نعمتهای بیکران زمینی و زیرزمینی خدادادی و آسمانی، همیشه دیگ حرص و طمع و آز و شرهٔ شکم همسایگان نزدیك و گرسنگان دور را بجـوش و دهانشان را به‌آب انداخته است. در نقشه و طرح کشورگیری‌ها و جهانگشائیهای تاریخی، همیشه ایران آراسته و پیراسته و توانگر و بارور، مطمع نظر پادشاهان و فرمانروایان و سرداران وسالاران مشهور و نامدار بوده است. اقوام و ملل مختلف، از یونانی و رومی و هیاطله و تازی و تـرك و مغـول و عثمانی و افـغان و روسی و انگلیسی و آمریکائی، در این کشور پهناور، که روزگاری از سند تا فرات و از حلب تا کاشغر و از جیحون و سیحون تا بحر احمر و دریای هند، وسعت و فسحت داشت، برای مدتی کـوتاه یا دراز، جست و خیز و تاخت و تاز داشته‌اند و برای تسخیر و تصاحب تمام یا قسمتی از آب و خاك زرخیز و منابع و منافع حرص‌انگیز آن، از هیچگونه زور و فشار و سختی و اجبار فرو نگذاشته‌اند و **بویژه بعضی از آنان، از روی کمال قساوت و شقاوت و نهایت خشونت و رعونت، کوشیده‌اند، با بکاربستن نقشه‌های شیطانی و طرحهای اهریمنی خود، فکر و روح ایرانی، یعنی همان فرهٔ ایزدی نژادی و بارقهٔ فطری را، که علت تام و تمام جاویدانی ایران است، بکشند و خاموش کنند. اما، همیشه تیرشان بسنگ خورده و هرگز بارشان بمنزل نرسیده است.**

در اواخر خلافت امویان حتـی تـوفیق یافتند، نامـه‌ها و دفترهای دیوانی را که تا آن زمان بزبان پارسی بود، بزبان عربی برگردانند و ریشهٔ زبان نغز و با مغز دری را، بیکباره، از سرزمین ایران براندازند. ولی امروز نه از امویان اثـری است و نه از اموی دوستان و اموی‌پرستان. در صورتیکه ایرانی باقی و برقرار است و باز بهمان زبان فخیم و فاخر رودکی و فردوسی سخن میگوید

و شعر می‌سراید.

در هر دوره و زمان و در تمام مدت غلبه و سلطه و سیطرهٔ اقوام و ملل بیگانه بر ایران، ایرانیان بیدار و هشیار، بیکدم، فارغ و غافل نمانده‌اند و اگر بظاهر زیر شمشیر تیز دشمن گردن نهاده و تسلیم شده‌اند، اما بباطن برای آنکه بتوانند، نهفته و بموقع، بر او ضربت زنند و او را از پای درآورند، هیچگاه، خنجر را از دست رها نساخته‌اند. داستان‌های عبرت‌آمیز و سحرانگیز مبارزات و مشاجرات عیانی و نهانی و حکایات آموزنده و ارزندهٔ پایداریها و مقاومتهای آشکار و نهفتهٔ ایرانیان، بامهاجمان و مزاحمان و عاملان بیگانه و مزدوران و هیمه‌کشان آشنای آنان، بقدری مختلف و متنوع و مدبرانه و زیرکانه و گاهی **جانانه و عاشقانه** است که یقین دارم در تاریخ حیات هیچ ملتی نظیر و عدیل و شبیه و بدیل ندارد و همه و همهٔ آنها از سرچشمهٔ لایزال همان روح جاویدان ملی و فرهٔ ایزدی او مایه و نیرو می‌گیرد.

در این مبارزات و منازعات و جنگ و گریزها و پرخاش و ستیزها، همهٔ طبقات مردم ایران، از زن و مرد و پیر و جوان و خرد و کلان و عارف و عامی، شرکت داشته‌اند. در میان مبارزان و مخالفان، همه‌گونه مردم، از عالم و فقیه و شاعر و عارف و نویسنده و سرباز و سردار و کشاورز و بازرگان و مردم کوچه و بازار دیده میشود. در نحوهٔ مبارزه و مشاجره و منازعه، انواع و اقسام نقشه‌های گربزانه و طرحهای رندانهٔ جنگی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی و مذهبی و اخلاقی و میهنی وجود دارد که براستی بعضی از آنها موجب حیرت و اعجاب و بپایهٔ کرامت و اعجاز است. مبارزات دائم و مستمر ایرانی، برای حفظ و صیانت آب و خاك ایران و زنده و پاینده نگاهداشتن راه و رسم میهنی و فرهنگ و هنر ملی، در طول تاریخ و بخصوص در دوران سیطره و سلطهٔ تازیان، گاه زمینی و گاه زیرزمینی و در هر دو حال، بانواع صدمات و زحمات و مشقات و ریاضات و خطرات همراه بوده است و در این راه، گاه کار ارادت‌ورزی و عشقبازی به از خودگذشتگی و فداکاری و

جانسپاری حیرت‌آور و عبرت‌گستر انجامیده و قربانی فراوان داده شده است.

پاره‌ای ازاین مبارزان بی‌باك وگریبان چاك ومجاهدان بلند پرواز و جانباز، از مرگ و هلاك نهراسیده‌اند و بیم بدل راه نداده‌اند ولب شمشیر تیز و نوك خنجر خونریز دژخیم بیرحم را با رضا و تسلیم بوسه زده‌اند و چنبرهٔ فشارندهٔ طناب دار و یا حلقهٔ فراگیرندهٔ آتش و آب را با جان و دل پذیرنده شده‌اند.

تسلط تازیان بر ایران با غلبهٔ ملل و اقوام دیگر بر آن، تفاوت فاحش و آشکار دارد. زیرا تازیان تنها با حربهٔ جهانگشائی و کشورگیری ایران را تصاحب نکردند و قصد و نیتشان فقط تسخیر آب و خاك و تملك مال و منال و توسعهٔ مرزهای قلمرو فرمانروائی خود نبود. بلکه اصول و فروع دین نو و مذهب جدید و نظام تازه و ملکات عقیدتی و ایمانی و اخلاقی و اجتماعی را هم در دماغ و دل ملل مغلوب نفوذ و رسوخ میدادند. **با شمشیر خون‌چکان و تیر جگرسوز، دین دل‌نواز و شریعت جان‌پرور را نیز در بلاد مفتوح وارد میکردند. بیك کلام، تصاحب آب و خاك و تسخیر دل و دماغ و فکر و احساس، هردو را، دنبال میکردند.** بنابراین نحوهٔ مبارزت ونوع مقاومت ایرانیان با تازیان نمیتوانست همان روشی باشدکه برابر یونانیان وورومیان وترکان و مغولان وعثمانیان ودیگران بکار میبردند. **اینجا علاوه بر اعمال قدرت بازو و بکارانداختن نیرو، چاره‌سازی و کارپردازی فکر و احساس، کارآئی بیشتر و کاربردی والاتر داشت. اینجا باید از یکسو، با شمشیر و خنجر و تیر و نیزه بجنگ شمشیر و خنجر و تیر و نیزه رفت و از سوئی دیگر، با عقیده و ایمان و فکر و احساس، بمبارزهٔ عقیده وایمان و فکر و احساس شتافت.**

بهمان اندازه که مبارزهٔ نخستین ساده و آسان بود، مبارزهٔ دومین دشوار و بغرنج مینمود. نتیجهٔ اولی زود حاصل میشد ولی حاصل دومی بدیری بدست میآمد.

این حقیقت تاریخی را باید پذیرفت که از همان اوان که

عرب بر عجم چیره شد و پاهای برهنه و پر از آبلهٔ تازیان شترسوار و سوسمارخوار برفراز تاروپود نسیج زربفت وپراز نقش ونگار «بهارستان» ایوان‌کسری بجست و خیز افتاد و بوم شوم نسل‌سامی در چین و شکن دندانه‌ها و کنگره‌های طاق سربلند ایوان مدائن و کاخ مینونشان آپادانای نژاد آریائی آشیانه گزید، **ایرانیان آسوده ننشستند و بمدت صدسال آزگار مسلحانه قیام واقدام کردند و مردانه و جانانه از قید و بند حکومت عرب سرپیچیدند و تن باز زدند.** ولی، رفته رفته، دریافتند که این دلیریها و مبارزه‌ها و مقاومت‌ها بآسانی‌و بزودی، به‌نتیجه نمیرسد. زیرا خیل‌مهاجمان، **دین‌وحکومت راسخت بهم‌آمیخته‌اند** وچون دین دردل‌مردم‌جای‌گرفته است لاجرم برانداختن حکومتی که با آن ممزوج است امکان ندارد. **از آنرو، بسائقهٔ نبوغ نژادی و هوش فطری خود، تدبیری سخت زیرکانه بکار بستند و حساب دین مبین اسلام را از حساب حکومت عرب یکسره جدا کردند. یکی را بنرمی نواختندو بردیگری‌بدرشتی تاختند. دین را که نعمتی خدائی و موهبتی آسمانی و نظامی‌نوین بود و مایهٔ ایمانی و پایهٔ اعتقادی و رنگ اخلاقی داشت و با مقتضیات حالشان و زمانشان مطابقت میکرد و آنانرا از جور و ستم بیحد و حصر فرمانروایان مستبدالرأی وخودکامگان مطلق‌ـ العنان و ناهنجاریهای اجتماعی و ناملائمات سیاسی و تبعیضات طبقاتی و فشارهای اقتصادی و حق‌کشیها و بی‌انصافیهای دیوانی و خلاصه رنجه و شکنجهٔ زندگی نجات می‌بخشید و به‌آنان نعمت مساوات و مواسات و لذت برابری و آزادی میداد، با جان و دل، پذیرفتند، اما حکومت عربی را چون با روح پرخاشگری و سلحشوری و غریزهٔ جهانگشائی و کشورداری و خصیصهٔ سربلندی و سرافرازی و فرهمائی و شکوه نژادی خود موافق نمی‌یافتند رد و طرد ساختند و با آن قهر ماندند وهیچگاه آشتی نکردند و برای از ریشه‌کندنش بمبارزه برخاستند** و در راه مبارزه بدو دسته شدند:

یکی، دسته‌های افراطی و تندرو که تنها چاره را دنبال کردن

نبرد و ستیز و جنگ و گریز میدانستند و عقیده داشتند که **کار دشمن غدار را باید شمشیر آبدار و خنجر خونبار یکسره کند و سروپا برهنگان یغماگر را بزور و فشار تارومار سازد.** با این اندیشه، در گوشه وکنار این کشور پهناور، کانونهای کوچك و بزرگ آشوب و طغیان و شورش و عصیان شعله‌ور ساختند. کشتند و کشته شدند و سوزاندند و سوختند و کوبیدند و کوفته گشتند. داستانهای دردناك جانبازیها و فداکاریهای فردی و جمعی این دلاوران چالاك‌و پهلوانان بی‌باك وقهرمانان پرخاشجو وهماوردان آتشخو که بمدت چند قرن، یعنی تا آخرین دقائق حکومت محتضر عباسیان، ادامه داشت، باندازه‌ای شگفت و شگرف و عبرت‌آمیز و هیجان‌انگیز است که همانند آن در تاریخ بشری کمتر دیده میشود.

دو دیگر، دسته‌های اعتدالی و کندرو که برابر دشمن، راه صبر و مدارا و حزم و احتیاط و بردباری و خویشتن‌داری پیش گرفتند و برآن شدند تا بوسیلهٔ **فکر و زبان و قلم،** ایرانیان را بیدار و هشیار سازند. این دسته بدو طریق عمل کردند:

از یکسو، تاریخ والای گیتی مداری و جهان‌سالاری وداستان‌های پهلوانی و قهرمانی پدران و نیاکان را فرایاد ایرانیان آوردند. آنان‌را بحراست و صیانت و نگهبانی و پاسبانی آداب و رسوم‌و سنن وعادات باستانی تحریص وتحریض کردند. **فرهنگ بزرگ وسترك آریائی وزبان‌نغز وشیرین دری را** دردماغ‌ها ودل‌ها زنده و جنبده بداشتند. کتابهای پهلوی‌و آثار تمدن و فرهنگ و شعائر و معالم آریائی را بعربی ترجمه کردند و منتشر ساختند تا بدین وسیله آنها را از گزند انکسار و اندراس محفوظ ومصون بدارند.

درهمان‌زمان که **سلطان محمودغزنوی‌وخلیفه‌القادر بالله‌عباسی،** همدل و همداستان، برای لگدمال کردن نهضت‌های ایران‌ساز و از پی سرکوفتن انقلابات بیگانه‌برانداز ایرانیان همکاری میکردند و این جنبش‌ها و جهش‌های جانانه و مردانه را از یکسو، برای سلطنت خاندان ترك غزنوی و از سوئی دیگر، برای حکومت‌خلفای

عرب عباسی فتنه‌انگیز و زیان‌خیز می‌دانستند، فردوسی توسی، شاعر نژاده و آزاده، که جنگ و ستیزهای خراسان و نومیدی و ناکامی سامانیان را در قیام علیه اشغالگران تازی بچشم خود دیده بود، برای بیدار و هشیار کردن ایرانیان و زنده و پاینده ساختن آتش ایران دوستی و میهن‌خواهی در دل آنان، **بسرودن حماسهٔ هیجان‌انگیز و غرورآمیز شاهنامه** سرگرم بود تا، چنانکه یادشد، اکنون که بعلت مقتضیات زمان و مکان، قیام سیاسی و اقدام‌جنگی مهم و مؤثر مقدور نیست، لااقل، با یادآوردن مجد و عظمت و قدرت و شوکت از دست‌رفته و بخاطر نشاندن فر و شکوه و رونق و آبروی گذشته، غرور ملی و برتری نژادی را فرا یاد فرزندان این آب وخاك آورد و روح سلحشوری و پرخاشگری وکشورگشائی و ملکهٔ ازخودگذشتگی وفداکاری و جانبازی اسلاف را، درحفظ مرز و بوم پاك و پشتیبانی و نگهبانی از تخت و تاج تابناك، در اخلاف برانگیزاند.

از سوئی دیگر، با دستیاری ذکاء و دهاء ایرانی، از طریق بحث‌های مذهبی و ابداع و اختراع فلسفه‌های نو و ایجاد انواع و اقسام ریب و شك و القاء شبهات در اصول عقائد و تأسیس و تشکیل فرقه‌ها و دسته‌ها و مسلك‌ها، با برنامه‌ها و مرام‌های مختلف، به تفرقه‌اندازی دینی و انشعاب مذهبی پرداختند و **ریشه‌های درخت تناور حکومت تازی و قدرت عربی را که در حال بالیدن و سرکشیدن بود، از بیخ وبن، سست کردند و حتی برای رواج و رونق و بقا و دوام آداب و سنن ایرانی و شعائر و مآثر ملی و هنر و فرهنگ باستانی، با جعل احادیث و روایات و حکایات، بآنها آب و رنگ دینی و مذهبی و اعتقادی و ایمانی دادند و سرانجام بشاهکار بزرگ خود دست یازیدند و برابر چشمان حیران و افکار سرگردان عربان، پروانه‌وار، بگرد شمع فروزان تشیع بگردش افتادند و بی‌ریب و ریا و با صدق و صفا، از علی و آل علی پیروی کردند. از آن‌پس، این مبارزه‌ها و تدبیرها و کوشش‌ها «شکل» گرفت و «محور» و «جهت» پیدا کرد و دین‌مبین**

آسمانی رنگ و صبغهٔ ایرانی یافت. پس از آنکه ایرانیان علی ولی‌خدا و وصی پیامبر خدا یعنی داناترین وعادلترین وشجاعترین و سخی‌ترین و پرهیزگارترین و برگزیده‌ترین شخصیت عالم اسلام و اولادان پاکدل و پاکنهاد اورا که امامان بحق و نورهای مطلق و مظاهر و مجالی علم و معرفت و پرهیزگاری و پارسائی بودند به پیشوائی و راهبری و رهبری برگزیدند و اصول و فروغ پاك و تابناك شیعه‌گری را تبرز و شاخصیت دادند، نحوهٔ مبارزه باحکومت عربی خلفا که غرقه در منجلاب عفن زشتی و پلیدی و مناهی و ملاهی و غوطه‌ور در باطلاق کثیف فسق و فجور و فساد و تباهی بودند، بگونه‌ای دیگر درآمد و ایرانیان به پیروزی نزدیك‌تر و امیدوارتر شدند. زیرا از این پس، یك انگیزهٔ معنوی و روحانی بسیار نیرومند هم پیدا کرده بودند که رشتهٔ آن با تار و پود دل و جانشان پیچ و تاب داشت و آنانرا برای قبول هرگونه فداکاری و جانبازی آماده‌تر و مهیاتر میساخت.

بنابر آنچه رفت، در این ششصد سال پرخاش و ستیز و جنگ و گریز ایرانیان با تازیان، علاوه بر جنگها و نبردهای آشکار و زمینی به مقاومتها و تبلیغهای مرامی و مسلکی علنی و مخفی، روی زمینی و زیرزمینی، هم برمیخوریم که اهمیتی و اثری کمتر نداشته است. بجز بصف‌آرائی و لشکرکشی و شمشیرزنی و تیر پرانی و نیزه‌اندازی امیران و سرداران و پهلوانان و قهرمانان و سربازان در میدانهای نبرد، به تدبیرپردازی و حکمت وفلسفه‌سازی و فرقه بازی و تفرقه‌اندازی و مذهب‌تراشی و مسلك‌آفرینی و عقیده‌پراگنی وزیران و حکیمان وعالمان و شاعران و متفکران و پیشوایان و صاحبدلان و صاحبنظران و عارفان و صوفیان نیز پی میبریم و حتی بوضوح تمام درمی‌یابیم که گاهی تیغ زبان برنده‌تر و کارگرتر از شمشیر پولاد بوده است.

پس ایرانیان، با نبوغ پرفروغ و فرهٔ ایزدی والای خود، برای غلبه برحریفان و ازهم‌گسستن طوق بندگی و بردگی آنان ازگردن خودو بمنظور بازگردانیدن دوران سربلندی وسرافرازی باستانی و

ایجادحکومت ایرانی، **بادو حربه‌پیکار میکردند**: ازیك‌سو، درگوشه و کنار کشور، هرجا، مقتضیات موجود وموانع مفقود بود، مقاومت میورزیدند و بمبارزه برمیخاستند و شمشیر میکشیدند و خنجر میزدند و تیر می‌افکندند و از سوئی دیگر، در خم کوی‌ها و برزن‌ها و کنج مسجدها و معبدها و خانقاه‌ها و کتابخانه‌ها و تکیه‌ها و در پناه جنگلها و بیشه‌ها و شکاف غارها و ویرانه‌ها، پیه دماغ را در چراغ اندیشه میسوزانیدند و برای ترویج راه و رسم دیرین و عادات و سنن پیشین وزنده وپاینده ساختن روح ایرانی وزندگانی ایرانی و بازگردانیدن سلطنت ایرانی و ضعیف کردن و کم‌رنگ ساختن فروغ نظم و نسق عربی و قطع شاخ و برگ فراوان‌درخت حکومت تازی، نقشه می‌کشیدند وبرنامه تنظیم میکردند وبدعتهای تازه می‌نهادند.

همانگونه که بارها یاد کرده‌ایم، معلوم نیست این تدبیرهای سیاسی و شیوه‌های اجتماعی و افسونگریها و جادوئیهای فکری و احساسی، از زورآزمائیها و دلاوریها و فداکاریها و جانبازیها اثری‌کمترداشته است. براستی، باچه میزان ومعیار میتوان، بطور دقیق و عمیق، معلوم کرد که در این جهاد همه‌جانبه با دشمنان کینه‌توز و سرسخت که بالاخره بشکست قطعی تازیان و پیروزی حتمی ایرانیان انجامید، کدامین کارگرتر بوده است: قهرمانی و پهلوانی و فداکاری و جانبازی **گودرز پسر ونداد هرمز (ابومسلم خراسانی) و دادبه پسر دادگشتاسب (ابن‌مقفع) و سنباد مجوس و استاذسیس خراسانی و المقنع یا پیغمبر نقابدار خراسان و طاهر ذوالیمینین و بابك خرم‌دین ومازیار طبرستانی ویوسف برم واسحق ترك وابوالفتوح شیخ‌شهاب‌الدین محمدبن یحیی‌بن حبش‌بن‌امیرك سهروردی** و... و... و یا جنگها و نبردهای خونین **دیلمیان و سامانیان و طاهریان و راوندیان و زیاریان و اسماعیلیان و صفاریان** و... و... یا تیغ آبدار زبان **رودکی و دقیقی و اسدی و فردوسی** و... و... و... که زبان نغز و شیوای دری را، در آن هنگامهٔ زور و فشار و بحبوحهٔ غارت و کشتار، زنده و پاینده

نگاهداشتند؟؟؟

در این راه، شمشیر برندهٔ گردان و دلاوران پرخاشگر و جنگجوی ایرانی که در گوشه و کنار کشور قد مردی علم میکردند و برای احیاء استقلال از دست رفته، بر بیگانگان، بروشی پی‌گیر و بی‌امان، می‌تاختند، همدوش و همعنان تیغ تیز فکر و زبان اندیشمندان و نقشه‌کشان و مدبران و گویندگان و نویسندگان بی‌باك و بیهراس پارسی، که از اینسو و آنسو زبان مادری وآئین میهنی را بسط و نشر میدادند، بر دشمنان حوصله را تنگ و زندگانی را تاریك میساخت و آنان نمیدانستند با این دو حربه بران و کارگر ایرانی چگونه از در مبارزه بدرآیند؟ از آنرو، رفته رفته و خواه ناخواه، آهسته ولی پیوسته، آرام اما مداوم، زبان و رسم و آئین ایرانی جانی و جنبشی تازه میگرفت و، گام بگام، پیش میرفت و این کار تابجائی پیش رفت که پادشاهان و خلفا و امرا و ظرفای بیگانه، بدایع مدایح و مناقب اوصاف خود را، بزبان پارسی می‌شنیدند و خوشحال میشدند و برگویندگان پارسی زبان نغز گفتار آفرین میخواندند و صله نثار میکردند.

اگر در اصول عقاید و آراء و کنه فلسفه و حکمت فرقه‌های گوناگون دینی و مذهبی و دسته‌های رنگارنگ فلسفی و عقیدتی و مسلك‌های مختلف سیاسی و اجتماعی، خوضی و غوری کامل و شامل و تتبعی و استقصائی کافی و شافی بعمل آید و **پرده‌ها و لفافه‌ها بیکسو زده شود، آشکارا، می‌بینیم که درعمق و ژرفای همهٔ آنها، همان نبوغ و فروغ ایرانی خفته و نهفته است** و ایرانیان پاکدل و پاکنهاد، با تمام قوا، میکوشیدند، بی‌آنکه بمانعی و رادعی و زاجری برخورند و از طرف مهاجمان و اشغالگران مورد ضرب و شتم و نهب و غارت و رنجه و شکنجه و کوفتن و کشتن قرار گیرند، گردن هم‌میهنان خود را از یوغ استعمار و استثمار بیگانگان یله و رها کنند و دوران مجد و عظمت و رفعت و شوکت گذشته را بیاد آنان آورند و روح و فرهنگ و هنر ایران و راه و رسم و آئین پیشینیان را، از نو، زنده نمایند و آتش جاویدان

پارسی‌را، درکانون دلها واجاق‌خانواده‌ها، باز بیفروزند وشعله‌ور سازند.

بیک کلمه، نبوغ ایرانی در این دوره میخواست با حفظ و تقویت اصول دین مبین اسلام که بمیل و رغبت پذیرفته بود وآنرا کیش خدائی و آئین آسمانی میدانست، نگذارد پایه و مایهٔ نظام فکری و روحی و چهرهٔ آداب و سنن اجتماعی و اخلاقی ایرانی و آریائی رنگ غیر ایرانی و صبغهٔ عربی بگیرد. رشته‌های همه کوششها و جنبشها وتلاشهای ایران نواز و بیگانه‌برانداز و فداکاریها و جانبازیهای راستین و شیرین و حماسه‌های شگفت و شگرف شاهکارآفرین این دوره از تاریخ ایران، **بیک نقطهٔ مرکزی** میرسد، همهٔ رازهای شورانگیز و نگفتنی و داستانهای اسرارآمیز و نهفتنی واقعات و اتفاقات و سوانح و حوادث این سالهای آشفته و شوریده و ایام مشحون بانواع انقلابات و اضطرابات **بگرد یک محور فکری** میچرخد: **راندن حکومت و معارف اجنبی و باز گردانیدن سلطنت و فرهنگ ایرانی.** قدرت نبوغ و قوت و فکر و شدت عقل و حدت هوش و لطافت احساس و ظرافت بیان‌و طلاقت زبان و شکوه و عظمت هنر ایرانی را میتوان از انواع قماش و اجناس نسیج و اقسام برش و اشکال دوخت و طرق آرایش و پیرایش هزاران جامهٔ رسا و دلربا و فریبا و دلبند و تن‌چسبی دریافت که خیاطان چابکدست و مشاطه‌گران هنرمند، از عالم و حاکم و شاعر و فقیه و عارف و صوفی و درویش و جوانمرد و لوطی و پهلوان، دوختند و **برتن عقاید و آراء ایرانی خود پوشانیدند** و راست کردند و در معرض دید عالمیان قرار دادند.

با این تدبیرهای زیرکانه و روشهای بخردانه بود که نبوغ و هوش و روح ایرانی و آئین و راه و روش باستانی، در زیر آنهمه زور و فشار و فتنه‌پروری و حیله‌گری و کوفتن‌ها وکشتن‌ها، نمرد و زنده ماند و مقدمات بازپدید آمدن حکومت فرهنگ ایرانی فراهم آمد و **پایه‌های قوی و محکم فرمانفرمائی و ملک‌الرقابی و مطلق‌العنانی خلیفه‌های تازی**، رفته رفته، **روبفتور و سستی و**

ویرانی نهاد و حلقه‌های نیرومند سلسله‌ها و زنجیره‌های پولادین حکومت نژاد سامی، یکی پس از دیگری، شکست و ازهم گسست‌و پرتو و فروغ کانون حکومتهای محلی نژاد آریائی، مانند شعله‌های توده‌های آتشی سرکش که از گوشه و کنار بیابانی بیکران زبانه کشد، بتابید و همانند پشته‌های امواج دریائی پهناور که از پس هم برخیزد، بالا گرفت و بهمه سو روی کرد. این انوار و امواج، رفته رفته، بهم نزدیك شد و بیکدیگر پیوست، تا اینکه سرانجام بکوهی بیکران از آتش جهانسوز و بدریائی خروشان از امواج بلاخیز مبدل شد و همهٔ قدرت و قوت و نفوذ و رسوخ و سلطه و سیطره و بیك کلمه، تمام تارو پود هستی اشغالگران را در تنورهٔ دود و دم و چنبرهٔ گرداب و پایاب خود فرو گرفت و بعالم نیستی برد و نابود کرد.

در تمام این مدت‌مدید که بیگانگان در مرز و بوم ایران تاخت و تاز داشتند و خاك پاك میهن ما از هیجان و غلیان، چون لجهٔ سیماب، منقلب و مضطرب بود، ایرانیان، بهر زمان ومکان، از دنبال کردن فکر خویش، بدمی، غافل و فارغ نبودند و بهر وسیله متشبث و بهر واسطه متوسل میشدند تا حکومت غیرایرانی را از بیخ و بن براندازند و بجای آن حکومتی ایرانی بنشانند. چنانکه نوشتم و باز تکرار میکنم، همهٔ فعالیتهای روی زمینی و زیرزمینی مبارزان و مجاهدان ایرانی بگرد یك محور دور میزد و آن جانشین ساختن فرهنگ ایرانی بجای فرهنگ غیر ایرانی بود.

بالاخره، زحمات و مشقات تن‌فرسا و جانکاه زن ومرد و پیر و جوان و عارف و عامی به نتیجه رسید و شکیبائی و پایداری و استقامت و استدامت چندصد ساله ثمر بخشید. حکومت غاصب و جابر و ظالم و فاجر خلفا برافتاد و آخرین خلیفهٔ عباسی، بتدبیر وزیر دانشمند و مسلمان ایرانی، **خواجه‌نصیرالدین طوسی** و بامر **هلاکوخان** پادشاه مسلمان گورکانی، در میان نمد آنقدر برزمین مالیده شد تا جان‌داد.

اما، این غلبه ساده و آسان نبود و این فتح مفت و مجان و

بی‌عوض و رایگان بدست نیامد. جانهای نازنین قربان شد و تنهای پاکیزه برزمین افتاد و سرهای تابناک بر دار رفت و دهان‌های حق‌گو با خاك انباشته آمد و گلوهای حق‌شناس برلب شمشیر جلاد بوسه داد.

عده‌ای از این قربانیان و فدائیان راه حق و حقیقت، با نام و نشان خود، در صفحات زرین تاریخ جای دارند و میتوان آنانرا شناخت و به عظمت و ابهت فداکاری و راه و رسم جانبازیشان پی‌برد ولی در کنار آنان، صدها و هزارها قربانی بی‌نام و نشان است که در گوشه و کنار کوه‌ها و کمرها و دشتها و جلگه‌ها ودیه‌ها و شهرهای این کشور پهناور، در راه خلاصی بخشیدن ایران و آزاد کردن ایرانیان، از جان و دل، قیام و اقدام کردند و آتش مهیب هیجان و غلیان و انقلاب و اضطراب و جنبش و شورش را برافروختند و بروزان و شبان، مردانه و جانانه، کوشیدند وفریاد کشیدند و شمشیر آختند و خنجر زدند و کمان کشیدند و تیر انداختند و از کشته پشته ساختند و خود نیز کشته شدند و بخاك و خون درغلتیدند ولی نه کسی نامشان دانست و نه در تاریخ نشانشان برجای ماند.

سوختند و هیچکس از رازشان آگه نشد
چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختند

این بود یك نظر عمومی و یك استنباط کلی از تسلط و غلبهٔ تازیان و دفاع و مبارزهٔ ایرانیان که هرنکته از آن دارای دهها شاهد و سند و دلیل و حجت تاریخی است. اگر قرار بود همهٔ وقایع و حوادث و مراجع و مآخذ و نام و نشان مبارزان و مجاهدان نهضت‌ها و انقلاب‌ها، ولو فهرست‌وار، در این دیباچه ذکر شود سخن بدرازا میکشید. بعلاوه، باین کار هم نیاز نبود زیرا همهٔ مطالب در متن کتاب‌ها، بطور کافی و شافی، آمده است و ما تنها، با شتاب، سلسلهٔ وقایع تاریخی و خلاصه‌ای از آنچه را نوشتیم ازنظر میگذرانیم:

کشور ایران، در قرن هفتم میلادی، براثر حمله و هجوم

تازیان، استقلال سیاسی خود را از دست داد و بجز یکی دوایالت بقیهٔ ایالتها و ولایتها به تسخیر آنان درآمد. سالی چند، پس از این واقعه، اصول مساوات و مواسات و برابری و برادری و پرهیزگاری و پارسائی که عالی‌ترین مزایای آئین مقدس اسلام بود از میان جامعهٔ عرب رخت بربست. پس از خلفای راشدین، با استقرار حکومت فاسد **معاویةبن ابی‌سفیان** خلیفهٔ اموی و فرزند پلید او **یزید**، دورهٔ بهره‌برداری از رعایای اسلام، بخصوص از مردم کشورهای تسخیر شده، که آنانرا موالی میخواندند، بیآغازید و کار این بهره‌برداریها بجائی رسید که ملل تابع، از ظلم و ستم حکام و نمایندگان قهار و جبار امویان بجان آمدند و همین امر سبب ایجاد نهضتهای ملی ایران و نهضتهای فکری ایرانیان و قیامهای پیاپی آنان برضد حکومت بیگانه گردید. ادامهٔ کار جنبشهای ملی ایرانیان، در زمینهٔ سیاسی و فکری، در مدت‌نزدیك به شش قرن، ادامه داشت تا سرانجام به توفیق کامل بیانجامید. البته در سیر این شش قرن، ایرانیان با دادن هزاران شهید به موفقیتهای چشم‌گیر و درخشان رسیدند که مایهٔ تفاخر و مباهات ایرانی و سرمشق دلاوری و سلحشوری و فداکاری و جانبازی جهانی بشمار می‌آید.

جنبشهای ایرانیان برضد اشغالگران بیگانه، پس از قیام‌های مسلحانه آغاز کار، بصورتهای مختلف انجام گرفت. نخست‌بعلت فشار و تضییق سیاسی، جنبهٔ فکری داشت. با تأسیس نهضت شعوبیه، اولین قدم را در این راه برداشتند. پس از آن، با تشکیل سازمانهای زیرزمینی بترجمه و نقل آثار ارزندهٔ پهلوی به عربی برآمدند و آنقدر در این راه پیش رفتند تا سرانجام بشهادت ابن‌مقفع، بزرگترین پهلوی‌دان و ترجمان ایرانی و سوختن پیکر وی در آتش شعله‌ور تنور، منتهی گردید. ولی او، خوشبختانه قسمت اعظم کار مهم خود را که ترجمه و نقل آثار پهلوی به‌عربی بود، و تازیان آنها را از کتابهای گمراه‌کننده میدانستند، بپایان رسانیده بود.

یك رشته از فعالیت‌های ایرانیان، برضد غـالبان تازی، از واقعهٔ غم‌انگیز کربلا و حمایت از **مختاربن ابوعبیده ثقفی** شروع شد و بعد باتشکیل نهضت **به‌آفرید** به‌ظهور چهرهٔ درخشان ابومسلم خراسانی، سردار بزرگ نهضت خراسانیان، رسید و بالاخره به‌همت و پایمردی او سلسلهٔ نابکار امویان منقرض شد و حکومت عباسیان بجای آن روی کار آمد. متأسفانه ناسپاسی **ابوجعفر منصور**، دومین خلیفهٔ عباسی، در مقابل فداکاریها و از جان‌گذشتگیهای ابومسلم خراسانی، پایه‌گذار اصلی حکومت عباسیان، ایرانیان را بایـن واقعیت تأسف‌انگیز تاریخی واقف کرد کـه درآوردن عباسیان و حمایت از آنان سخت خطا کرده‌اند. دریغ کـه کار از کار گذشته بود! با کشته‌شدن ابومسلم، بفرمان منصور خلیفهٔ غدار عباسی، نائرهٔ انقلاب و شورش سیاسی در ایران بالا گرفت، از آنجمله قیام سنباد مجوس، قیام اسحق ترك، قیام راوندیان، شورش استاذسیس خراسانی، قیام المقنع یا پیغمبر نقابدار خراسان، قیام یوسف برم، انقلاب مردم طبرستان و گیلان و بالاخره ظهور طاهرذوالیمینین و قیام بابك خرم‌دین و مازیار طبرستانی و پیدایش یعقوب‌لیث صفار است. بامرگ نابهنگام یعقوب‌لیث صفار و نابکاری و تفرقه‌اندازی دستگاه خلافت و تأسیس حکومتهای محلی و اختلاف نظر آنان، کار استقلال قطعی سیاسی ایران بعهدهٔ تعویق افتاد، ولـی ایرانیان علاقمند ببقا و دوام سنتهای ملی و فرهنگ ایـرانی، مبارزه را دنبال کردند. **با ظهور مرداویج**، سردار با شهامت و وطن‌پرست **ایرانی و جانشینانش، کار استقلال سیاسی و فکری ایران بمرحلهٔ قطعی رسید.** در این زمان، براثر همین مبارزات مؤثر و مفید، از خلیفه بغیراز اسم چیزی باقی نبود، اما باظهورحکومتهای متعصب ترك کار استقلال سیاسی ایران که به‌مرحلهٔ نهائی رسیده بود از نو بفتور و سستی گرائید. لکن مجاهدان و متفکران ایرانی از پا ننشستند تا اینکه براهنمائی خواجه نصیرالدین طوسی، دانشمند بزرگ ایرانی، در سال ۶۵۶ هجری قمری خلافت عباسیان منقرض گردید.

ماجرای نهضتها و جنبش‌های ایران زنده‌کن نیمهٔ دوم قرن سوم و قرنهای چهارم و پنجم و ششم و هفتم‌هجری، درکتاب حاضر بعنوان «**تاریخ نهضتهای ملی ایران ــ ازسوك یعقوب‌لیث تاسقوط عباسیان**» شامل تأسیس و ظهور دولت‌های سامانیان و زیاریان و دیلمیان و اسماعیلیان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان که اکنون بنفقهٔ «**بنیاد نیکوکاری نوریانی**» انتشار می‌یابد و نیز در «**تاریخ نهضتهای ملی ایران از حملهٔ تازیان تا ظهور صفاریان**» که در اسفندماه ۱۳۴۸ و بالاخره در «**تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان**» که در اسفندماه ۱۳۴۷ طبع و نشر شده است، جای دارد. **مؤلف این سه کتاب، دوست عزیز ما، نویسندهٔ پژوهشگر جوان آقای عبدالرفیع حقیقت حفظه‌الله تعالی و وفقه‌الله لمایحب و یرضی است که بایران قدیم و قویم و تمدن شگرف و عظیم و فرهنگ فاخر و فخیم آن، ارادتی و اخلاصی‌همتای ایمان دینی وعلاقه‌ای‌و عشقی همطراز عقیدهٔ مذهبی دارد** و بهنگامیکه ماجرای این جنبشها و تلاشها و کوشش‌ها و جهش‌های‌ملی را، با ذوق و شور و شوق و غرور، بیان میکند، آتش هیجان در دلش شعله میکشد و برق شادی از چشمش میجهد و براستی آدمی از تماشای آن لذت میبرد و سیر نمیشود. بشهادت سوابق و مدارج علمی و ادبی و آثار نظم و نثر او، میتوان بجرأت گفت از عمر کوتاهی که براو گذشته دمی را ببطالت وعطالت نگذرانیده است. ازمرداد سال ۱۳۱۳ هجری‌شمسی که در شهرستان سمنان، در خانواده‌ای نجیب و اصیل، پا بدنیا گذاشته تا اکنون که سال ۱۳۵۴ هجری خورشیدی است، روز وشب را یا بتحصیل واکتساب و یا بتحقیق وتألیف‌گذرانیده است. پدرش عبدالکریم رفیع‌زاده از بازرگانان معروف آن سامان و او پسر میرزا عبدالرفیع واعظ مشهور و خوش‌آواز سمنان بود که هنوز پس ازگذشت نزدیك بشصت‌سال از وفاتش، فصاحت وبلاغت زبان و عذوبت‌وصلابت بیان‌او زبانزد خاص‌وعام‌است. حقیقت‌تحصیلات دبستانی و دبیرستانی را در سمنان بپایان بردو پس‌ازآن بدانشگاه راه یافت و دوره‌های تخصصی تاریخ را در دانشکدهٔ ادبیات و علوم

انسانی به‌پیمود و بسائقهٔ ذوق و قریحهٔ خداداد، از افادات و افاضات ممتع محضر انور آیة‌الله علامهٔ حائری اعلی الله مقامه‌الشریف، که یکی از علماء طراز اول عصر حاضر و مقیم سمنان بود و استادان و محققان دیگر، بهره‌ای فراوان برد و با این سرمایه‌های مقدماتی، گرماگرم، بکار تصفح و تورق و تتبع و تفحص کتب ادبی و تاریخی پرداخت و در ضمن تحقیق باین نکتهٔ دقیق برخورد که اگر شرح نهضتها و انقلابهای ایرانیان را، در رهائی از حکومت تازی و اعادهٔ حکومت ایرانی، از گوشه وکنار تواریخ و سیر، جمع‌کند و فراهم آورد، اثری ارزنده و آموزنده خواهد بود. بیدرنگ این اندیشه را بکار بست و سرانجام بتألیف و طبع و نشر چند جلد کتاب در این زمینه توفیق یافت که نام آنها را یاد کردیم.

خواندن اینگونه تاریخها برای هرایرانی و بخصوص برای نسل جوان امروزین بسیار لازم و واجب است و فوائد فراوان دربردارد. بآنان شخصیت و ابهت و بیداری و هشیاری و شور و غرور می‌بخشد و خواهند دانست که کشور و فرهنگ و تمدنشان در چه درجه از قدر و منزلت و شکوه و عظمت قرار داشته است و پدران و نیاکانشان در حفظ و حراست آن چه رنجها و کوششها کشیده و چه فداکاریها و جانبازیها کرده‌اند و چون این میراث گرانبها مفت وارزان و بی‌رنج و رایگان بدست آنان نرسیده است بنابراین باید بنوبهٔ خود در نگاهداشت آن با جان و دل بکوشند و آنرا والاتر و شکوهمندتر بآیندگان بسپارند.

من‌وقتی، در بنیاد نیکوکاری‌نوریانی، بارفیع‌حقیقت، یعنی‌این تاریخ‌دان جوان و پرکار، از نزدیك، آشنائی‌حاصل‌کردم، ششدانگ دلباختهٔ احساس عالی ایران دوستی و میهن‌خواهی وی شدم و از اینکه او تا این حد و اندازه بفرهنگ و تمدن شگرف وشگفت‌میهن بزرگ خود ارزش می‌نهد و عشق میورزد لذت بردم و از خداوند خواستم که این آتش مقدس را همیشه در کانون دل و اجاق خانهٔ او روشن و فروزان بداراد و **جرقه‌هائی از آنرا بدلهای سرد بعضی جوانان ایرانی برساناد و آنها را نیز کانونهای رخشندهٔ ایران**

دوستی و میهن‌خواهی کناد. آمین یا رب‌العالمین.

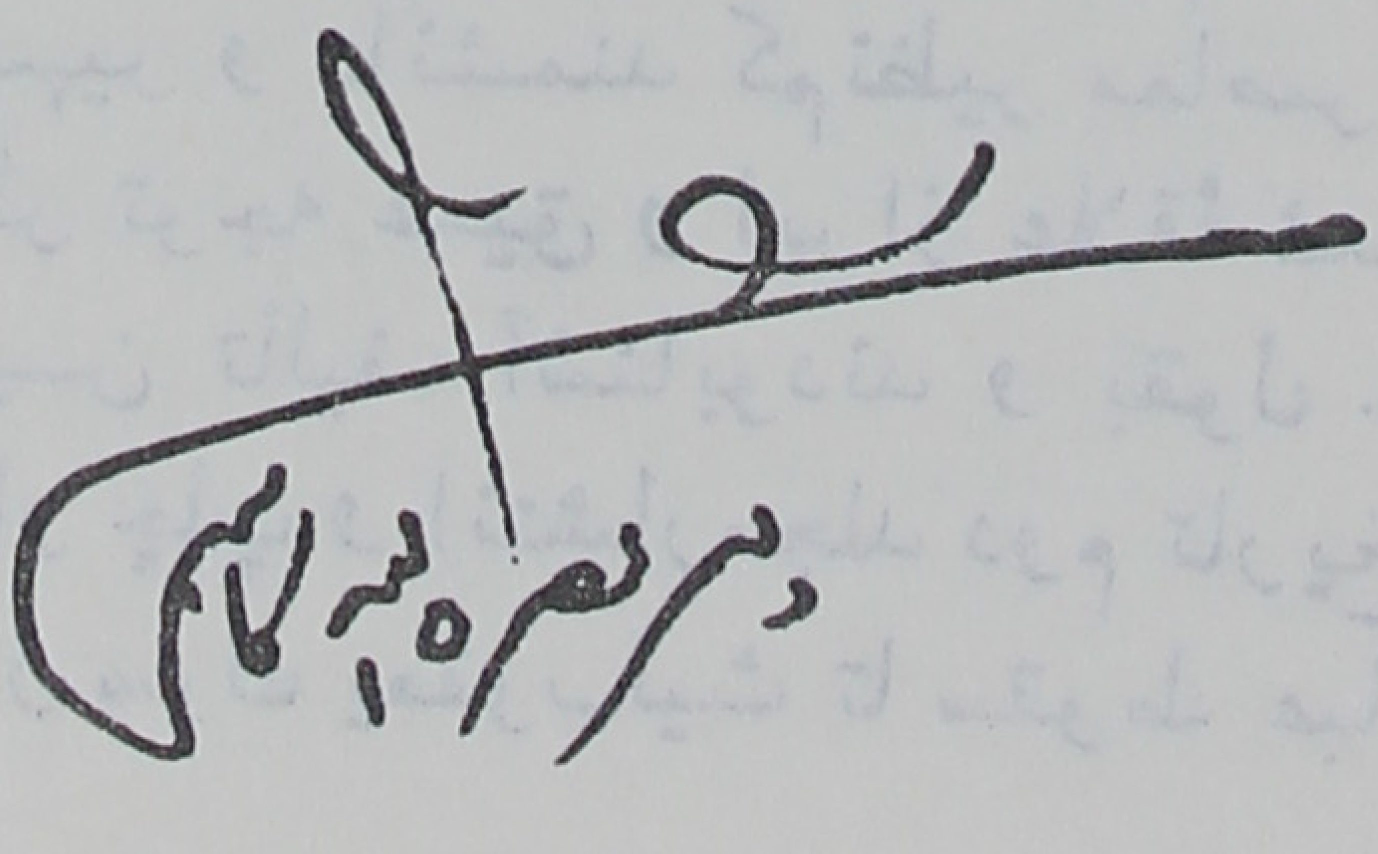
رفیع‌حقیقت، مؤلفات دیگرهم دارد مانند تاریخ‌قومس، تاریخ سمنان، شرح‌حال و آثار و افکار بایزید بسطامی، اعتقاد و دلبستگی عمیق ایرانیان به‌آئین کهن ملی، نگین سخن (در دو جلد) شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی. مقالات تحقیقی تاریخی فراوان نیز نوشته است و می‌نویسد. شعر نیز نیکومیسراید و نیکو میخواند. خلاصه صفحات اغلب مجلات ادبی معاصر را باآثار نظم و نثر خود می‌آراید.

بنیاد نیکوکاری نوریانی، پاسدار ادبیات و هنر و تاریخ و فرهنگ ایران، بسیار خوشوقت‌است‌که در راه اجرای‌مواداساسنامهٔ خود توانسته است در این مدت کم، برحسب مقدورات و ممکنات، گامهای‌استوار بردارد‌و علاوه بر‌دو ماهنامهٔ تحقیقی ادبی‌و علمی، بطبع و نشر یازده جلد کتاب ممتع و ممتاز نیز توفیق یابد و دائرهٔ خدمت خود را بفرهنگ کشور، رفته رفته، فراخ‌تر سازد.

من خدا را تاکنون بارها شکر گذاشته‌ام و اینک نیز در پایان این دیباچه، باری دیگر شکر میگزارم که در این برههٔ از زمان و در این مرحلهٔ از عمر، توفیق عنایت فرموده است تا بتوانم قسمتی از اوقات خود را در **بنیاد نیکوکاری نوریانی**، در راه حفظ و صیانت و حمایت و بزرگداشت این میراث گرانبهای ملی، سپری سازم و در عملی‌ساختن مواد اساسنامهٔ این بنیاد که همه در راه خدمت بایرانزمین‌است، خالصانه و عاشقانه، گام برگیرم. اینها همه‌مشیت خداست. **یفعل مایشاء و یحکم مایرید.**

تهران اسفند ۱۳۵۴

دبیر کل بنیاد دکتر نصرةالله کاسمی



پیش گفتار مؤلف

بنام او

چاپ و انتشار مجلد اول تاریخ نهضتهای ملی ایران (از حمله تازیان تا ظهور صفاریان) تألیف نگارنده (رفیع) از طرف شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران (علی‌اکبر علمی) در اسفند سال ۱۳۴۸ خورشیدی توجه علاقمندان باین آب و خاك و ایران دوستان مشتاق را بیش از حد انتظار و تصور بخود جلب کرد.

شاهد این مدعا نامه‌ها و مقالات متعددی است که بعنوان نگارنده ارسال شده و برخی از آنها در روزنامه‌ها و مجله‌های مربوط به سال ۱۳۴۹ شمسی پایتخت درج گردیده است.

نویسندگان نامه‌ها و مقالات مورد بحث ضمن قدردانی و تشویق از انجام این کار فرهنگی ملی با اشتیاق فراوان درخواست ادامه کار تألیف و تدوین و چاپ و نشر مجلدات بعدی تاریخ نهضتهای ملی ایران را کرده بودند.

پس از تأسیس بنیاد نیکوکاری نوریانی در سال ۱۳۵۰ خورشیدی و انتخاب دوست والامرتبه‌ام استاد دکتر نصرت‌الله کاسمی شاعر شهیر و دانشمند کم‌نظیر معاصر بعنوان دبیر کل بنیاد مذکور، در اثر توجه عمیق و ابراز علاقهٔ شدید آن جناب که از سالها قبل با این تألیف آشنا بودند و بقول خود بمطالعهٔ آن اشتیاق داشتند، کار چاپ و انتشار مجلد دوم تاریخ نهضتهای ملی ایران تحت عنوان: (از سوك یعقوب‌لیث تا سقوط عباسیان) به بنیاد نیکوکاری نوریانی

محول گردید و خوشبختانه بطوریکه ملاحظه میفرمائید این کار بنحو احسن انجام گرفته است.

بهرحال اکنون بسیار خوشوقتم که بعداز ۶ سال مطالعه و تحقیق ممتد کار تألیف و چاپ و انتشار مجلد دوم این تألیف را بپایان آوردم و آن را به‌پیشگاه ملت ایران تقدیم میدارم.

امیدوارم این اقدام ناچیز نگارنده دلبستگی و علاقهٔ به‌آئین کهن ملی و عشق به‌میهن عزیزی که با خون میلیونها افراد غیور و وطن‌پرست ایرانی از صحنه‌های مدافعات ملی و کشتارهای وحشتناك تاریخی سربلند بیرون آمده و همچنان مقاوم و پایدار مانده است، در دل جوانان و پژوهندگان حال و آیندهٔ این‌مرز و بوم بیدار و تقویت کند، دلاوریها و از خودگذشتگیهای بی‌دریغ نیاکان پرافتخار ما نیز که نمونه‌های بسیار ارزنده و غرورانگیزی از آنها در دو مجلد تاریخ نهضتهای ملی ایران آمده است سرمشق همیشگی برای آنان گردد. هرچند تردیدی ندارم:

آن زمینی که برآن گریهٔ خونین زده‌ام
اشك من در دل او لعل گران خواهد بود

تهران اسفند سال ۱۳۵۴ خورشیدی

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

فهرست مطالب

دوران حکومتهای محلی و کم دوام

سوگ بزرگ ملی

بیماری و مرگ نابهنگام یعقوب لیث صفار نام‌آورترین قهرمان ملی ایران در دوران بعد از اسلام آنهم در چنان موقعیت خطیری که مشغول تدارک جنگ نهائی با معتمد خلیفه عباسی بود و موفقیت وی نیز در این پیکار حتمی بنظر میرسید، برای مردم ایران از هر لحاظ غیرمنتظره بود. این واقعهٔ ناگوار آرزوی دیرین ایرانیان رنج‌کشیده و سختی‌دیده از عمال بیگانه را پس از سالها تلاش و کوشش مداوم در راه بدست آوردن استقلال فکری و سیاسی بار دیگر مبدل به یأس کرد. تردیدی نیست که این شکست و ناامیدی غیر مترقبه برای ملتی که آرزومند آزادی و استقلال بود و اکنون پس از دو قرن و نیم فعالیت پی‌گیر خود را در مراحل آخر توفیق می‌دید بسیار گران تمام شد.

مردم ایران در این دوره افتخارآمیز شاهد جوش و خروش غیر قابل توصیف جنگاوران دلاور خود در صحنه‌های پیکار ملی برضد دستگاه جبار عباسیان بودند که نظیر آن در دوره‌های گذشته کمتر دیده شده بود.

سرداری این نهضت و قیام ارزنده ملی را مردی بزرگ و آهنین اراده بنام یعقوب لیث صفار که وطن‌پرستی سرسخت و غیرقابل انعطاف بود بر عهده داشت بهمین‌سبب ظهور این رادمرد بزرگ ایرانی در نزد عموم مردم وطن‌پرست ایران همانند

خورشیدی درخشان در افق استقلال میهن بشمار میرفت که رهائی از یوغ اسارت بیگانگان را در آیندهٔ بسیار نزدیک بشارت میداد. توفیق روزافزون یعقوب لیث در صحنه‌های پیکار با عمال عباسیان و پیشرفت سریع او به سوی بغداد این امید ملی را بیش از پیش تقویت کرد ولی خدعه و نیرنگ معتمد خلیفه عباسی در آخرین صحنه جنگ با یعقوب لیث در نزدیکی بغداد و شکست و عقب‌نشینی تأثرانگیز وی که جریان آن در مجلد اول این تألیف بیان شد ایرانیان را بی‌نهایت متأثر و خشمگین ساخت ولی با در نظرگرفتن اراده آهنین یعقوب لیث سردار نام‌آور ایرانی در مقابله با دشمنان میهن و سرسختی یاران و سربازان از جان‌گذشته وی در جنگها جای هیچگونه نگرانی و ناامیدی نبود متأسفانه در چنین موقع حساس و حیاتی ناگاه خبر بیماری یعقوب لیث و چند روز بعد خبر مرگ نابهنگام وی این امید بزرگ ملی را که در مراحل انجام قطعی بود به ناامیدی بدل کرد و با غروب این خورشید درخشان ملی سراسر ایران‌زمین در تاریکی وحشت‌آوری فرو رفت و عموم مردم ایران در سوکی بزرگ نشستند.

(روز دوشنبه ده روز مانده از شوال سال **۲۶۵** هجری)

لیاقت فرماندهی یعقوب‌لیث

یعقوب لیث صفار را بی‌تردید درخشنده‌ترین چهره تاریخی ایران در دوران بعد از اسلام باید دانست و این مقامی است که از نظر وطن‌خواهی و تلاش در راه استقلال میهن بحق شایسته احراز آن می‌باشد. ولی با مطالعه در خصوصیات اخلاقی و لیاقت وی در تاکتیك نظامی و مقام فرماندهی سپاه که بحد اعلی قدرت و شایستگی بوده است این چهره تاریخی محبوب ایران را به مقام عالی فرماندهی و سرداری ملی ایران نائل میدارد و همین خصوصیات اخلاقی منحصر بفرد او باعث‌شده است که در طول‌مدت یکهزار و یکصد و بیست و پنج سال ستایش و تحسین همگانی

ایرانیان وطن‌پرست را برانگیخته و ذکر نام و بیان فعالیتهای پی‌گیر ملی وی همواره موجب مباهات و سرافرازی بوده و در آینده نیز خواهد بود.

ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی در این مورد مینویسد:[۱]

(سیاست یعقوب‌بن‌لیث با سپاه خود ووفاداری و ثباتشان در راه اطاعت او که نتیجه نیکی بسیار وفرط مهابت او بود از هیچیك از ملوك اقوام گذشته از ایرانی و غیره از سلف و خلف شنیده نشده بود از جمله نمونه‌های طاعت ایشان یکی این بود که وقتی وی به‌سرزمین فارس بود و اجازهٔ چرا داد، پس از آن اتفاقی افتاد که تصمیم حرکت از آن ولایت گرفت و جارچی وی جار زد که اسبان را از علف برگیرند. یکی از یاران وی را دیده بودند که به طرف اسب خود دویده و علف را از دهان آن گرفته بود که پس از شنیدن جار علف نخورد و خطاب به اسب به زبان فارسی می‌گفته بود (امیرمؤمنان دواب را از تر برید) و هم در آن وقت یکی از سرداران معتبر او را دیده بودند که زرهٔ آهنین بتن داشت و زیر آن جامه‌ای نداشت از او سبب پرسیدند گفت: (جارچی امیر جار زد که سلاح بپوشید و من برهنه بودم و غسل جنابت می‌کردم و فرصت نبود که از پوشیدن سلاح به لباس بردارم) وقتی یکی پیش وی آمد و داوطلب خدمت او بود در او می‌نگریست اگر منظر او را خوش داشت کار وی را امتحان می‌کرد و تیراندازی و شمشیرزنی و دیگر هنرهای او را می‌دید. اگر کار او را می‌پسندید از حال و خبرش می‌پرسید و اینکه از کجا آمده و با کی بوده است و اگر آنچه را می‌شنید مناسب می‌دید می‌گفت پول و کالا و سلاح چه همراه داری و از همهٔ موجودی او با خبر می‌شد آنگاه کسانی را که برای اینکار مهیا شده بودند میفرستاد تا همه را بفروشند و پول آنرا به‌طلا یا نقره آورده به‌یعقوب میدادند و در دفتر ثبت میشد آنگاه لباس و سلاح و خوردنی و نوشیدنی میداد و استر و خر از اصطبل خود میفرستاد تا آن شخص همه لوازم مورد حاجت

۱ـ مروج‌الذهب و معادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۰۱ـ۶۰۴.

را به‌اقتضای مرتبه خویش داشته باشد. پس از آن اگر رفتار او را نمی‌پسندید همه چیزها را که بدو داده بود میگرفت تا همچنان که به اردوگاه وی آمده برود. و طلا و نقره خویش را ببرد. مگر اینکه آن‌شخص به‌کمك آمده‌بود که‌از مال خویش مقرری بدو میداد و اموالش را نمیگرفت. همهٔ دواب اردو ملك وی بود و علوفه نیز از جانب او داده میشد. تیمارگران و گماشتگان داشت که بکار دواب میرسیدند. بجز اسبان خاص که پیش کسان بود و آن هم متعلق به‌یعقوب بود. برای خود هر کجا بود تختگاهی از چوب داشت که مانند تخت بر آن می‌نشست و بر کار اهل اردو و تعلیف دواب نظارت می‌کرد و مراقب بود تا از گماشتگان او خللی رخ ندهد و چون چیزی را ناخوش‌آیند می‌دید به تغییر آن میپرداخت، هزار تن از مردان خویش را که دلیر و آراسته بودند برگزیده چماقهای طلا به آنها داده بود که هر چماق هزار مثقال طلا داشت. پس از آن فوج دیگر بود که به لباس و آراستگی کمتر از آن بود و چماقهای نقره داشت و بهنگام عید یا مواقعی که میبایست در قبال دشمنان سرافرازی کند چماقها را به ایشان میدادند و این چماقها را ذخیرهٔ ایام کرده بودند. یکی از معتمدان او را که ناظر حال وی بود از اشتغالات خصوصی او و نشست و برخاست با یارانش پرسیدند که آیا با کسی به صحبت می‌نشیند؟. گفت: او هیچکس را از راز خویش واقف نمی‌کند و کسی تدبیر و منظور او را نمیداند. بیشتر روز را تنهاست و درباره مقاصد خویش اندیشه می‌کند آنچه مینماید جز آنست که در دل دارد و هیچکس را به مشورت و غیره در تدبیر امور خود دخالت نمیدهد. وقتی در طبرستان با حسن بن زید حسینی جنگ کرد و حسن‌بن‌زید بگریخت و یعقوب در تعقیب وی اصرار ورزیدند و فرستادگان سلطان که نامه از معتمد آورده بودند پیش وی بودند. و اردو از تعقیب حسن‌بن‌زید باز آمده بود یکی از فرستادگان که اطاعت مردان وی را در این جنگ دیده بود گفت: (ای امیر هرگز روزی چنین ندیده بودم) صفار گفت: (عجیب‌تر از آن چیزی است که بتوخواهم

نمود) آنگاه به محلی که اردوگاه حسن‌بن‌زید آنجا بود نزدیک شدند و دیدند که کیسه‌های پول و آذوقه و سلاح و لوازم و همه چیزهایی که سپاه هنگام فرار بجا گذاشته همچنان هست و یاران یعقوب دست بچیزی نزده و نزدیك آن نشده‌اند و نزدیك آنجا در محلی که اردوگاه دشمن دیده میشد و یعقوب آنها را گذاشته بود اردو زده بودند. فرستاده گفت (این سیاست و تربیتی است که امیر آنها را بدان عادت داده که مطابق منظور او رفتار کنند) همیشه بر پاره نمدی می‌نشست که در حدود هفت وجب درازی و دو زراع یا کمی بیشتر پهنا داشت سپرش پهلوی او بود و بدان تکیه میداد. در خیمهٔ وی چیزی جز آن نبود. وقتی بشب یا روز می‌خواست بخوابد سر بسپر مینهاد و پرچمی را می‌کند و تشك‌خود می‌کرد بیشتر لباسش یك نیم‌تنهٔ رنگ‌کرده فاختی بود رسم وی آن بود که سرداران و بزرگان به ترتیب بدر خیمه‌گاه او میشدند بطوری که آنها را ببیند و آنها سوی خیمه‌ای میشدند که محل خیمه را نمیدید اما رفت و آمد آنها را می‌دید و با هر یك از آنها کار داشت یا سخن و دستوری میخواست داد وی را پیش می‌خواند، ورود آنها چنان بود که چون یعقوب آنها را مینگریست این بجای سلام بدو بود جز یکی از خواص وی که عزیز نامیده می‌شد و برادرانش هیچکس حق نداشت بدر مجلس او نزدیك شود پشت خیمه خود و پیوسته بدان خیمه‌ای داشت که غلامان خاص وی آنجا بودند و همین که دستوری میخواست داد بانگ میزد و آنها می‌آمدند و گرنه در بیشتر اوقات روز و شب در آنجا بود و کس پیش وی نبود. خیمه او در میان خیمه‌های دیگر بود که با طناب بهم پیوسته بود و پانصد غلام درون آن بود که شب را همانجا بودند و بهرکدام مراقبی گماشته بود که بی‌ترتیبی و تباهی نکنند وگرنه او مسئول بود برای او هر روز بیست گوسفند می‌کشتند و پنج دیگ مسی بزرگ پخته میشد، دیگهای سنگی نیز داشت که هر چه دوست میداشت در آن می‌پختند هر روز با پنج دیگ برنج و اقسام حلوا و پالوده نیز فراهم بود که از آن می‌خورد و باقی میان

غلامانی که داخل خیمه‌گاه او بودند تقسیم میشد. پس از آن به اهل اردو که به‌ترتیب منزلت و تقرب اطراف خیمه‌گاه او بودند به‌تقسیم میرسید. یکی‌ازکسان‌که‌نامه‌ای ازسلطان برای‌وی‌آورده بودگفت: (ای‌امیر تو باوجود این‌ریاست ومقام در خیمه‌ات جز سلاحت و نمدی که برآن نشسته‌ای چیزی نیست) گفت: (اعمال‌و رفتار سالار قوم سرمشق یاران اوست اگر آن اثاث که تو می‌گوئی داشته باشم چهارپایان سنگین‌بار شوند و مردم اردو نیز از من تقلید کنند و ما هر روز بیابانها و صحراها و دره‌ها و دشتها می‌نوردیم و باید سبکبار باشیم در اردوی او استر کمتر بکار می‌رفت پنجهزار شتر بختی در اردو بود و چند برابر آن خران سپید چون استر تنومند که خران معروف صفاری بود و بجای اشتران بار بر آن می‌نهادند، علت آن بود که وقتی فرود می‌آمد شتران و خران را برای چرا رها می‌کردند و استر چراکردن نمی‌توانست).

گویند: (وقتی ارادهٔ سفری داشت وایام تابستان بودرخت و سلاح پوشیده بر بامی در آفتاب ایستاده بود و انتظار وقتی می‌کشید که منجمان تعیین کرده بودند یکی از ندماء معروض داشت که هوا به‌غایت گرم شده است اگر پادشاه در سایه استراحت کند تا وقت مقرر نزدیك شود به‌صواب نزدیکتر خواهد بود یعقوب گفت که هرگاه مرا تاب گرمی آفتاب نباشد و به‌استراحت خود را عادت فرمایم فردا در معرکه جنگ تاب تندی نیزه و شمشیر و تیر چگونه دارم؟ و به‌کدام استعداد بر دشمنان حمله آرم[۲].

مذاکره برای تعیین جانشین یعقوب لیث

در هنگام مرگ یعقوب لیث صفار سردار نام‌آور ایرانی دو برادر او عمرو و علی حاضر بودند. پس از این واقعه تأثرانگیز طبیعی بود که باید در مورد انتخاب جانشین این سردار بزرگ

۲ـ روضة‌الانوار تألیف محمدباقر سبزواری صفحه ۲۲.

اقدام می‌شد، همانطور که در مجلد اول این تألیف نوشته شد سربازان یعقوب بعلت اینکه قبلا عمرولیث با یعقوب اختلاف پیدا کرده و او را ترك نموده بود نظر موافقی با وی نداشتند و بیشتر بجانب علی متمایل بودند لیکن هر دو برادر به جانشینی یعقوب اظهار تمایل نموده و هریك خود را از دیگری در این مورد برتر میدانست بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است[۳] در پیرامون این موضوع بین علی و عمرو دو روز گفتگو ادامه داشت تا در روز سوم موضوع به حکمیت واگذار گردید و در نتیجه یکی از یاران دیرین یعقوب مصلحت چنین دید و به علی توصیه کرد که انگشتری سلطنت را که در دست او بود به عمرو بدهد علی با اکراه به‌این کار تن در داد و سرانجام عمرو به جانشینی یعقوب برگزیده شد و عموم افراد سپاه به بیعت وی درآمدند.

(شوال سال ۲۶۵ هجری)

عمرولیث در مقام فرمانروائی کل سپاه

پس از انتخاب عمرولیث برادر یعقوب لیث به مقام فرمانروائی کل سپاه نامبرده با در نظر گرفتن پراکندگی سپاه و آشفتگی افکار آنان بعد از شکست بغداد و مرگ یعقوب و از طرف دیگر طول مدت دوری آنان از سیستان و نارضائیهائی که داشتند و خلاصه با توجه به مقتضیات روز و تثبیت موقعیت‌سیاسی خود مصلحت چنین دید که با خلیفه معتمد آشتی نماید، در اجرای این منظور نامه‌ای مبنی بر اظهار اطاعت به‌معتمد نوشت خلیفه معتمد نیز پس از دریافت نامه عمرولیث روی موافق نشان داد و ضمن موافقت با عقد قرارداد ترك مخاصمه فرمان حکومت فارس و کرمان و اصفهان و جبال و گرگان و سیستان و هند و سند و ماوراءالنهر را بوسیله احمد بن‌ابی‌الاصبع برای عمرولیث فرستاد مشروط بر اینکه وی در قبال این حکومت سالانه مبلغ بیست

۳ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۴.

هزارهزار درهم (بیست میلیون) بعنوان خراج به‌دربار خلافت ارسال دارد، عمرولیث پس از دریافت فرمان مذکور رضایت و قبولی خود را همراه با هدایائی بوسیله عبدالله بن طاهر نزد خلیفه معتمد به بغداد گسیل داشت و خود از جندیشاپور به فارس عزیمت کرد و محمد بن لیث بن روح را به حکومت فارس برگمارد و سپس عازم سیستان شد.

عدم همکاری یاران یعقوب با عمرولیث

بطوریکه از نوشته مورخان مستفاد میگردد متأسفانه برخی از یاران وفادار یعقوب لیث صفار سردار نام‌آور سیستانی با برادرش عمرولیث که یك‌چشم نیز بوده است همکاری کامل نداشتند و از همه مهمتر برادر دیگرش علی از انتخاب عمرولیث به فرمانروائی ناراضی بود بهمین جهت همواره در کار حکومت وی اخلال می‌کرد، بدگوئی و کارشکنی علی در امر حکومت عمرولیث بجائی رسید که عمرولیث ناگزیر دستور داد برادرش علی را دستگیر و زندانی کردند[۴] لیکن پس از ورود به‌سیستان دستور آزادی علی را صادر کرد و مال زیادی به او بخشید تا موجب تسلی خاطر و رضایتش گردد.

قیام و خروج احمدبن عبدالله خجستانی

همانطور که در مجلد اول این تألیف نوشته شد احمد بن‌عبدالله خجستانی یکی از بزرگان و سرداران بنام خراسان بود که در موقع مراجعت یعقوب لیث از سفر جنگی گرگان و طبرستان به نیشابور همراه دیگر بزرگان خراسان به پیشواز یعقوب آمد و اظهار اطاعت و فرمانبرداری کرد. لیکن پس از رفتن یعقوب به سیستان احمد بن عبدالله‌خجستانی از گرفتاری یعقوب درجنگ با

۴ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۶.

خلیفه معتمد استفاده کرده بر ضد دولت صفاریان قیام کرد و با
برگزیدن یکصد مرد در بشت نیشابور سنگر گرفت و عامل آنجارا
بیرون کرد و سپس سرزمین قومس (سمنان. دامغان. بسطام) را
نیز به‌تصرف درآورد بعد از این‌واقعه عزیز بن‌سری عامل برگزیده
یعقوب در نیشابور از ترس وی فرار کرد و او عاملی از جانب خود
در آنجا گماشت، این وضع ادامه داشت تااین زمان که عمرولیث
از طرف خلیفه معتمد به‌حکومت فارس و خراسان و سیستان و
دیگر ایالات شرقی ایران برگزیده شد عمرولیث پس از فراغت از
کار انتصاب حکام و فرمانروایان جدید ایالات تابع خود و تنظیم
امور داخلی سیستان به‌این فکر افتاد که احمدبن عبداله خجستانی
را که خراسان و قومس را به زور در تصرف دارد سرکوبی نماید.
بهمین منظور محمدبن حسین درهمی را به‌نیابت خود در سیستان
گمارد و هشت روز مانده از رمضان سال ۲۶۶ هجری با سپاهی
گران در حالی که پسرش محمد و برادرش علی بعنوان فرماندهان
لشکر همراه وی بودند عازم نیشابور گردید.

همکاری علی بن لیث صفار با احمدبن عبدالله خجستانی

احمد بن عبدالله خجستانی پس از آگاهی بر اینکه عمرولیث
صفاری بمنظور سرکوبی وی به‌سوی نیشابور در حرکت است شهر
نیشابور را حصار گرفت، عمرولیث پس از طی طریق در جلو
دروازه نیشابور فرود آمد و این شهر را محاصره کرد. در این
موقع علی‌بن لیث برادر عمرولیث که از روز انتصاب عمرولیث به
فرماندهی کل سپاه همواره دشمنی با او را در دل میپروراند از
موقع استفاده کرد و نهانی احمدبن عبداله خجستانی را آگـاه
ساخت که در این پیکار بر ضد عمرولیث به او یاری خواهد کرد.
با این پیام همکاری نهانی علی بن لیث و عده‌ای از یاران وی با
احمدبن عبدالله خجستانی شروع شد در حالی‌که عمرولیث از این
موضوع بکلی بی‌خبر بود و به امید همین افراد با احمدبن عبداله

خجستانی بجنگ میپرداخت در اثر این زد و بند پنهانی سرانجام عمرولیث در این جنگ که اطمینان کاملی به پیروزی خودداشت شکست خورد و به هرات فرار کرد (شش روز گذشته از ذی‌الحجه سال ۲۶۶ هجری)

و غنائمی زیاد از خود بجای گذاشت که احمدبن عبداله خجستانی و سربازانش آن را تصاحب کردند.

سیستان در محاصرهٔ احمدبن عبدالله خجستانی

احمدبن عبدالله خجستانی پس از پیروزی در جنگ نیشابور بمنظور دستگیری عمرولیث صفاری به هرات رفت عمرولیث ابتدا برادر خود علی را که مسبب اصلی این شکست افتضاح‌آمیز بود دستگیر و زندانی کرد و سپس شهر هرات را بمنظور دفاع و مقابله حصار گرفت خجستانی پس از کوشش و تلاش بسیار چون از دست یافتن به هرات ناامید شد عازم سیستان گردید تا باتصرف درآوردن سیستان عمرولیث را مرعوب نموده و سرانجام بر او دست یابد بطوریکه در تاریخ سیستان آمده‌است[۵].

در حین گذشتن از آبادیهای سیستان از جمله در فراه گروهی زیاد از مردم را بیهوده و بی‌گناه به‌قتل رسانید و اموال آنان را غارت کرد و سرانجام سیستان را که محمدبن حسن درهمی عامل برگزیده عمرولیث بمنظور دفاع و مقابله با وی حصار گرفته بود محاصره کرد (دو روز مانده از ربیع‌الاخر سال ۲۶۷) جنگ و دفاع مدتی ادامه پیدا کرد و سربازان سیستانی با رشادت و بی‌باکی بسیار از شهر خود دفاع کردند عمرولیث نیز که از حمله احمدبن عبداله خجستانی به‌سیستان آگاه شده بود پنهانی مال و سپاه فراوان به سیستان فرستاد، مدت محاصره بی‌نتیجه سیستان بطول انجامید در این موقع احمدبن عبدالله که از دست یافتن به سیستان ناامید شده بود دستور داد سربازانش قراء و آبادیهای

۵ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۷.

نواحی اطراف سیستان را خراب و غارت کنند بهمین سبب مردم این ایالت هر کجا یاران و سربازان او را یافتند کشتند، در همین هنگام خبر آمد که شخصی بنام فضل بن یوسف عازم نیشابور گردیده و تصمیم دارد به‌این شهر دست یافته و مادر او را دستگیر نموده و خزاینش را تصاحب کند. خجستانی ناگزیر سیستان را رها کرده از راه قهستان به‌سوی نیشابور رهسپار گردید. (ده روز باقی از ربیع‌الاخر سال ۲۶۷ هجری)

اظهار اطاعت سرداران خراسانی نزد عمرولیث

در روزهائی که عمرولیث در هرات بسر می‌برد ابوطلحه منصوربن مسلم و محمدبن زیدویه و اصرم‌بن‌سیف از سرداران نامی خراسان به نزد عمرولیث آمده و مراتب اخلاص و صمیمیت خود را ابراز داشتند و عمرولیث نیز آنان را مورد محبت قرار داده مال و خلعت بسیار داد. و فرمان سپهسالاری خراسان را بنام ابوطلحه منصوربن مسلم صادر کرد. و خود از هرات به‌سیستان رهسپار گردید (نیمه ذی‌القعده سال ۲۶۷ هجری).

عزیمت عمرولیث به فارس

هنگامی که عمرولیث صفاری از هرات به سیستان رسید خبر یافت‌که عامل وی در پارس از ارسال خراج فارس‌که طبق دستور او قرار بود بد بغداد ارسال دارد خودداری نموده است، بنابراین فرزند خود محمد را در سیستان گمارد و سپس عازم فارس گردید و نامه‌ای نیز در این باب نزد صاعدبن مخلد وزیر دربار خلافت ارسال داشت و موضوع درگیری با احمدبن عبدالله خجستانی را تشریح‌کرده و اضافه نمودکه بنظر میرسدکه احمدبن عبدالعزیز و محمدبن لیث که نمایندگان او در آن دیار میباشند با احمدبن عبدالله خجستانی همدست شده‌اند.

پایان کار احمدبن‌عبداله خجستانی

ابوطلحه منصور بن مسلم که از طرف عمرولیث به‌سپهسالاری خراسان منصوب شده بود برای سرکوبی احمدبن‌عبداله خجستانی گردنکش بزرگ خراسان تدارك جنگی سخت می‌دید تا اینکه در سرخس بین آنان جنگ درگرفت ولی در این پیکار نیز خجستانی توفیق یافت و ابوطلحه ناگزیر به سیستان هزیمت کرد و موضوع را برای عمرولیث که در این هنگام در فارس بسر میبرد نوشت عمرولیث دستور داد محمدبن حسن درهمی مال و سپاه فراوان به او داده و ابوطلحه بار دیگر بمنظور جنگ با خجستانی عازم خراسان گردد. ابوطلحه پس از دریافت این فرمان با سپاه امدادی از سیستان رهسپار خراسان شد ولی بطوریکه در تاریخ سیستان آمده است[۶]. در این نوبت نیز توفیق نیافت تا اینکه در شوال سال ۲۶۸ هجری احمدبن عبداله خجستانی در حال مستی بدست دو تن از غلامانش کشته شد و بدین ترتیب داستان گردنکشی پرماجرای وی پایان یافت.

قیام رافع بن‌هرثمه

همانطور که در مجلد اول این تألیف بیان شد[۷] رافع بن‌هرثمه حاکم دست نشانده طاهریان در بخارا یکی از یاران و خدمتگزاران قدیم محمد بن طاهر طاهری آخرین فرمانروای سلسله طاهریان بود که پس از فتح بخارا توسط یعقوب لیث صفار درسال ۲۵۸ هجری تسلیم‌شد وآمادگی خود را جهت‌پیوستن به‌یاران یعقوب‌اعلام داشت لیکن یعقوب لیث او را که نوشته‌اند[۸] ریشی دراز و منظری بسیار زشت و کریه داشت از خود راند. وی آنگاه که احمد بن

۶ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۳۹.
۷ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف نگارنده صفحه ۵۶۵.
۸ـ لغت‌نامه دهخدا شماره مسلسل ۸۸ صفحه ۹۴.

عبدالله خجستانی در غیاب یعقوب و هنگام لشکرکشی این امیر سیستانی به خوزستان و فارس و بغداد سر بشورش برداشته و از هرات تا بلخ و نیشابور و گرگان به تاخت و تاز و قتل و غارت مشغول گردیده بود، با او همدست شد رافع تا زمانی که یعقوب درگذشت و عمرولیث برادر او دومین امیر صفاری به سیستان برگشت در همین وضع و حال بود. چنانکه در پیش نوشتیم پس از کشمکشهای زیاد که میان عمرولیث و احمدبن عبداله خجستانی اتفاق افتاد سرانجام خجستانی بدست غلامانش کشته شد. (شوال ۲۶۸ هجری) یاران و سربازان خجستانی از این تاریخ به‌بعد گرد رافع بن‌هرثمه جمع‌شدند و برضد حکومت عمرولیث صفاری قیامی دیگر برپا کردند. عمرولیث که از فتنه‌انگیزی خجستانی تازه راحت شده بود گرفتار قیام رافع بن‌هرثمه گشت، و چنانکه خواهد آمد تا مدتی اوقات او صرف تعقیب این مدعی جدید شد. در این هنگام همانطور که نوشتیم عمرولیث به فارس لشکر کشیده بود. رافع با استفاده ازغیبت وی بر ابوطلحه منصور که از جانب عمرولیث سپهسالار خراسان بود حمله برد و پس از مغلوب ساختن او به سیستان تاخت اما چون دید که از عهده ستیز برنمی‌آید به هرات بازگشت و تا مراجعت عمرولیث از فارس در آنجا بود.

جنگ عمرولیث صفاری با رافع بن‌هرثمه در هرات

عمرولیث پس از مراجعت از فارس به سیستان و چند روزی اقامت در آنجا در شعبان سال ۲۷۰ هجری بمنظور سرکوبی قیام رافع بن‌هرثمه عازم هرات گردید. وی پس از ورود به سرزمین هرات این شهر را که در اختیار رافع بن‌هرثمه بود محاصره کرد. رافع که یارای مقابله و مقاومت دربرابرسپاه عمرولیث را نداشت پس از مدتی جنگ به مرو فرار کرد و از آنجا نامه‌ای حاکی از اظهار اطاعت و تقاضای بخشش برای عمرولیث فرستاد.

شبیخون ابوطلحه منصور به رافع بن‌هرثمه

نوشته‌اند[۹] پس از فرار رافع بن‌هرثمه از هرات به مرو ابوطلحه منصور بن‌مسلم یکی از سرداران خراسان که بمنظور دیدار عمرولیث از تخارستان عازم هرات بود در مرو با رافع ابن‌هرثمه برخورد نمود. در این هنگام ابوطلحه و رافع با هم قرار گذاردند که هردو به اتفاق بجنگ عمرولیث بروند، در اجرای این منظور ابوطلحه به مرو وارد شد و رافع بن‌هرثمه و لشکریان وی نیز بیرون شهر مستقر گردیدند تا مقدمات کار جنگ را فراهم نمایند ولی بعداز چند روز لشکریان ابوطلحه بی‌خبر به سپاه رافع شبیخون بردند و بسیاری از افراد سپاه او را کشتند ورافع نیز مستأصل گشته پنهانی به سوی نیشابور فرار کرد.

جنگ عمرولیث با ابوطلحه منصور در مرو

پس از شکست و فرار رافع بن‌هرثمه ابوطلحه منصور بن‌مسلم در مرو مستقر شد، وی در این هنگام علم طغیان برضد حکومت صفاریان برافراشت و بنام محمد بن‌طاهر طاهری خطبه خواند. عمرولیث پس از آگاهی براین موضوع نامه‌هائی حاکی از ابراز محبت و امیدواری برای ابوطلحه فرستاد ولی ابوطلحه به این نامه‌ها توجه نکرده و به مخالفت خود ادامه داد. عمرولیث ناگزیر به بلال بن‌ازهر و فضل بن‌یوسف که با افراد سپاه خود در نیشابور بودند نامه نوشت که برای مقابله وسرکوبی ابوطلحه عازم مرو شوند و خود نیز از هرات به سوی مرو حرکت کرد. پس از ورود به سرزمین مرو جنگی سخت بین عمرولیث و ابوطلحه واقع شد و سرانجام ابوطلحه پس از دادن هفت هزار کشته شکست خورد و از میدان کارزار فرار کرد.

۹ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۴۱ و مجمل‌التواریخ والقصص صفحه ۳۶۷.

جنگ عمرولیث با رافع بن‌هرثمه در نیشابور

رافع بن‌هرثمه پس از فرار از میدان جنگ ابوطلحه در مرو در صدد فرصتی بود تا بریکی از شهرهای خراسان دست یافته و آنجا را سنگر قرار دهد، هنگامی که خبر یافت بلال بن‌ازهر و فضل ابن یوسف به فرمان عمرولیث با سپاه خود از نیشابور به مرو عزیمت کرده‌اند عازم نیشابور شد و آن شهر را به تصرف در آورد. عمرولیث پس از فراغت از کار ابوطلحه در مرو و آگاهی براینکه رافع نیشابور را متصرف شده است با سپاه خود عازم نیشابور شد و پس از جنگی که با رافع بن‌هرثمه کرد این شهر را به تصرف در آورد (شوال سال ۲۷۱ هجری).

علت عزل عمرولیث از طرف خلیفه معتمد عباسی

همانطور که در مجلد اول این تألیف نوشته شد[۱۰] قیام زنگیان یا فتنه صاحب‌الزنج یکی از قیامهای مهم و قابل توجه دوره خلافت معتمد عباسی بشمار میرود که مدت ۱۵ سال از سال ۲۵۵ تا ۲۷۰ هجری در نواحی عراق و خوزستان به کشتار و غارت مشغول بودند و دستگاه خلافت عباسیان با آنهمه عظمت و جلال موفق به سرکوبی آنان نمیشد، تا سرانجام در سال ۲۷۰ هجری بعدازکشته شدن علی بن‌محمد سردار باشهامت زنگیان این شورش عظیم و دامنه‌دار که موجب اضطراب و نگرانی مداوم عمال دستگاه خلافت عباسی شده بود فرو نشست.

پس از سرکوبی عصیانگران زنگی و آرام شدن اوضاع عراق دستگاه خلافت متوجه پیشرفت و تسلط عمرولیث صفاری درنواحی مختلف ایران شد.

همانطور که نوشتیم بعداز مرگ یعقوب لیث خلیفه معتمد

۱۰- تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف نگارنده صفحه ۵۶۱_۵۵۹.

بعلت درگیری با زنگیان پیشنهاد صلح عمرولیث را پذیرفت و فرمان حکومت فارس و سیستان و ایالات شرقی ایران را بنام وی صادر کرد ولی اکنون با در نظر گرفتن آرمان ملی یعقوب لیث صفار بنیانگذار رشید و با شهامت دولت صفاریان و جوانمردان وطن‌پرست سیستان در مورد احیاء استقلال فکری و سیاسی میهن خود، تسلط و نفوذ عمرولیث در ایران بهیچ نحو به مصلحت سیاسی دستگاه خلافت عباسیان نبود. بهمین جهت موفق طلحه برادر مقتدر معتمد خلیفه عباسی که کلیه کارهای خلافت را در اختیارداشت پس‌ازفراغت ازکار زنگیان‌درسال ۲۷۱ هجری به‌بهانه اینکه مردم خراسان از حکومت عمرولیث ناراضی هستند و این عدم رضایت بوسیله یکی از عمال عمرولیث به عرض رسیده است او را از فرمانروائی عزل کرد و نامه‌ها در مورد عزل وی وترغیب مردم به طعن و لعن عمرولیث بخراسان فرستاد و محمدبن طاهر را که در بغداد بود بجای وی به‌حکومت خراسان و احمد بن‌عبدالعزیز را به حکومت فارس منصوب کرد.

سیاست تفرقه‌اندازی دستگاه خلافت

همانطور که نوشتیم موفق‌طلحه برادر مقتدر معتمد خلیفه عباسی پس از عزل عمرولیث از حکومت مشرق ایران حکومت این نواحی را ظاهراً به محمدبن طاهر طاهری که در بغدادسکونت داشت محول ساخت ولی محمدبن طاهر که خود را برای حکومت در خراسان و ماوراءالنهر با بودن مدعیان پرقدرت حکومت و ریاست در این نواحی آماده و موفق نمی‌دید حکومت خراسان را از جانب خود به رافع بن‌هرثمه و فرمانروائی ماوراءالنهر را به نصربن احمد سامانی یکی از فرماندهان آل سامان که شرح ظهور و فعالیت سیاسی آنان در فصل آینده این تألیف خواهد آمد تفویض کرد.

استیلای مجدد عمرولیث بر فارس

پس‌از انجام نقشه مزورانه دستگاه خلافت، عمرولیث صفاری در وضع و موقعیت حساسی واقع شده بود وی برای مقابله با سیاست تفرقه‌اندازی دستگاه خلافت به چاره‌اندیشی پرداخت و با بکار بردن نیروی اراده و تدبیر خط‌مشی سیاسی و شیوهٔ اقدامات جنگی خود را طرح‌ریزی و به مرحله اجرا گذارد تا سرانجام چنانچه خواهد آمد برمشکلات موجود فائق شد. براساس این تدبیر عمرولیث خراسان را از طرف خود به ابوطلحه منصوربن مسلم که مردی مقتدر بود محول داشت و خود با سپاهی گران به اتفاق فرزندش محمد به عزم تسخیر ایالت فارس که از طرف خلیفه به احمدبن عبدالعزیز داده شده بود عازم فارس گردید (محرم سال ۲۷۲ هجری) در این موقع صاعد بن‌مخلد وزیر معتمد عباسی در شیراز بسر میبرد وی به حمایت از احمد بن‌عبدالعزیز حاکم برگزیده دستگاه خلافت شخصی بنام ترک بن‌العباس یکی از فرماندهان سپاه دستگاه خلافت را با هشتاد هزار سوار بجنگ عمرولیث گسیل داشت بطوریکه نوشته‌اند[۱۱] در این جنگ خلف‌بن لیث که چندی قبل در اثر رنجش از عمرولیث به‌دربار خلافت رفته و مورد محبت خلیفه واقع‌شده بود به‌سرداری دوهزار سوار شرکت داشت. خلف‌بن‌لیث که مردی وطن‌پرست بود هنگام تدارک جنگ و مقابله با عمرولیث در اردوگاه ترک بن‌العباس در بین سرهنگان به نفع عمرولیث به فعالیت مشغول شد و با وعده‌های امیدوار-کننده از طرف عمرولیث آنان را برضد ترک‌بن‌العباس و صاعدبن مخلد برانگیخت و سرانجام به یاری و همراهی آنان برترک بن-العباس شبیخون برد و دراثر این یورش همهٔ افراد وفادار سپاه وی کشته شدند و اموال و خزاین سپاه نیز به تصرف خلف بن‌لیث و یاران همراهش در آمد. و ترک بن‌العباس نیز هزیمت یافته به نزد صاعدبن مخلد رفت.

۱۱- تاریخ سیستان صفحه ۲۴۳.

تعقیب عمرولیث توسط موفق برادر معتمد

هنگامی که خبر توفیق عمرولیث صفاری در جنگ با ترک ابن‌العباس وصاعدبن مخلد به بغداد رسید موفق طلحه برادرمقتدر معتمد عباسی بمنظور جنگ با عمرولیث همراه با یکصدو پنجاه هزار سوار عازم فارس گردید. در این موقع عمرولیث از فارس به کرمان عزیمت کرده بود موفق در تعقیب عمرولیث از فارس عازم کرمان شد بطوریکه نوشته‌اند[۱۲] در این سفر در محلی بنام راشد یاراشاك که در کویر بین کرمان و سیستان واقع است محمد پسر عمرولیث بیمار شد و پس از چند روز وفات یافت. بنابراین عمرولیث نیز به سیستان عزیمت کرد، موفق که در کار تعقیب عمرولیث درمانده شده بود و از همه مهمتر عجز خود را در مقابله با عمرولیث در این سفر بطور وضوح مشاهده میکرد ناگزیر نامه‌ای بوسیله احمدبن ابی‌الاصبع مبنی بر پیشنهاد صلح برای‌او ارسال داشت، احمدبن ابی‌الاصبع در روز هفتم صفر سال **۲۷۵** به رسالت از طرف موفق برادر معتمد خلیفه عباسی وارد سیستان گردید و مورد محبت و کرامت عمرولیث صفاری قرار گرفت در اثر این سفارت کار حکومت کرمان و فارس به عمرولیث واگذار گردید و فرمان مخصوصی نیز از طرف خلیفه در این مورد صادر و به مردم ابلاغ شد. پس از این واقعه عمرولیث بلال‌بن ازهر را بنمایندگی ازطرف خود به‌فارس اعزام داشت‌ولی خراسان همچنان در تصرف رافع‌بن‌هرثمه بود.

فرار علی برادر عمرولیث از قلعه بم

همانطور که در پیش نوشته شد علی برادر عمرولیث از بدو انتصاب عمرولیث به جانشینی یعقوب‌لیث همواره در کار حکومت وی کارشکنی و اخلال میکرد و چنانچه دیدیم در فرصتهای‌مناسب

۱۲ــ کامل ابن‌اثیر جلد هفتم صفحه ۱۴۲ در سال اربع و سبعین و ماتین و تاریخ سیستان صفحه ۲۴۵.

نیز برضد عمرولیث و به‌نفع دشمنان او به فعالیت میپرداخت، بهمین علت عمرولیث چند بار او را دستگیر و سپس آزاد کرده بود مع‌الوصف علی دست از مخالفت با عمرولیث برنداشته و کار را بجائی رسانید که ناگزیر طبق دستور عمرولیث دستگیر و در قلعه بم زندانی شد، طبق نوشته تاریخ سیستان علی بن‌لیث در رمضان سال ۲۷۶ هجری زمانی که عمرولیث در فارس بسر میبرد با حیله و نیرنگ از زندان قلعه بم فرار کرد و بخراسان گریخت و در آنجا به رافع بن‌هرثمه دشمن بزرگ برادرش عمرولیث پیوست.

قهر و آشتی مکارانه دستگاه خلافت با عمرولیث

پس از فرار علی بن‌لیث برادر عمرولیث از زندان قلعه بم و پناهنده شدن به رافع بن‌هرثمه در خراسان موفق برادر صاحب اختیار معتمد با در نظر گرفتن اختلاف داخلی در بین این دو برادر از پیشنهاد صلح به عمرولیث و صدور فرمان حکومت فارس و کرمان و خراسان بنام وی که شرح آن گذشت پشیمان شد. بهمین جهت دستور داد نام عمرولیث را از فرمانها حذف نمودند (شوال سال ۲۷۶ هجری) ولی عمرولیث در این موقع بدون اطلاع از این موضوع هدیه‌هائی برای خلیفه فرستاده بود موفق که در این‌هنگام به اصفهان آمده بود موسی‌المفلحی را همراه با سپاهی به فارس گسیل داشت. عمرولیث پس از آگاهی براین موضوع از سیستان عازم کرمان و از آنجا رهسپار فارس گردید تا اینکه در اصطخر با سپاه موسی مفلحی روبرو شد و جنگی سخت بین آنان در گرفت، عمرولیث در این جنگ برموسی مفلحی فائق آمد و بسیاری از افراد سپاه موسی کشته شدند و خود او نیز از صحنهٔ کارزار گریخت. (چهارده روز باقی‌از ذی‌الحجه‌سال ۲۷۶ هجری) عمرولیث در تعقیب موسی مفلحی تا بیضاء فارس پیش تاخت و چهار هزار تن از یاران وی را اسیر کرد و همه آنها را به سیستان فرستاد و

دستور داد تا آنان را در قلعه‌های مستحکم آن سامان زندانی کردند و این گروه را مفلحیان نام نهادند. پس از این پیروزی نمایان عمرولیث به شیراز وارد شد و دستور داد نام موفق را از خطبه حذف نمایند (محرم سال ۲۷۷ هجری) در این هنگام احمدبن عبدالعزیز پس از روبروشدن باعمرولیث بدون‌آنکه جنگی‌اتفاق جنگ کند و موفق دستور این جنگ را صادر کرد ولی احمد بن عبدالزیز پس‌از روبرو شدن با عمرولیث بدون آنکه جنگی اتفاق افتد رو به هزیمت نهاد عمرولیث به تعقیب احمدبن عبدالعزیز پرداخت و گروهی از یاران وی را اسیر گرفت. پس از این‌واقعه عمرولیث بلال بن‌ازهر را به فارس و منصوربن نصر طبری را از طرف خود به‌تستر فرستاد وخود رهسپار اهوازگردید. نوشته‌اند[۱۳] در این هنگام شخصی بنام وصیف‌الخادم با سپاه خود به زنهار عمرولیث آمد. در این ایام اسماعیل بن‌بلبل وزیر دربار خلافت بود و موفق به آذربایجان رفته بود، اسماعیل در پیرو سیاست مزورانه دربار خلافت و خام‌کردن عمرولیث نامه‌هائی حاکی از وعده‌های بسیار برای او فرستاد که: (این همه آن تست و جای اندر همه‌اسلام با تو خلافی نیست. اما حق‌الوالامرو خاندان‌مصطفی نگاه‌باید داشت ازبهردین را. بایدکه براین‌جمله‌که یاد کردیم از اهواز باز گردی) نوشته‌اند[۱۴] با این پیام فریبنده عمرولیث از پیشروی به‌سوی بغداد منصرف شد و از اهواز مراجعت کرد.

مرگ موفق برادر معتمد خلیفه عباسی

هنگامیکه موفق برادر صاحب قدرت معتمد خلیفه عباسی از سفر آذربایجان مراجعت کرد از خبر پیشرفت عمرولیث تا اهواز عصبانی و ناراحت شد، بطوریکه نوشته‌اند[۱۵] وی تصمیم گرفت

۱۳ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۴۸.
۱۴ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۴۹ و ۲۴۸.
۱۵ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۴۹.

شخصاً عازم شیراز گردیده و تکلیف خود را با این مدعی پرقدرت حکومت در ایران یکسره کند لیکن در همین روزها دچار بیماری شد و اندکی نگذشت که دنیا را بدرود گفت (صفر سال ۲۷۸ هجری) پس ازمرگ موفق پسرش احمد معتضد بجای پدر عهده‌دار انجام امور مربوط به خلافت معتمد عباسی گردید و جعفر مفوض را که قبلا به ولایتعهدی خلافت برگزیده شده بود از این منصب خلع کرد[۱۶].

دوره خلافت معتضد عباسی

چنانکه نوشتیم احمدبن جعفربن متوکل ملقب به المعتمدبالله پانزدهمین خلیفه عباسی مردی عیاش و میخواره و بی‌بندوبار بود وی درتمام مدت بیست‌وسه سال خلافت‌خود هیچگونه تسلطی برامور خلافت نداشت و برادرش موفق طلحه کلیه امور مربوط به خلافت و حکومت را بدلخواه خود انجام میداد و از معتمد جز اسمی در بین نبود، پس از مرگ موفق پسرش احمدبن طلحه معروف به معتضدبالله نیز مانند پدر خود برکلیه امور تسلط یافت و به فرمانروائی پرداخت ولی معتضد برعکس موفق حاضر نبود وجود معتمد را تحمل کرده و به ظاهر حکومت کند، بنابراین تصمیم گرفت این خلیفه ضعیف‌النفس و نالایق را به قتل برساند و سرانجام ۱۶ ماه پس از مرگ پدر خود به انجام این کار موفق شد و با ریختن زهر در شراب یا طعامش او را از سر راه خلافت خود برداشت (رجب سال ۲۷۹ هجری).

معتضد عباسی که سیاستمداری مکار بود پس از استقرار بر دستگاه خلافت عباسیان کلیه مخالفان داخلی از جمله اسماعیل بن بلبل وزیر معتمد را از بین برد و عبیداله بن‌سلیمان بن وهب را به وزارت برگزید. سپس متوجه مدعیان حکومت در ایران گردید، چون از موقعیت و قدرت عمرولیث صفاری آگاه بود ابتدا اسماعیل

۱۶ـ مروج‌الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۲۵.

ابن اسحق القاضی را به عنوان سفیر صلح از طرف خود نزد عمرو- لیث به شیراز فرستاد و پس از رفت و آمد و جلب نظر عمرولیث فرمان حکومت ولایات فارس و کرمان و خراسان و زابلستان و سیستان و کابل را بنام وی صادر کرد و دستور داد برای مقابله و جنگ با رافع بن هرثمه که خراسان را همچنان در تصرف داشت بدان سو عزیمت کند.

اوضاع سیاسی طبرستان در این دوره

حسن بن زید علوی معروف به داعی کبیر بنیانگذار پرقدرت نهضت علویان در طبرستان که شرح فعالیتهای سیاسی وی در مجلد اول این تألیف به تفصیل بیان شد[۱۷] پس از بیست سال حکومت در طبرستان در روز دوشنبه سوم رجب سال ۲۷۰ هجری دار فانی را بدرود گفت[۱۸] بنابه وصیت وی برادرش ابوعبداله محمد بن زید معروف به داع الخلق الی الحق به فرمانروائی برگزیده شد. محمد بن زید در هنگام مرگ حسن بن زید (داعی کبیر) در گرگان اقامت داشت در غیاب او شخصی بنام سید ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم معروف به قائم که شوهر دختر داعی کبیر بود و قبلا طبق دستور داعی کبیر مأمور گرفتن بیعت برای محمد بن زید از مردم طبرستان شده بود. بااستفاده از اموال و خزاین موجود مؤسس این سلسله و بخشش آن به عمال و سران سپاه خود را جانشین داعی کبیر معرفی کرد.

محمد بن زید پس از آگاهی بر مرگ برادر با سپاه تحت فرماندهی خود از گرگان عازم آمل شد ولی سران سپاهٔ همراه وی که پنهانی بوسیله سید ابوالحسین داماد داعی کبیر فریفته شده بودند با وی همراهی نکردند و در حالی که چند فرسنگ راه بیشتر

۱۷- تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان فصل: نهضت علویان در طبرستان.

۱۸- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۴۹.

نپیموده بودند به‌گرگان برگشتند و او را تنها گذاشتند، پس از این واقعه محمد بن زید نیز ناگزیر به‌گرگان مراجعت کرد ولی سران سپاه که در رأس آنها لیشام بن وردان و ابومنصور مهدی بن مخیس یا محسن قرار داشتند از ورود محمد بن زید به‌گرگان جلوگیری نمودند، محمد بن زید که در وضع بسیار بدی واقع شده بود ناچار درجستجوی پناهگاهی برآمد تااینکه دهکده زوین راکه درآن حوالی قرار داشت برای این کار مناسب تشخیص داد و درآنجا مستقر گردید.

ولی امکان هیچگونه اقدامی برای مقابله و جنگ با سید ابوالحسین مدعی حکومت علویان که اسپهبد رستم بن قارن باوندی و اسپهبد بادوسبان نیز به‌او پیوسته و حمایتش می‌کردند در بین نبود، این وضع ادامه داشت تااینکه رافع بن هرثمه پس از شکست در جنگ با عمرولیث در نیشابور به‌گرگان آمد. نوشته‌اند[19] مهدی بن محسن که در این موقع گرگان را به‌نمایندگی از طرف سیدابوالحسین در تصرف داشت درگذشته جزو سرهنگان سپاه رافع بن هرثمه بود، بهمین علت رافع به‌مهدی پیغام داد که به‌استقبال آمده و به‌او بپیوندد، ولی مهدی بن محسن (مخیس) به‌این کار تن درنداد و درنتیجه رافع که از وضع محمد بن زید فرمانروای واقعی دولت علویان باخبر شده بود وی را از دهکده زوین نزد خود خواند و با مهدی بن محسن نیز جنگ کرد. و او را شکست داد. پس از تسخیر گرگان رافع این شهر را به‌محمد بن زید سپرد وخود به‌خراسان رفت. دراین هنگام مردم طبرستان نیز ازسیدابوالحسین برگشتند و با نوشتن نامه تقاضاکردند که بمنظور فرمانروائی به آن سرزمین برود، محمد بن زید پس از جمع‌آوری افراد سپاه سرانجام در روز بیست‌وپنجم جمادی‌الاول سال ۲۷۱ هجری به ساری وارد شد و سیدابوالحسین نیز به‌محض اطلاع از ورود او به آمل گریخت و ازآنجا به‌چالوس رفت و درنظر داشت که به‌اتفاق یاران خود به‌سرزمین دیلم رود، ولی محمد بن زید به تعقیبش شتافت

۱۹ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۵۰.

و در چالوس براو دست یافت و دستگیرش ساخت و خزاین داعی کبیر راکه تصاحب نموده بود از او پس‌گرفت، تاریخ جلوس رسمی محمدبن‌زید را مورخان روز ششم جمادی‌الاول سال ۲۷۱ هجری ثبت‌کرده و نوشته‌اندکه سیدابوالحسین را در حالی‌که از چالوس به‌ساری میبردند در بین راه هلاک‌کردند و مدت تسلط او بر طبرستان ده ماه بوده است[۲۰].

شکست و فرار اسپهبد رستم باوندی از طبرستان

پس از منکوب شدن سیدابوالحسین علوی رقیب سرسخت محمدبن زید در طبرستان توجه محمدبن زید علوی به اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی دشمن بزرگ دولت علویان در طبرستان جلب شد بنابراین بمنظور سرکوبی اسپهبد مذکور عازم توقفگاه وی که در کوهستانهای طبرستان واقع بود گردید، اسپهبد که تاب مقاومت در مقابل محمدبن زید را نداشت در جنگ با او شکست خورد و به خراسان نزد عمرولیث صفاری که در آن هنگام در آن سرزمین بود پناهنده شد. عمرولیث پس‌از آگاهی براین موضوع با اعزام نماینده‌ای از طرف خود به طبرستان شفاعت اسپهبد را نزد محمدبن زید علوی نمود و قرار شد که اسپهد رستم‌بن قارن باوندی کلیه افراد سپاه خود را نزد محمدبن زید اعزام داشته و در پرداخت خراج سالهای گذشته نیز که عقب افتاده بود اقدام نماید.

جنگ محمدبن زید علوی در ری

محمدبن زید پس از استقرار بر اریکهٔ فرمانروائی و آسودگی خاطر از جانب اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی به فکر گسترش حوزهٔ متصرفات خود افتاد بهمین منظور عازم تسخیر

۲۰ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۱.

ولایت ری گردید وی در این سفر از گرگان به دامغان و از آنجا به سمنان رفت وپس از دو روز توقف در این شهر به خوار (گرمسار فعلی) رهسپار گردید، نوشته‌اند[۲۱] ولایات ری در این موقع در تصرف ترکی بنام اساتکین بود، بین سپاهیان محمدبن زید و اساتکین جنگی سخت در نزدیکی ری اتفاق افتاد سرانجام محمدبن زید شکست خورد و به لاریجان هزیمت کرد، در این موقع برخی از سربازان محمدبن زید که خراسانیان بودند عازم خراسان گردیدند و محمدبن زید ناچار به آمل رفت و از دیلمیان کمك خواست هنگامی که به تمیشه رسید خبر یافت که رافع‌بن هرثمه از خراسان به‌گرگان آمده است، بنابراین به‌انتظار رسیدن کمك از سرزمین دیلم در حصار تمیشه ماند ولی در همین ایام چنانکه درپیش نیز نوشتیم بعلت وجود اختلاف و جنگ درخراسان رافع گرگان را رها کرد و به نیشابور برگشت، محمدبن زید پس از آگاهی بر این موضوع عازم گرگان گردید و بدون هیچگونه مانعی به این شهر وارد شد.

جنگ رافع‌بن هرثمه با محمدبن زید علوی

دشمنی ریشه‌دار بین اسپهبد رستم بن‌قارن باوندی و محمد ابن‌زید علوی مطلبی بود که به‌این آسانیها از بین نمیرفت بهمین علت محمدبن‌زید همواره اعمال اسپهبد رستم را زیرنظر داشت وکم‌کم کار را بجائی رسانید که کلیه سرزمینهای در اختیار اسپهبد را از او باز گرفت اسپهبد ناگزیر به‌خراسان رفت و به رافع‌بن‌هرثمه مرد پرقدرت این سرزمین پناه برد. محمدبن‌زید مدت هفت‌ماه به‌انتظار مراجعت اسپهبد در آن‌کوهستان توقف‌کرد تا اینکه خبر یافت رافع‌بن‌هرثمه به‌همراهی اسپهبد رستم عازم گرگان شده است بنابراین به‌گرگان رفت و چون تاب مقاومت در مقابل رافع‌بن‌هرثمه را نداشت قلعه جوهینه را حصار گرفت و

۲۱- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۲.

مدت ۶ ماه در آنجا بسر برد تا آذوقه ذخیره شده در قلعه به‌پایان رسید. محمدبن‌زید ناگزیر کوتوالی از طرف خود در قلعه نشاند و خود پنهانی به‌تمیشه رفت کوتوال قلعه نیز با وجود قحطی در قلعه بیش از چندروزی نتوانست مقاومت کند و قلعه را تسلیم رافع‌بن‌هرثمه کرد. رافع به‌تعقیب محمدبن‌زید پرداخت ولی محمدبن‌زید از آمل به‌کجور و ازآنجا به‌سرزمین دیلم شتافت رافع ناگزیر در کجور اقامت کرد بطوریکه بهاءالدین محمدبن حسن ابن اسفندیار مؤلف تاریخ طبرستان نوشته است[۲۲] مال و پول زیادی به‌زور از اهالی کجور گرفت ودامنه این کار را بجائی رساند که عموم مردم کجور از ظلم وجور او به‌جان آمدند تا عاقبت محمدبن‌زید پس از جمع‌آوری سپاه به‌اتفاق جستان و هسودان و گروهی از دیالم از کوهستان به‌زیر آمد و به‌سوی چالوس رهسپار شد. در این موقع شخصی بنام محمدبن هارون از طرف رافع‌بن هرثمه در چالوس حاکم بود وقتیکه از حرکت محمد ابن‌زید علوی و همراهانش به‌سوی چالوس آگاه شد حصار شهر را محکم ساخت و از رافع‌بن هرثمه تقاضای کمك کرد. رافع در پاسخ محمدبن هارون نوشت حصار چالوس را همچنان نگاهدار تا قوای کمکی به‌چالوس اعزام گردد، طبق دستور رافع اسپهبد رستم‌بن‌قارن باوندی و محمدبن احمد وندویه و علی‌بن حسن مروزی و عبدالله‌بن حسن و پسر اسپهبد شهریار بادوسبان بمنظور کمك به‌محمدبن هارون و جنگ با محمدبن‌زید علوی از راه ساحل به‌چالوس رفتند و خود رافع نیز از کجور به‌اهلم و از آنجا به‌دهکده خواج واقع درچهارفرسنگی چالوس رفت. در این هنگام محمدبن زید کاررا برمحمدبن هارون حاکم برگزیده واقع در چالوس سخت گرفته بود. اسپهبد رستم طبق نقشه جنگی پیادگان خویش را از راه بالا به‌طالقان گسیل داشت، چون این خبر به جستان وهسودان رسید. حصار چالوس را رهاکرد وبرای مقابله با پیادگان اسپهبد رستم به‌سوی طالقان رفت، در همین

۲۲ــ تاریخ طبرستان صفحه ۲۵۳.

هنگام محمدبن هارون از حصار چالوس بیرون آمد و لشکریان محمدبن‌زید را پراکنده کرد، محمدبن‌زید پس از این شکست در دهکده وارفو فرود آمد و رافع بن‌هرثمه نیز درلنکا مستقر گردید ودستور جمع‌آوری علوفه از کلیه نقاط طبرستان را صادر کرد (بیست و ششم ذی‌الحجه سال ۲۷۷ هجری) بطوریکه در تاریخ طبرستان تصریح شده است[۲۳] کار جمع‌آوری علوفه بدانجا رسید که.. (کرای یك درازگوش و یك خروار کاه پنجاه درهم شد و هزار هزار (یك میلیون) درهم به‌آمل قسمت فرمود و به‌شکنجه و عقوبت حاصل کردند) پس از جمع‌آوری مال و علوفه به‌طریق مذکور رافع بن‌هرثمه بمنظور سرکوبی جستان وهسودان از چالوس رهسپار طالقان شد و پس از ورود به‌این سرزمین (آغاز صفرسال ۲۷۷ هجری) دست به خرابکاری‌وغارت‌گشود وخرمن‌های غله را آتش زد و درختها را برید و سنگ آسیاها را شکست و آبادیهارا ویران‌ساخت و دژگیل کیایکی‌از بزرگان دیلم‌را به‌زور گرفت و تا آخر ربیع‌الاخر به‌ظلم و جور در این نواحی مشغول بود دراین‌مدت بین رافع بن‌هرثمه وجستان وهسودان نمایندگانی در رفت وآمد بودند و در پایان جستان وهسودان حاضر شد اموال محمدبن‌زید علوی را که بعنوان ودیعه در نزد جستان میباشد به‌رافع بن‌هرثمه تسلیم کند. ضمناً متعهدگردیدکه من‌بعد ازهرگونه کمکی به محمد بن‌زیدعلوی خودداری نماید. پس از عقد این قرارداد رافع بن‌هرثمه عازم قزوین شد. محمدبن‌زید پس از آگاهی برعزیمت رافع به‌چالوس آمد و تصمیم داشت که حصار چالوس را به‌تصرف درآورد ولی به‌این کار توفیق نیافت زیرا علاوه برآنکه اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی ومحمدبن هارون با سپاه خود در آنجا بودند سپاه دیگری نیز از آمل به‌یاری آنان رسید بهمین‌لحاظ محمدبن‌زید ناامید گشته با سپاه خود به‌گیلان رفت، پس از این واقعه محمدبن‌هارون ازچالوس به‌ناتل رفت وسپاهیان وی همچنان به‌تعدی مردم این سامان مشغول بودند.

۲۳ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۳.

جنگ رافع‌بن‌هرثمه با احمدبن‌عبدالعزیز در ری

چنانکه دیدیم رافع‌بن هرثمه مدعی پرقدرت حکومت و فرمانروائی در مشرق ایران بعد از تسلط برخراسان به‌ترتیب برسرزمینهای طبرستان‌وقومس وری‌وقزوین دست‌یافت وی پس‌از عزیمت به‌قزوین عازم ری گردید، در این هنگام خلیفه معتضد رسولی‌از بغداد گسیل داشته بود تا رافع به‌رسم خدمتگزاری و ادای وظیفه به‌بغداد رود، رافع‌بن‌هرثمه نمایندهٔ خلیفه را گرفت و زندانی کرد، ولی بعد از مدتی او را آزاد ساخت و به‌منظور اعلام عدم اطاعت به‌بغداد فرستاد.

خلیفه معتضد احمدبن‌عبدالعزیز را به‌ولایت عراق منصوب کرد، مقابله و سرکوبی رافع‌بن‌هرثمه را نیز به‌عهده او محول کرد. رافع پس از آگاهی براین منظور از طبرستان‌کمك‌خواست. اسپهبد رستم‌بن قارن باوندی و دیگر امیران طبرستان با سپاه خود به‌مدد او رفتند و سرانجام در کنار نهر کلهوار با لشکر احمدبن عبدالعزیز به‌جنگ پرداختند در این پیکار پیروزی نصیب احمدبن‌عبدالعزیزگردید و رافع‌شکست‌خورده از راه ویمه دماوند به‌طبرستان گریخت، سپاهیان احمدبن عبدالعزیز نیز بدنبال رافع بن‌هرثمه شتافتند و بسیاری از افراد سپاه پراکنده وی را به‌قتل رسانیدند و غنائم زیادی به‌کف آوردند. (هیجدهم ذی‌القعده سال ۲۷۹ هجری).

توافق رافع‌بن هرثمه با محمدبن زید علوی

پس از شکست و فرار رافع‌بن‌هرثمه ازمیدان‌جنگ احمدبن عبدالعزیز هنگامی که به‌مهروان رسید خبر یافت که خلیفه معتضد فرمان حکومت خراسان را بنام عمرولیث صفاری صادر کرده است، رافع در چنین موقعیتی مصلحت در آن دید که با محمدبن‌زید علوی صلح کند، تا تنها بفکر مقابله با عمرولیث‌که

قوی‌ترین‌حریف او بود باشد. بهمین‌جهت رسولی نزدمحمدبن‌زید علوی اعزام داشت و پیغام داد که در نظر دارد فرمانروائی طبرستان را به‌عهدهٔ او واگذار کرده و خود منحصراً گرگان را در تصرف داشته باشد، محمدبن‌زید در روز پنجم ربیع‌الاخر سال ۲۸۰ هجری به‌آمل آمد و رافع‌بن‌هرثمه پس از عقد قرارداد مذکور و تحویل مسند فرمانروائی طبرستان به‌او رهسپار گرگان شد. مردم طبرستان که از ظلم و جور عمال رافع‌بن‌هرثمه به‌تنگ آمده بودند، فرمانروائی محمدبن‌زید علوی دومین فرمانروای نهضت‌علویان درطبرستان راکه یکی‌از نهضتهای پرشورملی‌ایران بشمار میرود با جان و دل استقبال کردند و در حمایت وپشتیبانی وی کوشیدند.

لشکرکشی مجدد رافع‌بن‌هرثمه به‌ری

رافع‌بن‌هرثمه پس از ورود به‌گرگان چون خبر یافت که احمدبن‌عبدالعزیز دارفانی را بدرود گفته و پسرش بجای پدر نشسته است، مصلحت در آن دید که به‌سرعت رهسپار ری گردیده و با پسر احمدبن عبدالعزیز جنگ کند. در اجرای این منظور با سپاه تحت‌فرماندهی خود به‌ری رفت و درجنگی‌که با پسر احمدبن عبدالعزیز کرد او را شکست داد. (هفتم جمادی‌الاول سال ۲۸۰ هجری) ولی این پیروزی دیری نپائید و معتضد خلیفه عباسی پسر خویش را همراه با ابن‌اصبغ جهت مقابله و جنگ بارافع به ری اعزام داشت، رافع‌بن‌هرثمه در مقابل سپاه اعزامی از بغداد تاب مقاومت نیاورد و ری را رها کرده به‌گرگان هزیمت یافت[۲۴].

شهادت محمدبن حسن‌بن سهل ایرانی

بطوریکه مورخان نوشته‌اند در سال ۲۸۰ هجری جنبش

۲۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۵.

محرمانه‌ای از طرف ایرانیان ساکن عراق و حامیان آل‌علی برضد دولت عباسیان در شرف تکوین بود که متأسفانه مانند دیگر جنبشهای فکری و سیاسی ایرانیان با شدت و سخت‌گیری زیاد از طرف عمال جبار دستگاه‌خلافت عباسیان سرکوبی‌وخاموش‌گردید. ابوالحسن علی‌بن‌حسین مسعودی در مورد این نهضت چنین‌نوشته است[۲۵]: (به‌سال دویست و هشتادم محمدبن‌حسن‌بن سهل برادرزادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریاستین‌را که‌ملقب به‌شمیله بود باعبیداله ابن مهتدی در بغداد دستگیر کردند، این محمدبن حسن‌بن سهل تألیفاتی دربارهٔ سپیدجامگان داشت و نیز کتابی دربارهٔ علی‌بن محمد صاحب‌الزنج تألیف‌کرده‌بودوکسانی ازسپاهیان‌علوی‌که‌امان یافته بودند برضداو گواهی‌دادند وصورتی از نام کسانی‌که از آنها برای یکی‌از خاندان ابوطالب بیعت گرفته بود بدست آمد که تصمیم داشتند روز معینی در بغداد قیام کنند و معتضد را بکشند، آنها را پیش معتضد بردند و کسانی که همراه محمدبن حسن بودند اقرار نکردند و گفتند: (ما مرد طالبی را که از ما برای او بیعت گرفته‌اند نمیشناسیم و او را ندیده‌ایم و این شخص یعنی محمدبن‌حسن میان ما واو واسطه بود) معتضد بگفت تا آنها را بکشتند و شمیله را به‌امید اینکه شخص طالبی را نشان بدهد زنده نگهداشت و عبیدالله‌بن مهتدی را که از بیگناهی او مطلع بود رها کرد، آنگاه معتضد بهروسیله از محمدبن‌حسن خواست که‌شخص‌طالبی‌راکه‌برای‌اواز کسان‌بیعت گرفته‌بود به‌او نشان بدهد، اما او نپذیرفت و میان او ومعتضد گفتگوی بسیار شد و از جمله به‌معتضد گفت: (بخدا اگر مرا به‌آتش کباب کنی بیش از آنچه از من شنیده‌ای نخواهم گفت و برضد کسی که‌مردم را به‌اطاعت او خوانده و به‌امامتش اقرار کرده‌ام گواهی نخواهم داد هرچه میخواهی بکن) معتضد به‌او گفت ترا همانطور که گفتی شکنجه میکنم. گویند او را به‌میلهٔ درازی کشیدند که از دبرش داخل و از دهانش برون شد و در حضور معتضد دو سر

۲۵ـ مروج‌الذهب و معادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۳۸.

میله را بلند کرده‌اورا روی آتش بزرگی گرفتند و او همچنان معتضد را ناسزا گفت و دشنام داد تا بمرد. معروف‌تر اینست که او را میان سه نیزه گذاشتند واطراف آنرا ببستند و محکم کردند و همچنان زنده روی آتش‌گرفتند و بگردانیدند تا چنانکه مرغ را کباب می‌کنند کباب‌شد و پوستش بترکید آنگاه او را ببردند و میان‌دو پل در ناحیه غربی بغداد بیاویختند) بدین‌ترتیب این نهضت ارزندهٔ ملی که به‌همت وطن‌پرست پرشوری بنام محمدبن حسن‌بن سهل ایرانی و برادرزادهٔ فضل‌بن‌سهل سرخسی (ذوالریاستین) اندیشمند بزرگ ایرانی در زمان خلافت مأمون عباسی با مهارت و دقتی هرچه تمامتر تشکیل و قوام یافته بود چنانچه دیدیم با سبعیت خاصی متلاشی و نابود گردید، ولی این میهن‌پرست صبور و باوقار ایرانی با فدا کردن جان خود در راه احیاء استقلال وطن نام خود را در تاریخ نهضتهای ملی ایران جزو شهیدان ملی ثبت و جاویدان و مقدس کرد.

عزیمت‌عمرولیث به‌خراسان برای‌مقابله وسرکوبی رافع‌بن‌هرثمه

پس از صدور فرمان حکومت ایالات مشرق ایران از طرف خلیفه معتضد بنام عمرولیث واعلام مأموریت وی جهت مقابله و سرکوبی رافع بن‌هرثمه ماجراجوی نواحی شمال شرقی ایران. عمرولیث محمدبن شهفوربن موسی را از طرف خود در فارس گمارد و عازم سیستان گردید و روز نوروز که مطابق باپنجشنبه هشت روز باقی از محرم سال ۲۸۰ هجری بود به‌سیستان وارد شد و پس از چند روز اقامت در آنجا بمنظور جنگ بارافع‌بن‌هرثمه به‌خراسان عزیمت کرد. هنگامیکه به‌هرات رسید عامل این شهر که از طرف رافع در آن شهر حکومت میکرد از ترس عمرولیث فرار کرد، در این موقع چنانکه در پیش نوشتیم رافع‌بن‌هرثمه در گرگان بسر میبرد، وی‌پس ازآگاهی برورود عمرولیث به‌سرزمین خراسان به‌جمع‌آوری سپاه مشغول شد و از محمدبن‌زید علوی‌نیز

تقاضای اعزام کمك کرد تا همراه آنان جهت مقابله و جنگ با عمرولیث عازم خراسان شود. عمرولیث بلال‌بن ازهر را بجنگ محمدبن رویدی به‌قهستان فرستاد. محمدبن‌رویدی از ترس قهستان را رها کرده به‌کوهستان پناه برد، عمرولیث متعاقب بلال به‌قهستان رفت و محمدبن رویدی به‌زنهار نزد عمرولیث آمد و مورد محبت او قرار گرفت. عمرولیث از قهستان عازم نیشابور گردید و منصوربن محمدبن نصر طبری‌را بمنظورجنگ باعلی‌بن حسین مرورودی به‌مرو فرستاد نوشته‌اند[۲۶] منصوربن‌محمد در اجرای این دستور عمرولیث سهل‌انگاری و مسامحه نمود بهمین علت عمرولیث براو خشم گرفت ونامه‌ای سرزنش‌آمیز برای وی فرستاد وفوری اورا به‌نزد خودخواند منصوربن محمدبن نصرطبری چون وضع را بدین‌منوال دید از رفتن به‌نزد عمرولیث خودداری کرد و از خراسان به‌گرگان رفت و در آنجا به‌رافع‌بن هرثمه پناهنده شد.

جنگ عمرولیث با رافع‌بن هرثمه در نیشابور

پیوستن محمدبن‌نصر طبری یکی از سرداران عمرولیث به رافع‌بن‌هرثمه در گرگان و تشویق و ترغیب وی در مورد مقابله و جنگ با عمرولیث صفاری رافع را بیش از پیش در این کار مصمم و علاقمند ساخت، در اثر این پشت‌گرمیها بود که رافع همراه با لشکری که تدارك دیده بود عازم نیشابور گردید، دراین هنگام عمرولیث صفاری در نیشابور بود رافع‌بن هرثمه شهر نیشابور را محاصره کرد و جنگی سخت بین آنان درگرفت، این جنگ چند روز ادامه داشت و هرروز عده‌ای از طرفین کشته میشدند تا اینکه روزی عمرولیث با پنجهزارتن مردجنگی ناگاه ازنیشابوربیرون‌آمد وبه‌لشکر رافع‌بن‌هرثمه‌حمله‌برد وافرادسپاه او را پراکنده و منهزم ساخت، رافع نیز شکست خورده به‌گرگان

۲۶ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۵۰.

عقب‌نشینی کرد، تا با استفاده از افراد سپاه تحت فرماندهی محمدبن‌زیدعلوی در طبرستان مجدداً برای جنگ با عمرولیث به‌نیشابور عزیمت کند. بطوریکه بهاءالدین محمدبن‌حسن‌بن اسفندیار نوشته است[۲۷] عمرولیث در این موقع محرمانه از محمدبن‌زید علوی درخواست کرد که از یاری و کمك به‌رافع‌بن هرثمه گردن‌کش پردردسر این نواحی خودداری کند، محمدبن زید نیز با توجه به‌دردسر و ناراحتی که از رافع‌بن‌هرثمه در گذشته کشیده بود، از اعزام کمك برای او سر باز زد، در تاریخ سیستان آمده است[۲۸] که عمرولیث به‌تعقیب رافع‌بن هرثمه تا اسفراین آمد و لیث و معدل دو پسر برادر خود علی‌بن‌لیث راکه با پدر خود جزولشکریان رافع بودند دستگیر کرد و هردو را مورد محبت قرار داد و خلعت بخشید[۲۹].

دستگیری ومرگ اسپهبدرستم باوندی

رافع‌بن هرثمه که در کار جمع‌آوری سپاه جهت مقابله و جنگ با عمرولیث سخت مواجه با اشکال و ناراحتی شده بود از گرگان رهسپار ساری گردید، محمدبن زید حصار ساری را محکم ساخت و به دفاع پرداخت، اسپهبد رستم‌بن‌قارون باوندی دشمن دیرین محمدبن‌زید در این موقع با رافع‌بن هرثمه همدست شد تا بدینوسیله بتواند مانند گذشته محمدبن زید را مغلوب ساخته واز طبرستان فراری سازد، بهمین‌منظور رافع در رودباراتران خیمه زد ولی در اثر صاعقه و باران ناگهانی بیشتر خیمه‌های لشکر رافع را سیل برد و چهارپایان سپاه وی هلاك شدند و گروهی از افراد لشکر او نیز غرق و نابود گردیدند، رافع‌بن‌هرثمه در اثر

۲۷- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۵.

۲۸- تاریخ سیستان صفحه ۲۵۱.

۲۹- طبری و ابن اثیر نوشته‌اند که رافع بن‌هرثمه علی‌بن لیث را در ری کشت ولی مؤلف تاریخ سیستان در این مورد خبری نداده است طبری جلد سوم و چهارم صفحه ۲۱۲۳ و کامل ابن‌اثیر جلد هفتم صفحه ۱۴۷.

این‌واقعه ناامیدگردید و به‌استرآباد (گرگان) مراجعت کرد، مؤلف تاریخ طبرستان مینویسد[۳۰] بعد از این واقعه بین محمدبن‌زید علوی و رافع‌بن‌هرثمه عهد و پیمان مجددی بسته شد اسپهبد رستم‌بن‌قارن باوندی از این توافق به وحشت افتاد و تمایل خود را به‌منظور کمك و جانبداری از عمرولیث‌اعلام‌داشت، رافع پس از آگاهی براین موضوع برای اسپهبد رستم پیغام فرستاد و اظهار داشت که توافق من با محمدبن‌زید از صمیم قلب‌نبوده‌بلکه اجباری و ظاهری است اسپهبد رستم پس از دریافت این پیام به‌استرآباد (گرگان) آمد و با رافع‌بن‌هرثمه ملاقات کرد، رافع پذیرائی قابل‌توجه از او بعمل آورد و در پایان جلسه میهمانی دستور داد چهارپاره‌بند آوردند و برپای اسپهبد نهادند و بدین ترتیب او را در بند افکند وسپس بمنظور دست‌یافتن به‌اموال و انعام اسپهبد همچنانکه در بند بود او را به‌کوهستان برد و کلیه اموال و خزاین وچهارپایان اسپهبد رستم باوندی و بستگان او را با شکنجه کردن آنان بتصرف درآورد و سرزمین وی را نیز به محمدبن‌نصر طبری سپرد، اسپهبد رستم‌قارن باوندی همچنان در بند بود تا در رمضان سال ۲۸۲ هجری بدرود زندگی گفت[۳۱].

اعلام پیروی رافع‌بن هرثمه از نهضت علویان

رافع‌بن‌هرثمه ماجراجوی بزرگ مشرق‌ایران در این دوره چنانکه دیدیم هدفی غیر از پیروزی وحکومت در سرنمی‌پروراند ولی دشمنی او بادستگاه خلافت عباسیان قطعی بود و از این‌جهت آشتی‌پذیر به‌نظر نمی‌رسید وی در فعالیتهای جنگی خود بدون داشتن هیچگونه هدف و آرمان سیاسی گاهی بامحمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان بجنگ وستیز می‌پرداخت و سپس زمانی بنا به‌مصلحت و تاکتیك نظامی با او صلح میکرد

۳۰ـ تاریخ طبرستان تألیف اسفندیار صفحه ۲۵۵.

۳۱ـ تاریخ طبرستان تألیف بهاءالدین محمدبن‌حسن بن‌اسفندیار کاتب صفحه ۲۵۶.

و عهد و پیمان می‌بست ولی بطوریکه مورخان تصریح نموده‌اند[۳۲] وی در پایان دورهٔ فعالیت سیاسی خود یعنی در سال ۲۸۲ هجری از نظر عقیده و آرمان از نهضت علویان پیروی کرد و این تغییر عقیده و پیروی خود را با برگزیدن پرچم سفید که علی‌رغم پرچم سیاه عباسیان شعار کلیهٔ جنبشهای ملی ایرانیان در دوران تسلط خلفای عباسی بر ایران بود اعلام داشت، در تاریخ سیستان در این مورد چنین آمده است[۳۳]: (پس رافع علامتها سپید کرد و سیاه بیفکند و خطبه کرد محمد بن زید را، و او به‌طبرستان بود و خطبه معتضد بگذاشت) در تاریخ طبرستان نیز چنین نگارش رفته است[۳۴]: (و محمد زید لشکر رافع را در آن سال نفقه داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و به‌جملهٔ گرگان و دهستان و جاجرم به‌جهت او بیعت گرفت).

جنگ دوم عمرولیث با رافع بن هرثمه

بعد از جنگ اول عمرولیث صفاری با رافع بن هرثمه در نیشابور و فرار رافع به‌گرگان، عمرولیث بلا بن ازهر را امیر نیشابور کرد و محمد بن شهفور را به‌مرورود فرستاد تا به‌طلب علی بن‌حسین مرورودی رود، لیکن علی بن‌حسین از پیش محمد بن شهفور گریخت و به‌بلخ نزد پسر فریغون پناهنده شد و در آنجا بود تا بوداود عامل بلخ در نزد عمرولیث از او وساطت کرد و مورد قبول واقع شد، در این هنگام رافع بن هرثمه به‌عزم جنگ با عمرولیث از گرگان به‌خراسان رسید و جنگ دامنه‌داری بین رافع و عمرولیث به‌ترتیب در نسا و سرخس و طوس و نیشابور درگرفت[۳۵] تا اینکه سرانجام در سبزوار جنگی سخت بین آنان اتفاق افتاد و گروهی بی‌شمار از سربازان هردو طرف کشته

۳۲- تاریخ سیستان صفحه ۲۵۲ و تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۶.
۳۳- تاریخ سیستان به‌تصحیح شادروان ملک‌الشعرای بهار صفحه ۲۵۲.
۳۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار به‌تصحیح شادروان عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۵۶.
۳۵- تاریخ بخارا تألیف نرشخی صفحه ۸۶ و ۸۷.

شدند و رافع بن‌هرثمه شکست خورد و با تنی چند از یاران خود به‌سرزمین خوارزم فرار کرد. طبق نوشته تاریخ سیستان[۳۶] پس از فرار رافع بن‌هرثمه پنجهزار تن از افراد سپاه وی دستگیر و پنجهزار تن دیگر که از معرکهٔ جنگ جان بدر برده بودند تسلیم شدند، عمرولیث در تعقیب رافع تا براد رفت ولی بدستگیری او موفق نشد و بازگشت و علی‌بن شروین واحمدبن سمی را با سپاهی بزرگ به‌دنبال رافع به‌خوارزم گسیل داشت.

مرگ رافع بن‌هرثمه

رافع بن‌هرثمه حادثه‌جوی بزرگ مشرق ایران پس از شکست در آخرین جنگ خود با عمرولیث در سبزوار و نیشابور همراه باتنی چند از غلامان خود به خوارزم پناه برد، بطوریکه نوشته‌اند[۳۷] دراین موقع غلامانش تصمیم گرفتند که او را به‌قتل برسانند ولی رافع براین تصمیم آگاهی یافت. و باآنان جنگ کرد، غلامانش چون وضع را بدین منوال دیدند کلیه مایحتاجی را که همراه‌آورده بودند برداشته و به ترکستان رفتند، رافع بن‌هرثمه تنها ودرمانده به‌خوارزم‌رفت وبمنظور استراحت به‌کاروانسرائی وارد شد، مردم خوارزم که طعم ظلم و جور رافع را در گذشته چشیده بودند هنگامی که از اقامت وی در آن کاروانسرا مطلع شدند برسرش تاختند و او را به‌قتل رسانیدند، اما مطلبی که در مورد کشتن رافع به ثبوت رسیده اینست که به اشاره و دستور محمد بن‌عمروخوارزمی حاکم خوارزم که برگزیده عمرولیث صفاری بود کشته شده است ولی ابن‌اثیر نوشته است[۳۸] رافع بدست ابوسعیدالدرغانی به‌قتل رسیده است (شوال سال ۲۸۳ هجری) بهرحال حاکم خوارزم دستور داد سر رافع

۳۶ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۵۲.
۳۷ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۵۳.
۳۸ـ کامل ابن‌اثیر جلد هفتم صفحه ۱۵۲.

ابن هرثمه را از تن جدا کردند و به‌نیشابور نزد عمرولیث بردند، عمرولیث سر رافع‌بن‌هرثمه را همراه با هدایائی به بغداد فرستاد و خلیفه معتضد دستور داد طبق رسم دربار خلفای عباسی سر او را یکروز صبح تا ظهر در جانب شرقی و بعد از ظهر در جانب غربی دارالخلافه آویختند[۳۹].

جنگ وستیز عمرولیث صفاری و امیراسماعیل سامانی

بعد از کشته‌شدن رافع‌بن‌هرثمه ماجراجوی بزرگ مشرق ایران چنین بنظر میرسید که کار حکومت عمرولیث صفاری با درنظر گرفتن لیاقت و شایستگی که در این مدت ابراز داشته بود از هر لحاظ تحکیم یافته است. ولی این حدس کاملا برعکس بود زیرا عمال دستگاه جبار خلافت عباسیان از پابرجائی و ازدیاد قدرت هر فرماندهٔ وطن‌پرستی درایران همواره بیم‌داشته وبهمین علت در تمام مدت فرمانروائی خود تا کنون هیچگاه اجازه نداده بودند که این کار بطور کامل در ایران تحقق پیداکند تا سرزمینها و اقوام مربوط به‌غیر عرب به‌ویژه ایرانیان را که همواره به فکر احیاء استقلال ملی خویش بودند همچنان در استعمار و استثمار داشته باشند. بنابراین شوکت و جلال خیره‌کنندهٔ عمرولیث صفاری در ایران موجب ملال خاطر خلیفه عباسی و عمال نفع‌طلب او شده بود. و همین اضطراب و نگرانی باعث شد که سرانجام باایجاد سیاست تفرقه‌اندازی بین عمرولیث و اسماعیل سامانی امیر ماوراءالنهر که شرح فعالیتهای سیاسی وی در فصل آینده این تألیف خواهد آمد مقدمات اضمحلال دولت صفاریان را که به‌صورت قدرت قابل توجه و یك پارچه ایرانی درآمده بود فراهم کردند. عمرولیث بی‌خیال از ابراز هرگونه ناسپاسی و غدر از طرف خلیفه عباسی که به‌اصطلاح مسلمانان امیرالمؤمنین نامیده میشد. در نیشابور شهر مورد علاقه خود

۳۹ـ تاریخ گزیده صفحه ۳۷۶ و حبیب‌السیر چاپ سنگی تهران صفحه ۳۴۴ـ۳۴۶.

مستقر گردید و محمدبن عمروخوارزمی حاکم خوارزم را که برای آوردن سر رافع‌بن‌هرثمه به خدمت رسیده بود مورد محبت قرار داده و خلعت‌داد. سپس بخشنامه‌ای به‌عنوان ابوداود امیر بلخ و احمدبن فریغون امیر کوزکانیان و امیر اسماعیل سامانی امیر ماوراءالنهر فرستاد و ایشان را به اطاعت خویش خواند بطوریکه نوشته‌اند[۴۰] امیر بلخ و امیر کوزکانیان آمادگی خود را به فرمانبرداری از عمرولیث اعلام داشتند ولی هنگامی که نمایندهٔ عمرولیث به نزد امیر اسماعیل سامانی رسید و نامه را تسلیم داشت وموضوع اعلام فرمانبرداری امیران بلخ وکوزکانیان را اظهار داشت امیر اسماعیل گفت: (خداوند توبدان نادانیست که مرا باایشان یکی میکند و ایشان مرا بنده‌اند جواب من بشمشیر تراست و میان من و او جز حرب نیست بازگرد و او را خبرده تا اسباب حرب سازکند) وقتیکه فرستادهٔ عمرولیث با وضعی که گفته‌شد از نزد امیر اسماعیل سامانی به نیشابورآمد عمرولیث اندیشناك شد و بابزرگان دولت خود در پیرامون کار امیر اسماعیل مشورت‌کرد، سرانجام تصمیم گرفته‌شد که مجدداً افرادی را با وعده‌های خوب و امیدوارکننده به‌نزد امیر اسماعیل اعزام دارد تاکار بجنگ و جدال نینجامد. مؤلف تاریخ بخارا در این مورد چنین نوشته است: (پس جماعتی از مشایخ نیشابور و از خاصگان خویش بفرستاد و نامه نوشت و در نامه یاد کرد که هر چند امیرالمؤمنین این ولایت ما را داد ولیکن ترا با خود شریك کردم، در ملك باید مرا یارباشی و دل با من خوش‌داری تا هیچ بدگوئی میان ما راه نیابد و میان ما دوستی ویگانگی بوده و آنچه پیش از این گفته بودیم از راه گستاخی بود و از سر آن درگذشتیم باید که ولایت ماوراءالنهر نگاهداری که‌سرحد دشمن است و رعیت را تیمارداری و آن ولایت را بتو ارزانی داشتیم و جز خشنودی و آبادانی خان ومان تو نخواهیم و از معروفان نیشابور چندی را فرستاد و ایشان را برخود گواه‌گرفت

۴۰ـ تاریخ بخارا تألیف نرشخی صفحه ۱۰۳ـ۱۰۴.

وگفت: ما را بر هیچ‌کس اعتماد نیست جز بر تو باید که تو نیز برما اعتمادکنی و با ما عهدکنی تا میان ما دوستی استوارگردد) در این نوبت نیز امیر اسماعیل پیشنهاد عمرولیث را نپذیرفت و فرستادگان او را بخواری بازگردانید و همین کار باعث بالا گرفتن آتش اختلاف و دشمنی بین‌آنان شد.

مؤلف تاریخ سیستان در این مورد نوشته است[41] که‌عمرولیث ابتدا علی‌بن شروین و محمدبن عمروخوازرمی را با سپاهی به‌بخارا اعزام داشت تا با امیر اسماعیل جنگ‌کنند لیکن به‌عللی نامعلوم اینان پس از روبرو شدن با امیر اسماعیل در بخارا به جنگ مبادرت نکردند، عمرولیث پس از آگاهی برآن محمدبن‌بشر را با سپاهی دیگر به‌یاری و پشتیبانی آنان فرستاد پس از ورود محمدبن‌بشر به‌بخارا جنگی سخت بین فرستادگان عمرولیث و امیراسماعیل سامانی اتفاق افتاد، در این جنگ محمدبن بشر کشته شد و علی‌بن شروین و گروهی زیاد از افراد سپاه وی اسیر شدند (شوال سال ۲۸۵ هجری) هنگامیکه خبر این شکست به‌گوش عمرولیث‌صفاری رسید، سخت برآشفت و بمنظور یکسره کردن کارنامه‌ای به معتضد خلیفه عباسی نوشت و درخواست کرد که کار حکومت ماوراءالنهر را به او واگذارد تا او با علویان که دولت مستقل و مقتدری در طبرستان تأسیس کرده بودند و دستگاه خلافت عباسیان تاکنون در برانداختن آن دولت موفق نگردیده بود جنگ‌کند. عمرولیث در این نامه اضافه کرده بود (اگر ندهد ناچار من اسماعیل را برکنم) بطوریکه در تاریخ سیستان تصریح شده است[42] نامه مذکور بوسیله عبداله‌بن‌سلیمان که از دوستان عمرولیث بوده است به معتضد تسلیم شد. خلیفه پس از تفکر زیاد در مورد درخواست عمرولیث (گفت: جواب‌کن نامهٔ عمرو چنانکه درخواستست و چنین دانم که هلاك او در اینست) و (نزدیك اسماعیل‌بن احمدبنویس که ما دست‌تو کوتاه

۴۱ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۵۴.

۴۲ـ تاریخ سیستان ۲۵۵.

نکردیم از آن عمل که کرده بودیم).
بدین ترتیب با صدور دونامه ضد و نقیض بالا تدابیر مکارانه و سیاست تفرقه‌اندازی در بین حکام و فرمانروایان ایرانی و ناسپاسی دستگاه جبار خلافت عباسیان بیش از هر موقع دیگر آشکار و برملامیگردد.

جنگ عمرولیث با امیر اسماعیل سامانی در بلخ

پس از وصول نامه گمراه‌کنندهٔ خلیفه معتضد، عمرولیث به جمع‌آوری سپاه جهت مقابله و جنگ باامیر اسماعیل سامانی مشغول شد و سرانجام با دوازده‌هزار تن مرد جنگجو عازم ماوراءالنهر گردید و در موقع عبور از شهرهای بین راه نیز به‌جمع‌آوری سپاه پرداخت، وقتیکه بر لب جیحون رسید منصور قراتکین و پارس بیکندی با سی هزار تن سپاهی از خوارزم به او پیوستند عمرولیث ابتدا جمعی از این افراد را به‌سرداری محمدبن‌هارون به‌عنوان مقدمة‌الجیش روانه کرد و سپس خود همراه با جمیع افراد سپاه تحت فرماندهی از جیحون گذشت و پس از بررسی موقعیت شهرها از نظر تدافعی شهر بلخ را مرکز قوای خویش قرارداد، پس از ورود عمرولیث به‌سرزمین ماوراءالنهر امیر۔ اسماعیل‌سامانی ضمن جمع‌آوری افراد جنگی جهت مقابله و جنگ با او دست به یك سلسله تبلیغات فکری برضد عمرولیث زد، مؤلف تاریخ سیستان در این مورد چنین نوشته است[۴۳]: (و اسمعیل‌بن‌احمد اندر ماوراءالنهر منادی کرد که عمرو آمد که ماوراءالنهر بگیرد و مردمان بکشد و مالها غنیمت کند و زنان و فرزندان برده‌کند) بهمین سبب عموم مردم ماوراءالنهر برای حفظ جان و مال و ناموس خود متحد شدند چنانکه در تاریخ سیستان نیز آمده است[۴۴] (چون چنین بود هر چه اندر ماوراءالنهر کس بود مردان کاری همه با او برخاستند و به حرب عمرو آمدند

---

۴۳ و ۴۴ـ سیستان صفحه ۲۵۵.

گفتند: به‌مردی‌کشته شویم به‌از آنکه اسیر) امیراسماعیل سامانی بعد از جمع‌آوری افراد که نوشته‌اند[۴۵] تشکیلات و تجهیز آنان بهیچ وجه قابل مقایسه با سپاه مجهز و پر تجمل عمرولیث صفاری نبود بمنظور جنگ به علیاباد بلخ رفت و پس از سه روز اقامت آن‌محل راترك‌کرد وچنین وانمود ساخت‌که قصد دارد به‌محلی که نمازگاه نامیده میشد عزیمت‌کند. عمرولیث چون وضع را بدین حال دید دستورداد افراد لشکر وی نیز به نمازگاه عزیمت کردند و دروازه‌ها را استوار ساخته و در آنجا به‌کمین نشستند. این کار امیراسماعیل یك حیله جنگی بود که برای خام کردن عمرولیث به‌مرحله اجرا گذارد، زیرا وی بامداد روز بعد ناگهان مسیر خود را تغییر داده و از راه دیگر به‌بلخ نزدیك شد و در محل پل عطا فرود آمد. این تاکتیك نظامی عمرولیث را سخت غافل گیر کرد. چون حمل وسایل جنگی سنگین از جمله منجنیقها که قبلا بمنظور مقابله وجنگ در نمازگاه نصب شده بودند، به‌صحنه‌نبردی که امیراسماعیل اکنون درآنجا مستقر شده بودکاری بسیار مشکل بود واین فرصت را به‌امیراسماعیل دادکه در ظرف مدت سه‌روز ضمن جلوگیری از ورود آب به شهر بلخ و قطع درختان دیوارهای این قسمت شهر را خراب کند. عمرولیث ناگزیر به مقابله وی شتافت و جنگی سخت در بین آنان اتفاق افتاد سرانجام سپاه‌سنگین ولی نامنظم عمرولیث در مقابل‌افراد اندك ومتشکل امیراسماعیل سامانی تاب مقاومت نیاورد و روبه هزیمت نهاد. در این هنگام امیراسماعیل بارشادتی هرچه بیشتر به تعقیب سپاهیان فراری عمرولیث شتافت و در نتیجه جمع کثیری از آنان در هنگام تعقیب کشته شدند و گروهی نیز دستگیر گردیدند. در این گیرودار عمرولیث بدست امیر اسماعیل‌سامانی اسیر شد (ربیع‌الاخر سال ۲۸۷ هجری).

۴۵ـ تاریخ بخارا تألیف نرشخی صفحه ۱۰۵.

دستگیری و قتل عمرولیث صفاری

امیراسماعیل دستور داد عمرولیث را از بلخ به سمرقند ببرند و در خانه برادرش نصر بن احمدسامانی زندانی کردند و برادر دیگر وی که ابویوسف نام داشت مأمور حفاظت او گردید. در مدت توقف عمرولیث در سمرقند ابویوسف در اعزاز و احترام وی فوق‌العاده کوشید و امیر اسماعیل نیز به‌او اطمینان داد که به‌زودی آزادش خواهد کرد. لیکن خلیفه معتضد عباسی که در انتظار وصول خبر این شکست در بغداد نشسته بود نامه‌ای به امیراسماعیل سامانی نوشت و از او خواست که عمرولیث دستگیر شده را هر چه زودتر به بغداد اعزام دارد، اسماعیل که در نظر داشت با عمرولیث جوانمردانه رفتارکند پس از دریافت نامه خلیفه دچار محظور گردید. عاقبت چون چاره‌یی جز فرستادن عمرولیث به‌نزد خلیفه نداشت ناگزیر او را همراه با سی‌تن سوار به‌سرپرستی اشناس‌خادم به بغداد فرستاد[۴۶] لیکن آبوالحسن علی بن‌ـ حسین‌مسعودی نوشته‌است[۴۷] که عمرولیث بوسیله عبداله‌بن‌فتح فرستادهٔ خلیفه از ماوراءالنهر به بغداد اعزام شد و در این مورد چنین مینویسد: (درجمادی‌الاول همین‌سال ۲۸۸ هجری) عمرو بن‌ـ لیث را به‌مدینة‌السلام آوردند عبداله‌بن فتح فرستادهٔ سلطان او را بیاورد، عمرو را در کوچه‌ها گردانیدند وبرشتر دوکوهانه‌ای سوار بود و پیراهن حریر به‌تن داشت و بدروزیرو قاسم‌بن‌عبیداله با سپاه‌از پی او بودند، پس‌ازآن وی را به‌قصر ثریا بردندکه‌معتضد او را بدید سپس او را به سیاهچال بردند) مؤلف تاریخ بخارا در مورد عاقبت عمرولیث مینویسد[۴۸] معتضد حفاظت عمرولیث را به‌یکی از خدام خویش صاخی سپرد، در مدت دو سال یعنی تا سال ۲۸۹ هجری‌که تاریخ فوت‌اوست درحبس‌بوده، میگویندخلیفه قبل

۴۶ـ تاریخ سیستان صفحه ۲۶۰ـ۲۶۱.

۴۷ـ مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلددوم صفحه۶۶۱.

۴۸ـ تاریخ بخارا تألیف ابوبکر محمدبن جعفر نرشخی صفحه ۱۵۸ـ۱۵۹.

از مرگش یکی از کسان خود را جهت قتل عمرولیث به زندان فرستاد و بعضی از آن جمله دولتشاه سمرقندی معتقدند که در حبس به او غذا ندادند تا از گرسنگی مرد. و بدین ترتیب زندگانی سراسر تلاش دومین فرمانروای نهضت جوانمردان وطن‌پرست سیستانی همانند دیگر رادمردان وطن‌پرست ایرانی در اثر خدعه و نیرنگ خلیفه جبار عباسی پایان یافت و آنهمه قدرت و جلال و جبروت که مایهٔ وحشت خلیفه معتضد شده بود با بکار بستن سیاست تفرقه‌اندازی در بین سرداران و فرمانروایان ایرانی سرانجام مطابق دلخواه آن غاصبان به‌نیستی گرائید.

بی‌ثباتی قدرت یا ورق‌گردانی روزگار

پیرامون ایام اسارت عمرولیث صفاری دومین فرمانروای لایق نهضت جوانمردان وطن‌پرست سیستانی داستانهای بسیار نقل کرده‌اند از جمله حمداله مستوفی مورخ و جغرافیانویس ایرانی در قرن هشتم هجری ضمن بیان چند داستان در این مورد نوشته است[۴۹] که‌حکایت می‌کنند یکی از فراشان عمرولیث در حینی که مقداری گوشت برای این پیشوای اسیر می‌پخت ظرف غذا را که به‌نظر میرسد سطل دسته‌داری بوده است گذاشت و به‌طلب مقداری نمك رفت، در این موقع ناگهان سگی که در آن حوالی می‌گردید برای ربودن گوشت داخل غذا سرخود را درون سطل کرد و در اثر داغ بودن محتویات سطل دهانش سوخت، حیوان برای رهائی از سوزش این سوختگی سرخود را به‌سرعت از داخل سطل بیرون‌آورد و در همین حین دسته آن ظرف برگردن سگ افتاد و سگ با منتهای وحشت و هراس در حالی که ظرف غذای عمرولیث صفاری را برگردن داشت میدوید و آن سطل را با خود میبرد. عمرولیث که در این موقع ناظر آن صحنه بود فریاد برآورد و گفت: (امروز صبح سیصد شتر آشپزخانه‌ام را حمل می‌کردند

۴۹- تاریخ گزیده تألیف حمداله مستوفی صفحه ۳۷۶ و ۳۷۷.

و امشب یك سگ آنرا بدین وضع می کشد!!).

واپسین دوران حکومت صفاریان

بعد از شکست عمرولیث صفاری دومین سردار با شهامت نهضت جوانمردان وطن‌پرست سیستانی در بلخ، بدست امیر- اسماعیل‌سامانی و دستگیری و بالاخره قتل وی در زندان خلیفه معتضد عباسی دشمن بزرگ استقلال ایران در بغداد کار حکومت دولت صفاریان را ظاهراً پایان یافته باید تلقی کرد. زیر از این تاریخ به بعد علاوه بر آنکه دستگاه خلافت عباسیان با در نظرگرفتن اینکه مردم سیستان و پیشوایان دلیر آنان با شوق و شور غیر قابل وصف همواره در فکر احیاء استقلال از دست رفته میهن خود بودند از استقرار حکومت در این سرزمین به‌سختی جلوگیری کردند، بارقبای زورمندی مانند سامانیان و سپس غزنویان روبروشدند و حوزهٔ حکومت این سلسله خوش درخش مستعجل به‌سیستان و افغانستان محدود گردید و سرانجام چنانکه‌در فصول آیندهٔ این تألیف خواهد آمد بدست سلطان محمود غزنوی منقرض گردید و خلف پسر احمد آخرین امیرصفاری در زندان غزنویان جان سپرد. جانشینان عمرولیث به ترتیب عبارت بودند از: طاهر پسر محمد پسر عمرولیث (نبیرهٔ عمرولیث) و برادرش یعقوب (از سال ۲۸۹ تا ۲۹۶ هجری) لیث پسر علی پسر لیث (از سال ۲۹۶ تا ۲۹۸ هجری) ابوعلی محمد پسرعلی پسر لیث (از سال ۲۹۸ تا ۲۹۹ هجری) در این هنگام معدل بن علی بن‌لیث نیز چندی در سیستان حکومت کرد تا احمد بن‌اسماعیل سامانی به‌سیستان آمد و همه بزرگان آل لیث را دستگیر ساخت و حکومت سیستان را ابتدا به یکی از فرماندهان خود بنام سیمجور و سپس به پسر عموی خود ابو صالح‌منصور بن اسحاق بن‌احمد بن‌اسد سامانی داد، حاکم اخیر- الذکر در ربیع‌الاول سال ۲۹۹ هجری به‌سیستان آمد ولی مردم

سیستان به حکومت اوگردن ننهادند و بر ضد وی شوریدند[۵۰] و سر انجام بعد از هشت ماه تلاش و کوشش در رمضان سال۲۹۹ هجری عمرو پسر یعقوب پسر محمد پسر عمرولیث را به حکومت سیستان برگزیدند. (از سال ۲۹۹ تا ۳۰۱ هجری) از سال ۳۰۱ تا ۳۱۱ هجری ظاهراً سرزمین سیستان تحت حکومت سامانیان بود ولی مردم سیستان همواره در این مدت باحکام و فرمانروایان اعزامی سامانیان به‌ستیز برخاسته و بعد از اندك مدتی آنها را دستگیر و زندانی کرده و یا فراری میساختند[۵۱] تا اینکه در سال ۳۱۱ هجری ابوجعفر احمد پسر محمد پسر خلف پسر لیث که مردی دانش‌پرور و باتدبیر بود به حکومت سیستان برگزیده شد (از سال ۳۱۱ تا ۳۵۲ هجری) خلف پسر احمد (از سال ۳۵۲ تا ۳۹۹ هجری) از این تاریخ به بعد دیگر نامی از خاندان صفاری در بین نیست جز اینکه برخی از امیران سیستانی خود را منسوب به صفاریان می‌دانسته‌اند.

۵۰- تاریخ سیستان از صفحه ۲۹۷ تا ۲۹۹.

۵۱- تاریخ سیستان صفحه ۳۰۲ تا ۳۰۹.

نهضت قرمطیان

نهضت قرمطیان یا قرامطه یکی از نهضتهای پرشور و دامنه‌دار ضد فئودالی است که درنیمه دوم قرن سوم هجری در عراق و خوزستان و بحرین و خراسان یمن و سوریه سازمان یافت. مورخان اسلامی اولین جلوهٔ آشکار این نهضت را در دوره خلافت معتضد عباسی ثبت کرده‌اند. درباره نام و نسب مؤسس وپایه‌گذارنهضت قرمطیان اختلاف است، مورخان اسلامی نوشته‌اند: نام وی حمدان یا فرج بن عثمان یا فرج بن یحیی بوده و قرمط لقب اوست، اصل او ازخوزستان است ودر کوفه شهر معروف ایرانی‌نشین عراق به سال ۲۵۸ هجری مشهور شد و به‌زهد و پارسائی تظاهر کرد و گروهی گرد او جمع شدند وی کتابی به‌آنان نشان داد که گویند در آغاز آن چنین آمده بود: (بسم‌الله الرحمان الرحیم یقول الفرج بن عثمان و هو عیسی و هو الکلمة وهو المهدی وهو احمد بن محمد بن الحنیفه و هو جبرئیل.) در آن کتاب سخنان کفر و تحلیل و تحریم فراوان بود[1] بطوریکه نوشته‌اند پیروان نهضت قرمطیان مانند پیروان دیگر نهضتهای فکری در این دوره به علویان که همواره مورد غضب و تعقیب خلفای عباسی بودند احترام میگذاشتند و بزرگان آنان را رهبر فکری خود میدانستند همانطور که در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان به تفصیل آمده

۱ـ الاعلام زرکلی چاپ دوم جلد ششم صفحه ۳۵ و ۳۶.

است[۲] بعد از فوت امام جعفر صادق (ع) در بین شیعیان علوی برای تعیین امام و پیشوا اختلاف افتادوگروهی ازآنان اسماعیل فرزند ارشد امام جعفرصادق را که در زمان حیات پدر بدرود زندگی گفته بود امام دانسته و بعد از او فرزندش محمد را که در قید حیات بود به‌امامت برگزیدند و از همین‌جا اساس فرقه اسماعیلیه یا اسماعیلیان که بنامهای مختلف سبعی. تعلیمی. فاطمی. قرمطی. ملاحده و حشاشین خوانده شده‌اند پایه‌گذاری گردید. در مورد ارتباط نهضت قرمطیان با نهضت اسماعیلیان نوشته‌اند[۳] که هارون‌الرشید خلیفه‌عباسی بمنظور جلوگیری از فعالیتهای سیاسی محمدبن‌اسماعیل بن‌جعفر(ع) که پیروانی یافته بود دستور داد او را ازمدینه به بغداد آورده و زندانی کردند، محمدبن‌اسماعیل غلامی داشت بنام مبارك و خط باریك مینوشت که آنرا مقرمط میخواندند و بدین سبب او را قرمطویه خواندند و بدین لقب معروف شد قرمطة در لغت به معنی ریزبودن خط و نزدیکی کلمات و خطوط به یکدیگر است، گفته‌اند چون حمدان کوتاه قد بود و پاهای خود را هنگام حرکت نزدیك بهم میگذاشت به این لقب خوانده شد و باز گفته‌اند که لفظ قرمط از بابت انتساب قرمطیان به محمد وراق است که مقرمط را خوب مینوشت و دعوت فرقهٔ اسماعیلیه بدست او در میان قرمطیان به کمال رسید.

ظاهراً کلمهٔ قرمطی از لغت نبطی (کرمیته) به معنی سرخ چشم باشد، قرمطیان می‌گفتند محمدبن‌اسماعیل امام هفتم و صاحب‌الزمان است و معتقد به‌قیام با شمشیر و کشتار مخالفان خود از سایر مذاهب اسلامی به‌ویژه سنیان که حکومت عباسیان از آن پیروی می‌کرده بودند، زیارت قبور و بوسیدن سنگ‌کعبه و اعتقاد به ظواهر در مذهب آنان حرام بود و در احکام شریعت قائل به‌تأویل بودند[۴] ولی بیشتر مورخان در مورد رابطهٔ قرمطیان

۲ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده جلد اول صفحه ۲۲۴ تا ۲۳۵.

۳ـ سیاستنامه تألیف خواجه نظام‌الملك صفحه ۲۲۶.

۴ـ تجارب‌الامم جلد اول صفحه ۳۳ و تاریخ‌الاسلام السیاسی جلد سوم صفحه ۳۲۵.

با فرقهٔ اسماعیلیه نوشته‌اند: از وقتی که نخستین دعات اسماعیلی در اهواز مستقر شدند و آغاز دعوت برای امامت محمدبن‌اسماعیل و اولاد او کردند یکی از مبلغان خودرا بنام حسین‌اهوازی به‌سواد کوفه فرستادند. وی در آنجا با مردی بنام حمدان اشعث معروف به‌قرمط ملاقات کرد حمدان بزودی دعـوت باطنیه[۵] را پذیرفت و در این راه به‌حسین‌اهوازی یاوری کرد و چندان در این کار کوشش نمود که حسین‌اهوازی امر دعوت را در سواد عراق به او واگذشت و او کلواذا یکی از توابع بغداد را مرکز دعوت خود قرارداد و دعوت وی چنان به سرعت انتشار یافت که در سال ۲۷۶ هجری توانست به خرید اسلحه و تشکیل دسته‌ای ازجنگجویان پردازد. اینان به‌زودی شروع به‌خون‌ریزی و قتل مخالفان خود کردند و رعبی عظیم از آنان در دل مسلمانان عراق افتاد و بسیاری از مردم از بیم‌جان دعوت‌ایشان را پذیرفتند. قرمطیان عراق در سال ۲۷۷ هجری قلعهٔ استواری در سواد کوفه بنام دارالهجرة برای خود ترتیب دادند، حمدان از این پس به‌وضع مقررات مالی و نظامات اجتماعی متقنی برای اتباع خود مبادرت جست و هر يك را موظف به خرید سلاح برای خود کرد. داماد حمدان بنام عبدان کاتب یکی از دعات چیره دست او بود که مردم را به (الامام من‌آل رسول‌الله) دعوت می‌کرد، عبدان کاتب در مدتی کم توانست دوتن از بزرگترین ناشران دعوت قرمطیان را بنام ابوسعید جنابی و زکرویه‌بن‌مهرویه که هر دو ایرانی بودند به این مذهب درآورد، شعار قرمطیان مانند سایر نهضتهای ملی ایرانی در دوران حکومت جابرانه‌عباسیان علی‌رغم پرچم سیاه آنان رایت سفید بوده است، بعضی از مورخان و نویسندگان اسلامی فرقه‌های باطنیه را اعم از قرمطیان و اسماعیلیان و غیره که بطورکلی تعلیمات خود را ازترس حکام سخت‌گیروبی‌رحم‌عباسیان بطور محرمانه‌وسری‌انجام

۵ـ همانطور که در مجلد اول این تألیف نوشته شد لفظ باطنی چنانکه از معنی آن پیداست ظاهراً اصطلاح عامی بوده است برای همه فرقه‌هائی که در این دوره تعلیمات خود را پنهانی و در زیر پرده میداده‌اند و از ترس بدخواهان آشکارا تبلیغ نمی‌کردند و این نیز اصطلاحی است که مخالفان اینگونه فرق درباره ایشان بکار برده‌اند.

میدادند متهم به‌خروج از دین و تظاهر به‌اسلام برای نابودکردن آن و تجدید رسوم زردشتی کرده‌اند. اگر نحوهٔ این دعوت به‌ترتیبی که گفته شد درست باشد بی‌تردید ظهور این فرقه در ایران با منظور و مقصود ملی همراه بوده است از جمله بغدادی[۶] شواهد متعددی برای اثبات این نظرداده و آغاز دعوت این قوم را از زمان معتصم دانسته است که بابك و مازیار برای آئین‌های قدیم‌ایرانیان قیام کرده بودند، وی نوشته است اصحاب تواریخ گفته‌اند که واضعان اساس دین باطنیه از اولاد مجوس و مایل به‌دین اسلاف خود بوده‌اند و چون جرأت نمیکردند این عقیده را به‌صراحت اظهارکنند دعوت خود رآ در لباس مذهب باطنی انتشار دادند، اساس معتقدات این قوم بنابه تصریح بغدادی برثنویت است یعنی میگویند خداوند نفس را خلق کرد و خدا (الله الاول) و نفس (الله الثانی) بطور مشترك امور عالم را به تدبیر کواکب سبعه (هفت امشاسپند) و طبایع‌الاول (ایزدان) اداره میکنند، همچنین شروع به تأویل احکام شریعت کردند و بوجهی که منجر به احکام مجوس بشود از جمله نوشته‌اند[۷] پیشوای قرمطیان بیت‌المقدس را قبله ساخت و فرمان داد تا در آنجا حج بجای‌آورند و روزه را بدوروز نوروز و مهرگان تقلیل داد و دوشنبه را روز آدینه قرارداد ونبیذوخمر را حلال‌ساخت بطوریکه درمجلد اول‌این تألیف نوشته شد حمدان قرمط هنگام قیام زنگیان با سردسته شورشیان ملاقات کرد. و سعی نمود با او کنار بیاید ولی پس از مذاکره معلوم شد بعلت اختلاف عقیده این‌کار امکان‌پذیر نیست.

سازمان مخفی باطنیان در قلمرو وسیع خلافت عباسیان

تردیدی نیست که‌سازمان زیرزمینی باطنیان در قلمرو وسیع

۶ـ الفرق بین‌الفرق تألیف ابومنصور عبدالقاهر اشعری بغدادی چاپ دوم صفحه ۱۶۹ـ۱۸۸.

۷ـ مقاله اسماعیلیه نوشته مهدی محقق در مجله یغما سال یازدهم صفحه ۲۴ نقل از مقریزی اتعاظ الحنفا صفحه ۲۵۸.

خلافت عباسیان تاریخچه خیلی قدیم‌تری بیش از آنچه در کتابهای تاریخی و مسالك و ممالك و ملل و نحل و تراجم احوال آمده است دارد، زیرا همانطور که نوشتیم[۸] در دوران حکومت جابرانه عباسیان به‌ویژه بعد از مأمون خلیفه دانش پرور عباسی هرگونه اظهار عقیده‌ای که برخلاف سنت متداول دربار خلافت آنان از طرف اندیشمندان ابراز میشد با شدت وحدتی هرچه تمام‌تر سرکوبی میگردید وگوینده یا بنیانگذار آن فکر یا آن ایده دستگیر شده و بدون استثناء اعدامش میکردند و از طرفی برای اینکه دیگران هرگز به‌فکر این‌گونه اعمال‌ورفتار نیفتند پیکر بی‌جان او را مدتها بر سردروازه‌های دارالخلافه می‌آویختند، بهمین جهت ناگزیر عموم اندیشمندان و سیاست مداران با تدبیر معاصر آنان تبلیغات فکری و سیاسی خود را بطور خیلی محرمانه و سری به‌مرحله اجرا میگذاردند. هرچند هدف وآرمان بیشترآنها چنانکه خواهد آمد در اصل وباطن یکی بوده است، مع‌الوصف برای رد گم‌کردن بصورت پراکنده وتحت‌عناوین مختلف به فعالیتهای‌فکری و سیاسی خود ادامه می‌دادند، این آختلاف اسامی و عناوین از آن جهت در نظر گرفته شده بود که مأموران بی‌انصاف و عمال سخت‌گیر دستگاه خلافت عباسیان از ارتباط وهم بستگی آنها که در کلیه نواحی مستعد قلمرو خلافت مستقر شده بودند آگاه نگردند، و آز طرفی چنانچه فعالیت زیرزمینی گروهی از باطنیان در یکی از نواحی آشکار و برملا شود ارتباط و انتساب آنان بعلت همین اختلاف اسامی غیر قابل قبول باشد. بنابراین اگر در عقیدهٔ ظاهری برخی از پیروان فرقه‌های باطنی اختلافی مشاهده میشود این موضوع مربوط به مقتضیات محلی و عقیدتی هر ناحیه بوده است وگرنه در اصل ویابهتر بگوئیم در باطن هدف مشخصی را تعقیب می‌کرده‌اند و اگر مطلب را خیلی محدودتر بگیریم حداقل رهبران و بزرگان همهٔ این فرقه‌ها هدف واحدی را که

۸ـ رجوع شود به‌تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان‌تا ظهور صفاریان و تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان جلد اول تألیف نگارنده.

همان قیام برضد خلفای عباسی و سنت متداول دربار خلافت آنان و حمایت از آل‌علی که بعلت استحقاق خلافت اسلامی همواره مورد تعقیب عباسیان بودند و بالمآل احیاء استقلال فکری و سیاسی ایران بود تعقیب می‌کردند. طرفداری ایرانیان از آل‌علی به‌دلیل هم‌بستگی و هم‌فکری ایرانیان و علویان از سالهای آخر خلافت عمربن‌خطاب خلیفه دوم اسلامی آغاز شده بود و این خود بحث جالب توجه و دلکشی است که در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده به تفصیل آمده است[۹]. خواجه نظام‌الملك در مورد سازمان باطنیان چنین نوشته است: (باطنیان را بدان وقت اسمی و لقبی بوده است و بهرشهری ایشان را به‌نامی دیگر خوانده‌اند به‌حلب و مصر اسماعیلی خوانند و به‌بغداد وماوراء‌النهر و غزنین قرمطی خوانند و به‌کوفه مبارکی و به بصره راوندی و برقعی و به‌ری‌خلفی و باطنی و به‌گرگان محمره و به شام مبیضه و به مغرب سعیدی ولحساء و بحرین جنابی و به‌اصفهان باطنی و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند)[۱۰] و اما شهرستانی دراین‌باره نوشته است: اینان را باطنیه خوانند برای آنکه گویند برای هر ظاهری باطنی و برای هر تنزیلی تأویلی است و نزد هر قوم لقبی مخصوص دارند، در عراق باطنیه و مزدکیه و قرامطه و در خراسان تعلیمیه و ملاحده خوانده می‌شوند و خود گویند ما اسماعیلی هستیم[۱۱] عبدالجلیل قزوینی رازی نوشته است[۱۲]: این جماعت را ملحد خوانند و الحادگبری بود، چنانکه حق تعالی گفته ان الذین یلحدون فی آیاتنا و ذروالذین یلحدون فی‌اسمائه. و زندیق خوانندشان از آنجا که به‌وقت گشتاسب و لهراسب که از ملوك آتش پرستان بودند مردی پدید آمد نام او زردشت و دعوی پیغمبری کرد و کتابی جمع‌کرد نام او زند وپازند و پس از وی مردی آمد نام او مانی و دعوی‌ها کرد وبدو خدای گفت: یکی

۹ـ تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده جلد اول.

۱۰ـ سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملك به‌کوشش مدرسی چهاردهی صفحه ۲۳۶.

۱۱ـ ملل ونحل شهرستانی چاپ مصر جلد اول صفحه ۳۳۵.

۱۲ـ کتاب النقض صفحه ۳۳۷.

نور و یکی ظلمت، پس به‌آن نسبت این جماعت را زندیق خوانند و قرمطی‌شان نامند به‌نسبت آن قرمط که شرح داده آمد که از اولادگبری است و ایشان خویشتن را باطنی خوانند به دو معنی یکی آنکه گویند هر ظاهری را باطنی هست و دیگر آنکه گویند ما را با هم اسراری باشد که‌دیگران را برآن اطلاعی نباشد[۱۳] وسباعی گویندشان که به‌ائمه هفت و اسمعیلی خود معلوم است که چرا خوانندشان. بهر حال عموم نویسندگان اسلامی پیرامون عقاید و رفتار باطنیان به‌حدی غرض ورزی کرده‌اند که پس از مطالعه همه آنها[۱۴] هیچ فرقه‌ای را به‌زشتکاری و بدنامی آنان نتوان یافت گاهی نسبت زنای با محارم به‌ایشان داده‌اند و گاه گفته‌اند که تزویج با پسر را روامیدارند[۱۵] بدین ترتیب شکی باقی نمی‌گذارد که این مطالب ساختگی و افترا و تهمت محض است و منشأ آن بی‌تردید بغض ذاتی اهل سنت و تحریك و تبلیغات فکری و سیاسی خلفای بنی‌عباس بوده است زیرا همین باطنیان بودند که چندی بعد چنانکه در فصول آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد پایه‌گذار حکومت مقتدری بنام فاطمیان در مصر شدند که نقطهٔ اتکای محکمی برای عموم ناراضیان از حکومت جابرانه عباسیان گردید و چنانکه خواهیم‌دید با استقرار خلفای فاطمی در مصر کار خلافت عباسیان در بغداد رفته به ضعف و اضمحلال گرائید.

قیام ابوسعید جنابی در بحرین

نوشته‌اند[۱۶] در سال ۲۸۱ هجری یکی از پیشوایان سازمان مخفی قرمطیان بنام یحیی‌بن زکرویه (ذکرویه) به قطیف رفت و مدعی شد که او را امام محمد مهدی به‌رسالت فرستاده و جمعی

۱۳ـ اسرار آنان همان مطالبی بوده است که در پیش نوشته شد.
۱۴ـ در این مورد رجوع شود به‌مقاله اسماعیلیه نوشته مهدی محقق در مجله یغما سال‌یازدهم.
۱۵ـ کتاب النقض تألیف عبدالجلیل قزوینی رازی صفحه ۱۵۱ و ۳۲۹.
۱۶ـ لغت‌نامه دهخدا حرف الف صفحه ۵۰۹.

کثیر از مردم قطیف و بحرین بدو گرویدند که از جمله حسن دقاق ملقب به ابوسعید جنابی بود. حاکم بحرین پس از آگاهی بر تبلیغات مذکور یحیی بن زکرویه را دستگیر ساخت و او را مورد مؤاخذه قرار داد، یحیی پس از تحت تعقیب قرار گرفتن چون وضع را در آنجا مناسب ندید به‌اتفاق ابوسعید جنابی بحرین را ترك گفت و به‌میان قوم بنی کلاب رفت، ابوسعید جنابی که مردی دلیر و ماجراجو بود در مدتی کم جمعی کثیر از قرمطیان را باخود یار کرده به قطیف لشکر کشید و پس از کشتن گروهی از مردم آن دیار به‌تصرف قطیف نائل گردید. پس از پیروزی در این لشکرکشی ابوسعید عازم تسخیر بحرین گردید و سرانجام در اوایل ربیع‌الاول سال ۲۸۷ هجری به‌بحرین دست یافت و شهر لحسا را پایتخت قرار داد. ابوسعید جنابی پس از تحکیم موقعیت خود در بحرین و جمع‌آوری سپاه بمنظور سرکوبی خلیفه معتضد که دشمن بزرگ و مورد هدف باطنیان بود عازم بصره اولین شهر سرزمین عراق گردید طبق دستور معتضد به‌سرعت باروئی محکم برگرد بصره کشیدند که چهارده هزار دینار خرج آن شد[۱۷] ابوسعید با افراد سپاه از جان‌گذشتهٔ خود به‌بصره رسید در این موقع معتضد عباسی سپاهی‌را به‌فرماندهی عباس بن عمرو غنوی بجنگ ابوسعید جنابی فرستاد در این جنگ ابوسعید با رشادتی نمایان بر عباس بن عمرو غنوی ظفر یافت واورا همراه‌با هفتصد تن از سربازانش اسیرکرد و برای ایجاد وحشت واضطراب‌در بین لشکریان‌خلیفه‌کلیه هفتصدتن اسیر مذکور به غیراز سردارآنان عباس بن عمرو غنوی راکشت‌وآنگاه به‌معتضد چنین پیغام‌داد: (زیستن‌من‌در بیابانهاست و به‌اندك چیزی قناعت ورزم و من از تو شهری نگرفته‌ام و در ملك تو نقصی پیدا نکرده‌ام و تو اگر جمع سپاه خویش به حرب من فرستی برهمه غالب آیم چه لشکریان من به

۱۷ـ مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۵۸ و مجمل فصیحی تألیف فصیح احمدبن جلال‌الدین محمدخوافی به‌تصحیح وتحشیه محمود فرخ خراسانی جلد اول صفحه ۳۸۵.

رنج و قناعت به کفاف خودارند و سپاه تو در تنعم زیسته‌اند و چون آنان را بجنگ من فرستی پس از قطع صحراها و بیابانها در نهایت درماندگی بمن رسند و زود منهزم شوند و اکثر از من‌جان بدر نبرند و برتقدیر منهزم نگشتن من از پیش ایشان بگریزم و فرصتها نگاه دارم و با شبیخون سلب استراحت آنان کنم تاآنگاه که از پای درآیند، پس در منازعت من ترا سودی نباشد و زیان‌آن حتم و مقرر است) گفتار بالا بطور وضوح میرساند که ابوسعید تا چه اندازه به‌یاران همراه خود اعتماد و اطمینان داشته است زیرا قرمطیان مساوات اجتماعی و استفاده از مزایای دولتی را که شامل حال مردم غیر عرب نمی‌گردید شعار خود قرارداده بودند.

قتل و کشتار دستجمعی قرمطیان

بعد از جنگ عباس‌بن عمرو غنوی با ابوسعید جنابی در بصره و دستگیری و کشتار دستجمعی افراد سپاه عباس‌بن عمرو- غنوی ابوسعید در سرزمین عراق مستقر گردید وافراد فعال و صدیق وی محرمانه به فعالیتهای فکری و سیاسی برضد مرکز خلافت عباسیان مشغول شدند، نوشته‌اند در سال ۲۸۹ هجری خلیفه خبر یافت که قرمطیان در کوفه شهر ایرانی‌نشین معروف عراق گروهی از مردم را با خود همراه کرده‌اند، بهمین جهت خلیفه معتضد سرهنگی را با سپاهی گران مأمور سرکوبی آنان‌کرد بااعزام این سپاه مجهز به کوفه قرمطیان کوفه غافل‌گیر شده و قتل عام گردیدند ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی در این مورد چنین نوشته است[۱۸]:

(در همین سال (۲۸۹ هجری) گروهی از قرمطیان را از جانب کوفه بیاوردند که ابوالفوارس معروف از آنجمله بود وی را بر شتری سوار کرده بودند معتضد بگفت تا دستها و پاهای ابوالفوارس را ببریدند و او را بکشتند و پهلوی وصیف خادم

۱۸- مروج الذهب و معادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۶۳.

بیاویختند پس از آن به‌محله کلیساها در مجاورت ناحیهٔ غربی بردند و با قرمطیان که آنجا بودند بیاویختند مردم بغداد دربارهٔ قتل ابوالفوارس شایعات فراوان پراکندند وقتی او را پیش بردند که گردنش بزنند میان عامه شایع شد که او به‌یکی از عوامی که حضور داشتند گفته بود: این عمامهٔ من پیش تو باشد که من پس از چهل روز رجعت میکنم هرروز جمعی ازعوام زیر دار او جمع‌میشدند و روز میشمردند و سپس در کوچه‌هاکشاکش و مناظره میکردند، وقتی چهل روز بسر رسید شایعات فراوان شد و فراهم شدند یکیشان میگفت: (این جسد اوست) دیگری میگفت: (آمد و رفت سلطان یکی دیگر را بجای او کشت و بردار کرد تا مردم از او برگردند) و در این باب مشاجره بسیار کردند تا جار زده شد که متفرق شوند و مشاجره و گفتگو پایان یافت)

اغتشاش قرمطیان در شام و مصر

همانطور که نوشتیم شعبه‌های سازمان مخفی قرمطیان در کلیه نقاط قلمرو وسیع خلافت عباسیان گسترش یافته بود، تبلیغات سری قرمطیان برضد عباسیان موجب شد که ناراضیان بتدریج گردشان جمع شده و در قیامهای پارتیزانی با قرمطیان همکاری نموده و یاریشان میکردند در سال ۲۸۹ هجری زکرویه پسر مهرویه و پسرانش یحیی و حسین در شمال عراق و بلادشام و مصر شروع به نشر عقاید قرمطیان کردند، همین امر موجب اضطراب و ناراحتی خلیفه مکتفی راکه تازه براریکهٔ فرمانروائی تکیه زده بود فراهم کرد[۱۹].

نایرهٔ عصیان سوریه و بخش سفلای عراق را فرا گرفته بود در همین اوان قرمطیان دمشق را محاصره کردند و کاروانی را که از حج باز می‌گشت غارت کردند گویند بیست هزار تن در این

۱۹ــ مروج الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۷۱ و مجمل فصیحی تألیف فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی جلد اول صفحه ۳۸۶.

فاجعهٔ هولناك به هلاکت رسیدند[۲۰] کار قرمطیان در شام و مصر بجائی رسید که برای سرکوبی آنان مکتفی خود به‌آن سرزمین عزیمت کرد و پس از ورود به‌آن نواحی مدتها با قرمطیان به مقابله و جنگ مشغول بود. لشکریان خلیفه فقط در سال ۲۹۴ هجری بطور ظاهر موفق به فرونشاندن این قیام گشتند معهذا قرمطیان در برخی از نقاط سوریه و فلسطین پایداری کرده و در سراسر قرن چهارم مبارزه را برضد حکومت عباسیان ادامه دادند، تا سرانجام چنانکه خواهد آمد با تأسیس دولت فاطمی به آرمان فکری و سیاسی خود جامعه عمل پوشاندند. از سال ۲۹۰ هجری تا حدود سال ۳۲۹ قیام‌های قرمطیان در خراسان و آسیای میانه از آن جمله در سال ۲۹۵ هجری در هرات و غیره به‌وقوع پیوست و این قیامها دردسرو ناراحتی بزرگی برای دولت عباسیان ایجادکرد.

مرگ ابوسعید جنابی

ابوسعید جنابی پیشوای قرمطیان بحرین پس از یك سلسله اقدامات مجدانه برضد دولت عباسیان در سال ۳۰۱ هجری بدست غلامی در حمام کشته شد. غلام مذکور بعد از کشتن ابوسعید از گرمابه بیرون آمد و چهار تن از اکابر اصحاب او را یك‌یك به دروغ‌از جانب ابوسعید به‌حمام خواند وهرچهارتن را به‌ابوسعید ملحق ساخت. سپس قرمطیان از قتل ابوسعید آگاه شدند و غلام را دستگیر کرده و بقتل رسانیدند. صاحب حدودالعالم نوشته است (ابوسعید دقاق حسن از مردم گنافه فارس او دعوت کرد و بحرین بگرفت و سلمان بن حسن قرمطی پسر این بوسعید بود.)

قیام مسلحانه ابوطاهر جنابی

بعد از کشته شدن ابوسعید جنابی پیشوای پرقدرت و فعال

۲۰ـ تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون جلد اول ترجمه علی‌پاشا صالح صفحه ۵۸۳.

قرمطیان بحرین، فرزندش ابوطاهر بجای پدر به پیشوائی قرمطیان آن سامان برگزیده شد، بطوریکه نوشته‌اند وی پس از استقرار در بحرین به‌جمع‌آوری سپاه و سلاح پرداخت آنگاه دستور حمله به شهرهای عربستان و عراق را صادر کرد. ابتدا بصره را میدان تاخت‌وتاز قرار داد و غنائمی فراوان به تاراج برد چند ماه بعد به‌کاروان دیگر از حجاج هجوم آورد، در این واقعه دوهزار و دویست مرد و سیصد زن کشته شدند و عده‌ای که در دست قرمطیان اسیر شدند کمی بیشتر از عدهٔ کشتگان بود و غنائم بسیار بدست آنان افتاد. دیری نپائید که قرمطیان به‌شهر کوفه نیز هجوم بردند و آن شهر را در شش روز غارت کردند در خلال این مدت پیشوای ایشان پاسداران خود را در مسجد بزرگ کوفه جای داد در سال ۳۱۲ هجری بعد از دریافت مبلغ هنگفتی به‌عنوان تاوان اجازه عبور به‌کاروان حج داده شد لکن تا سه سال بعد سفر مکه برای زوار بکلی ممنوع گردید.

قتل عام در خانه کعبه

در سال ۳۱۷ هجری قرمطیان دست به‌کار بسیار خطیر و ناراحت‌کننده‌ای زدند به‌این صورت که ابوطاهر جنابی با لشکری مرکب از ششصد سوار و نهصد پیاده وارد شهر مقدس مکه شد و به‌قتل و غارت پرداخت و عده‌ای را اسیر کرد و حجرالاسود وسایر آثار مقدس خانه‌کعبه از جمله ناودان طلا را با خود به‌یغما برد. مورخان نوشته‌اند در این فاجعه بزرگ سی هزار تن از مسلمین کشته شدند وهزار و نهصد تن از کشتگان در حرم‌کعبه به‌شهادت رسیدند و مقدار غنائمی که در این معرکه به چنگ قرمطیان درآمد. بسیار زیاد بود، خواجه نظام‌الملک طوسی در مورد واقعه مذکور چنین نوشته است: (وهر که را در بحرین و لحسا بودند گفت(گوینده ابوطاهرجنابی‌است) همه‌سلیح بردارید وشمارا کاری دارم وقت حج نزدیک بود خلقی براو گرد آمدند، ایشان را

برداشت و به‌مکه معظمه برد، مردم بی‌حد به‌حج حاضر آمده بودند فرمودکه شمشیرها برگیرید و هرکه رایابید میکشید وجهدکنیدتا مجاوران مکه را بیشتر بکشید، ناگاه شمشیر برمردم نهادند و خلقی بسیار بکشتند مردمان در حرم گریختند درها بستند و مصحفهاء قرآن در پیش گرفتند و میخواندند و مکیان در سلیح شدند و به‌حرب بوطاهر شدند، چون بوطاهر چنان دید رسول فرستاد که ما به‌حج آمده‌ایم نه بجنگ، گناه شما را بود که حرم را برما بشکستید تا ما را حاجت به‌سلیح آمد، باز گردید حاجیان را میازارید که ما نیز رغبت حج بکنیم و این راه فروبسته شود و شما زشت نام نگردید حج برما به‌زیان میارید، بگذارید تا حج بکنیم مکیان پنداشتند که راست می‌گویند مگر باایشان لجاجتی رفته است و در وقت سلاح گرفته‌اند قرار برآن دادند و سوگند خوردند که از دو جانب سلیح بنهند و جنگ نکنند پس سلیح بنهادند و به طواف مشغول شدند، بوطاهر چون دید که سلیح‌داران پراکنده شدند فرمود یاران خویش را که همین سلیح بردارید و خود را در حرم افکنید و از بیرون واندرون هرکرا یا بید بکشید، پس ناگاه خود را در حرم افکندند و شمشیر درنهادند و هرکرا میبافتند میکشتند و مردمان خویش را از بیم شمشیر در چاهها می‌افکندند و برسر کوه میشدند و حجرالاسود را از خانه جدا کردند و ناودان زرین را بکندند و می گفتند چون خدای شما به‌آسمان شود خانه به‌زمین نگذارد لابد بغارتیدند پس جامه از خانه باز کردند و پاره‌پاره به‌غارت ببریدند و استهزا همی کردند و می‌گفتند (من دخله‌کان آمنا و آمنهم من خوف) جون در خانه رفته بودید چرا از شمشیرهای ما امان نیافتید و اگر شما را خدای بودی شما را ایمن کردی از شمشیر ما و مانند این سخنها می‌گفتند و زن و فرزند مسلمانان برده کردند و به‌شمار بیست‌واند هزار مرد را کشتند بجز آنك در چاهها افکندند و بفرمودند تا کشتگان را برایشان افکندند تا ایشان بزیر مرده‌ها بمردند و زروسیم و عطر و ظرایفهای همه ببردند و چون به بحرین باز

شدند از این مالها هدیه‌های بی‌حد به‌داعیان فرستادند واین واقعه اسلام را درعهد مقتدر افتاد درسال سیصد وهفده)[۲۱].

نهب و غارت و قتل عام و باج‌گیری قرمطیان بحرین از مردم عراق و عربستان تا سال مرگ ابوطاهر جنابی یعنی ۳۳۱ هجری همچنان ادامه داشت و دولت عباسیان هیچگاه نتوانست از عهده مقابله با آنان برآید.

حجرالاسود سنگ مقدس خانه کعبه مدت بیست سال[۲۲] در نزد قرمطیان بحرین نگاهداشته شد در طی این مدت هرزمان مسلمانان سعی کردند که حجرالاسود را درازای مبالغ هنگفتی به عنوان تاوان پس بگیرند پیوسته پاسخ تغییرناپذیری از قرمطیان می‌شنیدند که (به‌فرمان امام برده‌ایم و تنها به‌فرمان وی باز خواهیم داد) تا اینکه سرانجام فرمان استرداد حجرالاسود را عبیدالله‌بن محمد ملقب به‌المهدی نخستین خلیفه فاطمی صادر کرد. قرمطیان چون از نظر سیاسی به‌خلفای فاطمی احترام میگذاشتند و به‌دلایلی خود را تابع آنان نشان میدادند ناگزیر شدند که فرمان مذکور را اجرا نمایند و در نتیجه حجرالاسود به مکه آورده شد و بار دیگر در جای خود قرار گرفت.

ولی ناصرخسرو قبادیانی در مورد به سرقت بردن و برگشت‌دادن حجرالاسود توسط قرمطیان لحسا مطلبی نوشته است که به‌واقعیت نزدیکتر میباشد و آن چنین است: (و حجرالاسود را از رکن بیرون کرده و به لحسا بردند و گفته بودند که این سنگ مغناطیس مردم است‌که مردم را از اطراف جهان به خویشتن میکشد و ندانسته‌اند که شرف و جلالت محمد مصطفی صلی‌اله‌علیه‌وآله وسلم بدانجا میکشید که حجر از بسیار سالها باز آنجا بود و هیچ‌کس به‌آنجا نمیشد و آخر حجرالاسود از ایشان باز خریدند و بجای خود بردند)[۲۳] ابوریحان بیرونی محقق بزرگ

۲۱ـ سیاست‌نامه تألیف خواجه نظام‌الملك طوسی به کوشش مدرسی چهاردهی صفحه ۲۴۱ـ۲۴۳.

۲۲ـ فصیح‌احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی ۱۲ سال نوشته است (مجمل فصیحی جلد دوم صفحه ۳۹.)

۲۳ـ سفرنامه ناصرخسرو صفحه ۱۲۵ و ۱۲۶.

ایرانی در قرن پنجم هجری در مورد نهضت قرمطیان چنین نوشته است:

(در آغاز ماه رمضان سال ۳۱۹ هجری ابن ابی‌زکریاء طمامی ظهور کرد و او غلامی فاجر و فاسق بود و مردم را به پرستش خود دعوت می‌کرد، عده‌ای نیز او را پیروی کردند و چنین سنت گذاشت که شکم مردگان را بشکافند و پراز شراب کنند و هرکس که آتش را بادست خود خاموش کند دست او را ببرند و هرکه با دمیدن آتش را خاموش کند زبانش را ببرند و گفت با کودکان فسق رواست بشرط آنکه افراط در ایلاج نکنند و هرکس که ادخال کامل کند، سزایش اینست که چهل ذراع او را بروی خاک کشند و اگر طفلی از این کار اباء کرد و سرتسلیم فرو نیاورد باید او را در دکان قصابی ذبح کرد[۲۴] و به پیروان‌خود امر نمود که آتش بپرستند و آتش را گرامی دارند و پیغمبران گذشته را لعنت نمود بدین سبب که ایشان را مردمی محیل و گمراه می‌دانست و سنن دیگری آورد که من در کتاب مبیضه و قرامطه بطور کمال شرح داده‌ام واو با اصحاب خود هشتاد روز مکث کردند تا آنکه خداوند یکی از پیروان ظاهری این شخص را براو مسلط نمود و او را کشت و دامی را که این گروه گسترده بودند بدست این مرد برچیده شد. اگر این وقت که ذکر شد همان باشد که جاماسب وزردشت قصد کرده بودند البته در تعیین این وقت مصاب بوده‌اند زیرا این قضیه در آخر سال هزارو دویست و چهل‌دو اسکندری بوده و هزار و پانصد سال در این وقت از تاریخ زردشت میگذشت ولی در این خطا کردند که تصور کرده بودند سلطنت باز به‌مجوس برگردد و چنانکه ابوعبدالله عدی که بسیار تعصب مجوسیت دارد و زمان زیادی خروج قائم را منتظر بود کتابی در ادوار و قرانات تصنیف کرده و در آخر دفتر چنین گفته که هیجدهمین قران از مولد محمد ص با الف عاشر موافق است که به‌مشتری و قوس تعلق دارد و از این روحکم نمود که

۲۴ـ بی‌تردید این نوشته‌ها آمیخته با غرض و عناد دربارهٔ قرمطیان است.

انسانی خروج خواهد کرد که دولت مجوسیت را باز گشت دهد و بهمه روی زمین مستولی و چیره خواهد شد و ملك عرب و دیگر امم را از میان خواهد برد. و مردم را بیك دین و یك مسلك جمع‌آوری خواهد نمود و شر را از روی زمین برخواهد داشت و باندازه هفت قران و نیم سلطنت خواهد کرد و تصریح نمود که از اعراب پس از آنکه در قران هفدهم جلوس میکند کسی دیگر نخواهد سلطنت کرد، و در وقتیکه او تعیین نموده جز زمان مکتفی و مقتدر را اقتضاء نمی‌کند و بوعدهٔ خود و پس از این دوتن نمی‌توانست وفاء کند و گفته‌اند که دولت ساسانیه در قرانهای آتش بوده و دولت دیلم برای علی بن بویه که ملقب به عمادالدوله است در قرانهای ناری اتفاق افتاد و این وقتی است که امیدوار بودند سلطنت به پارسیان برگردد و اگر چه دین و سیرت ایشان چون پارسیان قدیم نباشد.

نمی‌دانم چرا دولت دیلم را برگزیدند[۲۵] باآنکه دلالت انتقال ممر بمثلثه آتشی بردولت بنی‌عباس که دولت خراسانی و شرقی است ظاهرتر است و بعلاوه چه بنی‌عباس و چه آل‌بویه از تجدید دولت ایرانیان و از اعاده دین ایشان خیلی دور بودند پیش از اینکه غلام ظهور کند قرامطه نیز پاره‌ای از مذاهب باطنیه را معتقد شده بودند و خود را به‌تشیع اهل بیت علیه‌السلام منسوب میداشتند و خروج منتظر در قران هفتم که در مثلثه ناری باشد به یکدیگر وعده میدادند حتی اینکه ابوطاهر سلیمان حسن دراین معنی چنین گفته:

اعزکم منی رجوعی الی هجر
فعما قلیل سوف تاتیکم الخبر
اذا طلع المریخ من ارض بابل
وفارقه النجمان فالحذر الحذر

۲۵- با درنظر گرفتن مطالب مذکور رابطه سازمان مخفی باطنیان با دولت مقتدر دیلمیان که شرح ظهور و فعالیت آنان در فصول آینده این تألیف خواهد آمد تأیید میشود.

الست اناالمذکور فی کتب کلها
الست اناالمنعوت فی‌سورة الزمر

سأملك اهل الارض شرقاً ومغرباً
الی‌قیروان الروم‌والترك والخزر

واعمر حتی یات عیسی بن مریم
فیحمد آثاری ویرضی بما امر

ففی‌جنة الفردوس لاشك مربعی
وغیری یصلی‌فی‌الجحیم وفی‌سقر

و پس از این مدت که گفته شد امر قرامطه بسیار قوت یافت و ابوطاهر سلیمان‌بن ابی‌سعید حسن بن بهرام بن جنابی حرکت کرده در سال ۳۰۸[26] بمکه رسید و مردمرا با قتل فجیع در مکه کشتار نمود و لاشهٔ آنان را در چاه زمزم ریخت و پیراهن کعبه و زرهائی را که در آنجا جمع شده بود به‌یغما برد و ناودان کعبه و حجرالاسود را کند و پس از آن در مسجد کوفه این سنگ را آویزان کرد و به‌شهر خود برگشت)[27].

خواجه نظام‌الملك طوسی در مورد اعاده حجرالاسود از لحسا همراه با مطالبی غرض‌آلود چنین نوشته است: (و بوطاهر چون به لحسا آمدند هرچه مصحف از تورات و انجیل و قرآن بود همه در صحرا افکندند و برآن نجاست میکردند و بوطاهرگفت سه‌کس مردمانرا تباه کردند شبانی و طبیبی و شتربانی و این شتربان‌از دیگران مشعبدتر بود و خواهر و مادر و دختر خود را مباح کرد و طریق مزدك آشکارا کرد و حجرالاسود را به‌دوپاره کرد و پارهٔ برسر چاه آنجا نهاد و پارهٔ دیگر طرف دیگر چون برآن چاه نشستی یك پای برآن نیمه نهادی و پای دیگر براین پاره و بفرمود تا بررسل وانبیاء لعنت کردند و عرب را از این معنی

۲۶ـ سالهای وقوع حادثه‌ها را که ابوریحان در اینجا آورده چنانکه در صفحات گذشته نیز نوشتیم درست نیست.

۲۷ـ آثارالباقیه ابوریحان بیرونی ترجمه اکبر داناسرشت صفحه ۲۴۰ـ۲۳۶.

سخت آمد و بفرمود تا مرد گرد مادر و خواهر آیند پس بسیارکس از عرب زرنیخ و گوگرد خوردند تا بمردند تا مرد بمادر گرد نباید آمد اما اهل مغرب و به‌وادی عرب که جاهلان بودند همه راعیاً وراغباً بردست گرفتند و دیگر باره برقافله حاج زدند وخلقی بیشمار بکشتند چون مردمان عراق و خراسان قصد ایشان کردند تا به راه خشك و دریا بروند ایشان بترسیدند و حجرالاسود را باز آوردند و در مسجد جامع کوفه افکندند ناگاه در مسجد شدند، حجرالاسود را دیدند دوپاره، برداشتند و به‌میخ آهنین استوار کردند و به مکه بردند و باز برجای نهادند پس بوطاهر کبرۀ گبر را از اصفهان به لحسا برد و به پادشاهی بنشاند پس آنك این گبر بایستاد و هفتصدتن را از مهتران آنها بکشت خواست که بوطاهر وبرادرش را بکشد بوطاهر بدانست او را بحیلتی بکشت و باز مستولی گشت)[۲۸].

اختلاف قرمطیان با فاطمیان

در مدت بسیار کوتاهی پس از آنکه فاطمیان مصر را به تصرف درآوردند (شرح ظهور فاطمیان و استقرار آنان در مصر در فصول آیندۀ این تألیف به‌تفصیل خواهد آمد) بین آنها و قرمطیان که در صورت ظاهر هم مذهب بودند نزاع و اختلافی درگرفت و کار بجائی رسید که برخی از قرمطیان به‌طرفداری عباسیان برضد پیشوایان قدیم خود بجنگ برخاستند قرمطیان در صورت ظاهر اصول و قوانین متناقضی داشتند، بدین معنی که صرف ایمان را مایۀ نجات ورهائی از قیود اخلاقی میدانستند و طرفدار حکومت مردم و غارتگری بودند. ولی فاطمیان به‌فرمان خدا و حکومت رجال دین اعتقاد داشتند، در ابتدا هدف مشترك سیاسی دودسته قیام برضد خلافت عباسیان بود و بهمین جهت هیچگونه اختلاف ظاهری در خط مشی آنان مشاهده نمیشد ولی

۲۸ـ سیاست‌نامه تألیف خواجه نظام‌الملك طوسی چاپ طهوری صفحه ۲۴۴.

هنگامیکه فاطمیان بحکومت رسیدند اختلاف عقیده‌شان آشکار گردید با اینکه این دوگروه درگذشته باهم نزدیکترین مناسبات را داشتند مع‌الوصف خلفای فاطمی بیشتر اوقات رابطه خود را با قرمطیان بنا برمقتضیاتی انکار میکردند یا مستور میداشتند قرمطیان بعدها قدرت خلفای فاطمی را در امور مذهبی و غیر مذهبی به غیر از موارد استثنائی برسمیت شناختند[۲۹] پرفسور ادواردبراون مستشرق شهیر انگلیسی در مورد قرمطیان چنین افزوده است.: (مسلماً این‌قوم چندانکه دشمنان مسلمانشان شرح داده‌اند اخلاقاً سیهکاروسیه‌رو نبوده‌اند لکن بدبختانه هیچگونه تردیدی نیست که به خون‌ریزیهای وحشت‌انگیزی دست زدند و قبل از شروع به خون‌ریزی این کلمات شوم را بارها ادا می‌کردند (با شمشیر) آنها را پاک‌کنید)[۳۰].

زوال قرمطیان

قیام و آشوب دامنه‌دار قرمطیان که یکی از شعبه‌های فعال سازمان مخفی باطنیان شمرده میشد پس ازبسط نفوذ اسماعیلیان به‌ویژه استقرار حکومت فاطمیان درمصر، دراثر سخت‌گیری‌عمال خلفای عباسی و حکمرانان محلی در ایران تخفیف یافت و پس از چندی بواسطه بروز اختلاف در بین خودشان روبه‌زوال رفت. بطوریکه نوشته‌اند فقط در سال ۳۹۶ هجری حکومتی در ملتان بدست یکی از قرمطیان تشکیلَ یافته و این خود میدان بسط و نفوذ آنها را نشان میدهد که تا کجا بوده است[۳۱].

فعالیت قرمطیان چنانکه در صفحات گذشته نوشتیم در دوره حکومت دیلمیان نیز ادامه داشته است زیرا ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی در ضمن بیان فعالیت مرداویج مینویسد: (ورافع

۲۹ـ رساله قرمطیان تألیف دوخویه.

۳۰ـ تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد براون جلد اول ترجمه علی‌پاشا صالح صفحه ۵۸۶ـ۵۸۷.

۳۱ـ تاریخ ایران تألیف سرپرسی‌سایکس انگلیسی‌ترجمه فخرداعی گیلانی‌جلددوم صفحه ۲۸.

قرمطی که از سرداران ابن‌رائق بود با فضیلی حیله کرد ومیان او و سپاهش جدایی انداخت و او را در فرات غرق کرد)[۳۲] فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی در ضمن بیان وقایع سال ۳۵۴ هجری نوشته است: (درین سال واقعه قرامطه دست‌داد وبوالحسن داودی که زعیم و مهتر قرامطه بود در هرات به‌قتل رسید) از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری مبارزه شدیدی در عراق و ایران با باطنیان که اسماعیلیان و قرمطیان جزء آن بودند شروع شد و با ظهور محمود سبکتکین (غزنوی) که به‌قتل شیعه ومعتزله واسماعیله و قرامطه ولعی‌تمام داشت برشدت این‌مبارزه افزوده شد محمود می گفت: (من از بهر عباسیان انگشت درکرده‌ام در همهٔ جهان وقرمطی میجویم و آنچه یافته آید ودرست گردد برادر میکشند)[۳۳].

سازمان اجتماعی لحسا

ناصرخسرو قبادیانی شاعر جهانگرد و تیزبین قرن پنجم هجری از لحسا شهری که همراه با نام قرمطیان معروفیت یافته و در تاریخ ثبت شده است دیدن نموده و سازمان اجتماعی آنجا را که قرمطیان بنا نهاده بودند چنین توصیف میکند: (و گفتند سلطان آن مردی شریف بود و آن‌مردم را از مسلمانی بازداشته بود و گفتی‌نماز و روزه از شما برگرفتم و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست و نام او ابوسعید (جنابی) بوده است وچون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گوید که ما بوسعیدی‌ایم نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن برمحمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم و پیغامبری او مقرند ابوسعید ایشان را گفته است که من باز پیش شما آیم یعنی بعد از وفات، وگور اوبه‌شهر لحسا اندر است و مشهدی نیکوجهت او ساخته‌اند، و وصیت‌کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان

۳۲ــ مروج الذهب و معادن الجوهر تألیف مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلددوم صفحه ۷۵۰.
۳۳ــ لغتنامه دهخدا شماره مسلسل ۷۱ حرف ق صفحه ۲۳۲.

من این پادشاهی نگاهدارند و محافظت کنند رعیت را به‌عدل و داد و مخالفت یکدیگر نکنند، تا من باز آیم، اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملك ایشانست و تختی که شش ملك بیك جای برآن تخت نشینند و به‌اتفاق یکدیگر فرمان دهند وحکم کنند و شش وزیر دارند. پس این شش ملك بریك تخت بنشینند و شش وزیر برتختی دیگر و هرکار که باشد بکنکاج یکدیگر میسازند و ایشان را در آن وقت سی‌هزار بندهٔ درم‌خریدهٔ زنگی‌وحبشی بود[۳۴] وکشاورزی‌وباغبانی‌میکردند واز رعیت‌عشر چیزی نخواستندی و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض او را تعهد کردندی تا کارش نیکوشدی واگر زری‌کسی‌را بردیگری بودی بیش از مایهٔ او طلب نکردندی و هرغریب که بدان شهر افتد و صنعتی داند چندانکه کفاف او باشد مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او بکار آید بخریدی و به‌مراد خود زر ایشان که همان‌قدرکه ستده بودی باز دادی و اگر کسی از خداوندان ملك واسباب را ملکی خراب شدی وقوت آبادان کردن نداشتی ایشان غلامان خود را نامزد کردندی که بشدندی و آن ملك و اسباب آبادان کردندی و از صاحب ملك هیچ نخواستندی و آسیاها باشد در لحسا که ملك سلطان باشد بسوی رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانند و عمارت آسیا و مزد آسیابان از مال‌سلطان دهند و آن سلاطین را سادات می‌گفتند و وزرای ایشان را شائره و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمیکردند الا آنکه مرد عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی‌بن احمد مردی مسلمان حاجی بود ومتمول وحاجیان‌که بدان شهررسیدندی او تعهد کردی اگر کسی نماز کند او را باز ندارند و لیکن خود نکنند و چون سلطان برنشیند هرکه با وی سخن گوید او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند)[۳۵].

۳۴ـ از همین مطالب میتوان یقین کرد که زنگیان عراق که شرح قیام آنان برضد عباسیان در مجلد اول این تألیف‌نوشته‌شد، پس ازکشته‌شدن صاحب خود به‌نهضت‌قرمطیان‌پیوسته‌اند.

۳۵ـ سفرنامه ناصرخسرو قبادیانی صفحه ۱۲۳ تا ۱۲۵.

ظهور دولت سامانیان

حکومت سلسله سامانیان که در حدود یکصد و بیست و پنج سال در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران و قسمتی از ایالات ساحلی دریای خزر دوام کرد اقتدار و اعتبارش نسبت به‌خاندان طاهریان یا صفاریان که یکی قریب به‌پنجاه و دیگری پنجاه سال تمام در شهرت و ترقی بودند خیلی بیشتر بوده است جد اعلا و مؤسس سلسله مذکور شخصی بنام سامان خدات بود که ساکن بلخ و نسبش به‌بهرام چوبینه می‌پیوسته است چنانکه مجلدی گرگانی گفته است:

از آن چندان نعیم این جهانی — که ماند از آل‌ساسان وآل‌سامان

لیکن این انتساب مانند نسبت‌هائی که امیران ایران در قرن سوم و چهارم برای خود قائل بودند قابل اعتماد نیست نوشته‌اند سامان چون همتی بلند داشت عیاری پیشه کرد و نیروئی گردآورد و برشهر چاچ (تاشکند فعلی) مسلط شد و فرزندان ونوادگانش بتدریج زمام حکومت ماوراءالنهر را در دست گرفتند، سامان چون در ابتدای فعالیت عیاری خود از شهرستان مولد وموطنش اخراج شده بود ناچار به‌اسدبن عبدالله که در دوره خلافت مهدی عباسی عامل مشرق ایران بود شکایت برد و اسدبن عبدالله با درنظر گرفتن همت و دلاوری وی خیلی جدی از او حمایت کرد. سامان در حق‌شناسی از این کمکی که به‌اوشده‌بود نه‌فقط کیش قدیمی

(آئین زردشتی) را که کیش پدرانش بود ترک گفته به‌دین اسلام درآمد بلکه برای جلب نظر وخوش‌آمد اسدبن عبدالله فرزند خود را اسد نام نهاد. پس ازسامان خدات پسرش اسد در خدمت حکمران خراسان داخل گردید، اسد دارای چهار پسر موسوم به الیاس و یحیی و احمد و نوح بود چهار پسر اسد بعلت کمك مادی واساسی‌که در خاموش کردن فتنهٔ رافع‌بن‌لیث بن صفار که شرح آن‌در مجلد اول این‌تألیف بیان‌شد[1] کردند همه منظور نظر مأمون خلیفه عباسی قرار گرفتند و مأمون در سال ۲۰۴ هجری بهریك از ایشان حکومتی سپرد نوح را در سمرقند احمد را در فرغانه. یحیی را در چاچ (تاشکند) والیاس را در هرات گمارد. این انتصابات را دولت طاهریان نیز تصدیق و برقرار داشتند. از میان این چهار برادر احمد بردیگران سروری داشت و نه‌فقط جای نوح را در سمرقند گرفت بلکه کاشغر را هم به‌متصرفات خود ضمیمه کرد، احمد خوش‌خلق و نیکورفتار بودوی هفت‌فرزند بدین اسامی داشت: نصر. یعقوب. یحیی. اسد. اسماعیل. اسحق. حمید.

نصربن‌احمد سامانی

بعد از احمد پسرش نصر جای او را در سمرقند گرفت چنین بنظر میرسد که بعد از طاهریان در ماوراءالنهر جاه ومقامشان را سامانیان اشغال کردند و شاید طبق قرار وموافقت صفاریان این کار انجام شده، هرچند جزئیات آن بکلی مبهم و ناروشن است بهرحال در سال ۲۶۰ یا ۲۶۱ هجری یعنی یك یا دو سال بعد از برانداختن سلسله طاهریان بدست یعقوب لیث صفار، نصر و برادرش اسماعیل ولایات تا آن طرف جیحون را در تصرف داشتند و همین سال تاریخ تأسیس این سلسله منظور شده است نوشته‌اند

۱ـ تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف نگارنده صفحه ۳۰۳ و ۳۰۴.

نصر برادر خود اسماعیل را از جانب خویش به‌حکمرانی بخارا برگزید. اسماعیل با رافع بن‌هرثمه که در آن ایام در خراسان نفوذی داشت عقد دوستی بست، سخن‌چینان خاطر نصر را از اسماعیل مکدر ساختند و نزدیك بود آتش جنگ میان دو برادر مشتعل گردد که یاران خیراندیش واسطه شدند و کار به‌صلح انجامید و مدتی این صلح باقی بود تااینکه بار دیگر خاطر دو برادر از یکدیگر مکدر شد وکارشان بجنگ‌کشید در سال ۲۷۵ هجری اسماعیل برادر خود نصر را شکست داد ولی با نصر بسیار جوانمردانه رفتار کرد و او را با احترام به‌سمرقند فرستاد و اجازه داد تا زمان مرگش که در سال ۲۷۹ هجری اتفاق افتادزمام حکمرانی را در دست داشته باشد و تا پایان حکومت نصر خودرا نماینده نصر در بخارا دانست.

دورهٔ حکومت امیراسماعیل سامانی

بعد از نصربن‌احمد برادرش اسماعیل سامانی زمام فرمانروائی را درماوراءالنهر بدست گرفت و حکومت او نیز از طرف خلیفه معتضد عباسی به‌رسمیت شناخته شد. اسماعیل که مردی دلیر و پرتحرك بود به‌یك سلسله فعالیتهای سیاسی پرداخت وفتوحاتی نمود که در اثر آن‌رتبه و مقامش بالا رفت وامارت و قلمرو کوچکی راکه‌داشت به‌مقام سلطنت رسانید. برحسب‌اتفاق اولین جنگ او جنگی بودکه برضد قوم مهاجرنشین‌مسیحی طراز روی‌داد که‌پس ازفتح درآن به‌عنوان جنگ مقدس یا جهاداسلامی نامیده شد. در این جنگ امیر و سایر رؤسا و زعمای طراز بدین اسلام گرویدند وکلیسای بزرگ آن شهر را به‌مسجد جامع تبدیل کردند و بنام معتضدبالله خلیفه عباسی خطبه خواندند (سال ۲۸۰ هجری) پس از این پیروزی درخشان اسماعیل‌سامانی امیربزرگ ماوراءالنهر لقب یافت، چنانکه در پیش نوشته شد خلیفه معتضد با آگاهی کامل برقدرت امیراسماعیل سامانی ضمن اجرای

سیاست تفرقه‌اندازی سرانجام عمرولیث صفاری‌دومین فرمانروای نهضت‌جوانمردان سیستانی‌را بجنگ‌امیراسماعیل به‌ماوراءالنهر گسیل داشت.

شکست و دستگیری عمرولیث صفاری در سال ۲۸۷ هجری به شرحی که در فصل اول این تألیف بیان شد از موفقیت‌های درخشان امیراسماعیل سامانی بشمار می‌آید، چنانکه در پاداش آن فرمانی از طرف خلیفه عباسی صادر شد و حکمرانی خراسان. ترکستان. ماوراءالنهر. سند. هند. گرگان به‌او واگذار گردید، اگر چه برخی از محققان عقیده دارند که دراینجا از هند و سند فقط روی لاف و گزاف بیهوده‌ای اسم برده شده است ولی دراین شك نیست که قلمرو اسماعیل سامانی وسعتی به‌سزا داشته است و خود او به‌این محدوده اکتفا نکرده و لشکرکشیهای مظفرانه‌ای برضد ترکان طرف مشرق قلمرو حکومت خود کرده است.

امیراسماعیل بخارا را بعنوان پایتخت خویش برگزید و امیرانی از طرف خود در شهرهای تابعه منصوب کرد.

شکست و شهادت محمدبن‌زید علوی

اینطور بنظر میرسد که امیراسماعیل سامانی پس ازفراغت از کار عمرولیث صفاری به‌فکر گسترش قلمرو حکومت خود افتاد، ابتدا متوجه محمدبن‌زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان شد که در گرگان و طبرستان به‌استقلال حکومت میکرد، دراجرای این منظورلشکری به‌فرماندهی محمدبن هارون سرخسی جهت سرکوبی محمدبن‌زید علوی به‌گرگان‌گسیل داشت (سال ۲۸۷ هجری) محمدبن زید به‌همراهی‌عده‌ای از یاران وفادار خود و گروهی از جنگجویان دیلمی جهت مقابله و جنگ با محمدبن هارون سرلشکر اعزامی امیراسماعیل سامانی از طبرستان به‌گرگان آمد، پس از رسیدن محمدبن هارون به‌گرگان جنگ بین آنان درگرفت یاران محمد بن‌زید ودیلمیان سپاه وی که

تعداد آنهارا در حدود بیست هزارتن نوشته‌اند[۲] شهامت‌ودلاوری نمایانی در این جنگ از خود نشان دادند و نتیجهٔ این پیکار به نفع محمدبن‌زید در شرف اتمام بود که در اثر خدعه و نیرنگ ناجوانمردانه‌ای وضع عوض شد و به‌شکست و نابودی محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان منتهی گردید و پرچم سفید این نهضت اصیل ملی ایران به‌خاك و خون کشیده شد و محمدبن‌زید علوی نیز به‌شهادت رسید. ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی در مورد این جنگ چنین نگاشته است: (در همین سال که سال دویست و هشتاد و هفتم بود داعی علوی‌با سپاه فراوان از دیلم وغیره از طبرستان به‌گرگان رفت و از طرف اسماعیل‌بن احمد سپاه سیاهپوشان به‌سالاری محمدبن هارون بااو روبرو شد و جنگی شد که در آن روزگار نظیر آن‌دیده نشده بود، دو طرف پایداری کردند و نتیجهٔ جنگ به‌نفع سپید جامگان و ضرر سیاهپوشان بود، آنگاه محمدبن هارون که پایداری صفوف دیلمان را بدید حیله‌ای کرد و بگریخت دیلمان با شتاب پیش دویدند و صفهایشان درهم شد و سیاهپوشان باز آمدند و شمشیر در آنها نهادند و بسیارکس از آنها کشته شد و داعی چند زخم برداشت زیرا وقتی یاران وی بصدد گرفتن غنیمت صفهای خویش را شکستند و به او نپرداختند او با کسانی که به یاریش ایستاده بودند استقامت کردند و مورد هجوم قرار گرفتند و همینکه جنگ بسر رسید زخم برداشت پسرش زیدبن محمدبن‌زید و کسان‌دیگر اسیر شده بودند، محمدبن داعی چند روزی بیش نماند و از زخمها که خورده بود بمرد و به‌دروازهٔ گرگان بخاك رفت و قبر او تاکنون آنجا محترم است)[۳].

از مطالب بالا چنین مستفاد میشود که در جنگ مذکور تنها سربازان اعزامی امیراسماعیل سامانی شرکت نداشته‌اند، بلکه

۲ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۵۷.

۳ـ مروج الذهب و معادن الجوهر ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۶۵۹.

سر بازان خلیفه مکار عباسی که از بدو تأسیس نهضت علویان در طبرستان تا این تاریخ بهیچوجه از عهده مقابله با آن برنیامده بودند شرکت داشته‌اند، بی‌تردید علت لشکرکشی سریع امیر اسماعیل سامانی جهت مقابله و سرکوبی این نهضت ملی ایرانی به‌گرگان و طبرستان آنهم در همان سال شکست عمرولیث صفاری به‌اشاره و دستور بغداد مرکز استعمارگران عباسی انجام شده بود، که بدبختانه با اجرای این نقشه مزورانه به‌آرزوی دیرین خود رسیدند و چنین بنظر رسید که سیاهپوشان برسفیدپوشان ویابهتر بگوئیم پرچم سیاه روی عباسیان بر پرچم سفید استقلال‌طلبان ایرانی در طبرستان فائق آمد، ولی غافل از اینکه این کار دیگر در ایران عملی نبود وکارحکومت‌غاصبانه عباسیان دراین سرزمین برای همیشه پایان یافته بود، بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است[۴] سر محمدبن‌زید علوی را از بدن جدا کرده به‌نزد اسماعیل‌سامانی به‌بخارا بردند و پیکر بی‌سر او را در گرگان دفن کردند (پنجم شوال سال ۲۸۷ هجری) و به‌این ترتیب حکومت شانزده ساله پر ماجرای محمدبن زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان در طبرستان به‌پایان رسید و فرزندش زیدبن‌محمد نیز که دراین‌جنگ دستگیر شده بود همراه با سر بریده پدرخودبه‌بخارا اعزام‌گردید.

فرمانروائی محمدبن هارون در طبرستان

محمدبن هارون سرخسی سرلشکر اعزامی امیراسماعیل سامانی به‌گرگان، پس از شکست محمدبن‌علوی وارسال سربریده او به‌بخارا از گرگان به‌ساری و از آنجا به‌آمل رفت و در آنجا به‌فرمانروائی مشغول شد و از اطاعت امیراسماعیل‌سامانی سرباز زد و علم طغیان برافراشت، در این هنگام امیراسماعیل مشغول تنظیم امور داخلی شهرهای قلمرو حکومت خود واستقرار نظم در خراسان بود، وی پس از فراغت از امور مذکور بمنظور سرکوبی

۴ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۵۷.

محمدبن هارون عازم طبرستان گردید، محمدبن هارون پس از آگاهی برورود امیراسماعیل سامانی به‌طبرستان پس از یکسال و نیم حکومت ناگزیر به‌دیلمان پناه برد وامیراسماعیل پس از ورود به‌آمل در صحرای لیکانی به‌موضعی که اشیلادشت گویند لشکرگاه ساخت و به‌رسیدگی و تنظیم امور داخلی طبرستان پرداخت، بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۵] امیراسماعیل املاك افرادی را که درگذشته به‌تصرف سادات درآمده بود به‌صاحبان آنها مسترد داشت و خراج این سرزمین را که درگذشته چندبار گرفته میشد در سال بیك خراج تقلیل داد (سال ۲۸۸ هجری)

قیام ناصر کبیر در طبرستان

بعد از شهادت محمدبن‌زید علوی دومین فرمانروای علویان در طبرستان به‌شرحی که گذشت. گرگان و طبرستان بطور موقت جزو متصرفات امیراسماعیل سامانی اجرا کننده فعال و پرحرارت فرمان خلیفه عباسی درآمد. امیراسماعیل یکی از معتقدان متعصب مذهب تسنن بود، بهمین‌جهت ازنظر اوسرکوبی واضمحلال‌دولت زیدیه علویان در طبرستان علاوه برتوفیق سیاسی متضمن ثواب دینی نیز بود و یا بهتر بگوئیم جهادی‌مقدس بشمارمیرفت. تسلط دولت سامانی برنواحی گرگان و طبرستان با در نظرگرفتن ریشه‌های گسترده نهضت‌عمیق ملی‌علویان درطبرستان‌کاری بس مشکل بود، چنانکه نوشتیم امیراسماعیل سامانی پس‌از فراغت از کار خراسان به‌طبرستان آمد و در دشتستان لیکانی واقع درحوالی آمل مستقر گردید، وی بمنظور جلب رضایت‌ناراضیان به‌ویژه زمین‌داران واسپهبدان طبرستان دست به‌یك سلسله اقدامات‌سیاسی فریبنده زد ومیزان پرداخت خراج آن سامان رابه‌نفع کسانی که درگذشته مالیات بیشتری به‌خزانه دولت ملی‌علویان می‌پرداختند

۵ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۵۹.

بصورت چشم‌گیری تقلیل داد. و با این اقدامات به‌ظاهر دمکراسی درنظر داشت به‌کار دولت شکست خورده و پیشوا مردهٔ علویان در طبرستان برای همیشه پایان دهد.

اعضای خاندان علویان و شیعیانی که هواخواه علویان بودند ناگزیر به‌بیغوله‌های جنگلی کوهستانهای جبال البرز گریخته و پنهان شدند، در همین اوان یکی از نوادگان امام علی‌بن‌حسین(ع) بنام ابومحمد حسن‌بن‌علی معروف به‌سید‌ناصرکبیر و یاناصرالحق و ملقب به‌اطروش که یکی از سرداران با شهامت و پر تدبیر نهضت علویان بودو درگیلان و دیلمان بسر میبرد به‌دستیاری و همراهی مردم‌دلیر سرزمین‌دیلم تحت‌عنوان‌خونخواهی محمدبن‌زید علوی دومین فرمانروای نهضت علویان خروج کرد، بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است: (خلایقی انبوه برو گرد آمدند وروی به آمل نهاد)[۶] ظهیرالدین‌مرعشی درمورد قیام‌ناصرکبیر چنین‌نوشته است: (از اهالی گیلان ودیلمان خلق بسیار براو بیعت کردند و از طریق زردشتی به‌دین محمدی از انفاس متبرکه او نقل کردند[۷] و مذهب او اختیار کردند و مردمان زیادی دور او جمع شدند و در سنه دویست و هشتاد و هفت خروج کرد و با خلقی انبوه رو به‌آمل نهاد)[۸] خبر این قیام‌به‌گوش امیراسماعیل‌سامانی رسید، وی‌که‌در این هنگام در طبرستان اقامت داشت احمدبن اسماعیل پسر وابوالعباس عبدالله بن محمدبن‌نوح پسر عموی خود را با سپاهی سنگین بجنگ ناصر کبیر فرستاد. بین ناصر کبیر (اطروش) و لشکریان اعزامی امیراسماعیل سامانی در محلی بنام فلاس واقع در نیم فرسنگی آمل جنگی سخت درگرفت، ولی در این پیکارناصر کبیر شکست خورد و دوباره به‌سرزمین دیلم عقب‌نشینی کرد و دو هزارتن از دیلمیان همراه او و از جمله امیر فیروزان شکوری پدر حسن فیروزان وامیرکاکی گیلانی پدر ماکان کاکی که از امیران

۶ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۶۵.

۷ـ معلوم میشود که تا این تاریخ (سال ۲۸۷ هجری) مردم گیلان و دیلمان زردشتی بوده‌اند.

۸ـ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران به‌کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۴۴.

گیل ودیلم بودند کشته شدند.

مرگ معتضد عباسی

امیراسماعیل سامانی پس از مدتی توقف درطبرستان و تنظیم امور داخلی آنجا حکومت آن سامان را به پسرعموی خود ابوالعباس عبدالله‌بن نوح سپرده و سپس بمنظور دستگیری محمدبن هارون سرخسی که برضد مخدوم خود امیراسماعیل عصیان ورزیده بود از طریق قومس عازم ری گردید. بطوریکه ابن‌اسفندیار نوشته است[۹] هنگامی که به‌سمنان رسید خبر یافت‌که معتضد خلیفه جبار عباسی بدرود حیات گفته است.

خلافت مکتفی‌بالله

معتضد عباسی درروز بیست وسوم‌ربیع‌الاخر سال۲۸۹ هجری پس‌از نه‌سال و نه‌ماه و دو روز خلافت در چهل و شش سالگی در قصرمعروف به‌حسنی در بغداد مسموم گردید و زندگانی را بدرود گفت، بعد از او فرزندش علی‌بن‌احمد معتضد معروف به مکتفی‌ـ بالله به‌خلافت برگزیده شد.

عزیمت امیراسماعیل سامانی به‌ری

امیراسماعیل سامانی پس از آگاهی برمرگ معتضد بمنظور سرکوبی محمدبن هارون سرخسی از سمنان به‌ری عزیمت کرد. محمدبن هارون که تاب مقاومت در مقابل امیراسماعیل را نداشت به‌زمین دیلم رفت و به‌جستان وهسودان پناه برد و به‌بیعت ناصر کبیر درآمد. با آنکه امیراسماعیل در این سفر موفق به‌دستگیری محمدبن هارون نشد ولی نتیجهٔ این لشکرکشی آن شد که ری و

۹ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۶۲.

قزوین نیز به‌تصرف وی درآمد. امیراسماعیل حکامی از طرف خود در شهرهای قزوین و ری وسمنان و دامغان گمارد و سپس عازم ماوراءالنهر گردید.

قیام مجدد ناصر کبیر در طبرستان

هنگامی‌که محمدبن هارون سرخسی از ری به‌دیلمان رفت در آنجا به‌جستان وهسودان که یکی از یاران ناصرکبیر بود پیوست و بمنظور تحکیم موقعیت خود چنین مصلحت دیدکه با ناصرکبیر که پس‌ازشکست درآمل به‌گیلان آمده بود همدست شود، ناصرکبیر که در این موقع مشغول جمع‌آوری سپاه بود اعلام آمادگی محمدبن هارون را جهت همکاری به‌فال نیک‌گرفت و سرانجام به‌همراهی وی عازم تسخیر طبرستان گردید. ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح پسر عموی امیراسماعیل سامانی که در این هنگام از طرف امیراسماعیل در طبرستان حکومت میکرد جهت مقابله باناصرکبیر از اسپهبد شهریاربن بادوسبان و اسپهبد شروین‌بن رستم و برادرزادهٔ او ابرویز (پرویز) صاحب لارجان کمک خواست و نامه‌ای نیز برای امیراسماعیل سامانی به‌بخارا فرستاد تا نسبت به اعزام قوای کمکی اقدام‌کند. ناصرکبیر به‌اتفاق همراهان خود در زمستان سال ۲۹۰ هجری (روز هرمزدبهمن) به‌طبرستان رسید و در دشت گازر واقع در تمنجاده‌اردوزد. جنگ بین سپاهیان ناصر کبیر و عبدالله‌بن نوح مدت چهل روز ادامه داشت بطوریکه ابن اسفندیار تصریح نموده است[۱۰] مردم آمل اموال و فرزندان خودرا از ترس به‌روستاهای دوردست فرستادند، در اثر کوشش وپی‌گیری ناصرکبیر و محمدبن هارون و سربازان جنگاور آنان سرانجام عبدالله‌بن محمدبن نوح شکست خورد و سربازانش رو به هزیمت نهادند. و به‌مامطیر رفتند. ولی پس‌از این واقعه بین محمدبن

۱۰ـ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی صفحه ۲۶۲.

هارون و اسپهبد شهریار و گوکیان دیلمی نیز جنگی اتفاق افتاد که به‌شکست محمد بن هارون منتهی گردید. امیر اسماعیل سامانی لشکری از بخارا به‌فرماندهی پسر خود احمد به‌کمك ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح به‌طبرستان گسیل داشت، احمد که با پسر عموی پدر خود ابوالعباس نظر موافق نداشت برای رسیدن به طبرستان به‌کندی حرکت کرد تا عبدالله بن نوح در جنگ با ناصر کبیر مغلوب شود. ابوالعباس که از نیت احمد بن اسماعیل آگاه بود علت شکست در جنگ با ناصر کبیر را مسامحه احمد بن اسماعیل دانسته و مراتب را به‌امیر اسماعیل گزارش داد، امیر اسماعیل پس‌از دریافت نامه ابوالعباس فرزند خود احمد را به بخارا خواند و اورا مورد مؤاخذه و ملامت قرار داد.

دستگیری و مرگ محمد بن هارون سرخسی

ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح بعداز وقوع جنگ با ناصر کبیر در طبرستان به‌ری عزیمت کرد و نامه‌ای برای شخصی بنام پارس که به‌نمایندگی از طرف او در گرگان حکومت میکرد فرستاد و نوشت که هیچگاه از کار تعقیب محمد بن هارون غافل نشود و تا سرحد نهائی (مرگ) در این راه بکوشد.

پارس برای دستگیر کردن محمد بن هارون حیله‌ای اندیشید و نامه‌ای به‌عنوان امیر اسماعیل سامانی نوشت و به‌بخارا ارسال داشت وی در این نامه تقاضا کرده بود که نشان و علم و علامت خاص و انگشتری خویش را بفرستد، امیر اسماعیل پس‌از آگاهی برمنظور پارس اشیاء درخواستی را برای وی فرستاد، در همین روزها محمد بن هارون ضمن جمع‌آوری سپاه باردیگر به‌آمل نزدیك شد و پارس طبق نقشه طرح شده آوازه درافکند که امیر اسماعیل خود جهت پیکار با ناصر کبیر و محمد بن هارون به‌طبرستان آمده است. آنگاه مردی را که از نظر اندام و صورت به‌امیر اسماعیل شبیه بود لباس سلطنت پوشاند و با علم و نشان پادشاهی در قلب

سپاه گمارد، در همین هنگام غلامی از طرف پارس به‌نزد محمدبن هارون رفت و به‌او گفت: (ای مرد تو دیوانه شده بیامدی در روی مخدوم خود تیغ کشیده. تا جهانست این معنی کسی نکرده مرا با انگشتری خویش پیش تو فرستاد میگوید در امان منی، سوگندها خوردکه عفوکنم و ولایت بتو سپارم وبخراسان نان پدید آرم)[۱۱] محمدبن هارون پس‌از دیدن انگشتری ونشان امیراسماعیل سامانی بفکر فرورفت و سرانجام حاضر شدکه به‌نزد امیراسماعیل رفته و از رفتارگذشته خویش پوزش بخواهد، پس محمدبن هارون به افراد سپاه خودگفت در اردوگاه آماده باشند و خود تنها به‌نزد امیراسماعیل (خیالی) رهسپارگردید، بدین‌ترتیب پارس با حیله او را به‌داخل اردوی خود کشاند و درآنجا چهار پاره بند بردست‌و پای وی نهاد و سپس دستور داد او را باسرعتی هرچه بیشتر به بخارا برند، بطوریکه نوشته‌اند[۱۲] محمدبن هارون سرخسی را شبانروز میدوانیدند تا به‌بخارا پیش امیراسماعیل سامانی بردند، امیراسماعیل دستور داد او را همچنان گرد شهر بخارا بگرداندند و بعداز آن وی را در خانه‌ای‌کردند و دیوارها برآورده تا از گرسنگی و تشنگی هلاك شد.

افراد سپاه محمدبن هارون نیز جمعی‌نیز به‌پارس که حاکم گرگان بود پیوستند وگروهی پراکنده شدند و تا بغداد برفتند و بقیه در طبرستان مقیم گردیدند، ولی ناصرکبیر با افراد خود در گیلان و دیلمان مستقرگردید و سامانیان هیچگاه نتوانستند به‌آن سرزمین دست یابند.

خروج عبداله‌بن ابراهیم در اصفهان

نوشته‌اند[۱۳] درسال ۲۹۵ هجری‌شخصی بنام عبدالله‌بن‌ابراهیم

۱۱ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۶۳.
۱۲ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۶۳.
۱۳ـ مجمل فصیحی تألیف احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی به‌تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد اول صفحه ۳۹۴.

المسمعی به‌یاری و همراهی ده‌هزارتن از مردان‌کرد وفارس برضد حکومت جابرانه عباسیان در اصفهان قیام‌کرد. ولی کار قیام او همانند قیامهای ملی دیگر به‌نتیجه نرسید و سرانجام وی را از سرپیچی فرمان خلیفه عباسی که استعمارگرانه پشت‌اندرپشت تحت عنوان امیرالمؤمنین زمان به‌فرمانروائی بلامنازع مذهبی وسیاسی خود ادامه میدادند برحذر داشتند و او را از دست‌زدن به‌هرگونه فعالیت سیاسی‌که برخلاف سیاست دولت عباسیان بود منع‌کردند و آنقدر در این راه‌کوشیدند تا عبدالله‌بن ابراهیم را دچار ترس و تردید نمودند ناگزیر به‌بغداد رفت و مراتب اطاعت خود را اعلام داشت و خلیفه مکتفی راضی شد و به‌او خلعت بخشید.

مرگ امیراسماعیل سامانی

امیراسماعیل سامانی پس‌از مراجعت از سفر طبرستان و ری متوجه اقوام و طوایف ساکن مشرق قلمرو حکومت خودگردید و سالهای آخر سلطنت خود را مصروف جهاد در طرف توران کرد و چند نوبت به‌آن سمت لشکر تاخت وهربار غنیمتهای زیاد واسیران بسیار به‌چنگ آورد و پیوسته به‌این حال بود تا در صفر سال ۲۹۵ هجری درگذشت و بعداز او فرزندش احمد زمام امور دولت سامانیان را بدست‌گرفت.

امیراسماعیل سامانی مردی بسیار پرهیزکار و خداترس و دیندار بود و لشکریان وی شب و روز به‌خواندن دعا ونماز وعبادت اشتغال داشتند و خود اونیز سعی داشت‌که جنگهای وی همه جنبهٔ جهاد و غزو داشته باشد و به‌همین جهت است‌که برخی از مورخان اسلامی او را سالار غازیان نامیده‌اند. در باب پرهیزکاری وعدالت و بی‌طمعی وسلامت‌نفس امیراسماعیل حکایتهای عدیده منقولست مهابت او در دل لشکریان بی‌اندازه بود و سپاهیان وی‌که همه به همین سیره تربیت شده بودند بی‌اجازهٔ امیراسماعیل سامانی و از

بیم مؤاخذه وی جرأت تخطی و تجاوز نداشتند.

چنانکه نوشتیم امیراسماعیل سنی بسیار متعصبی بود بهمین جهت در تمام دورهٔ حکومت خود روابط دوستانه‌ای با دستگاه خلافت عباسیان داشت و این رابطه را بیشتر جانشینانش همچنان حفظ و رعایت کردند.

امیراسماعیل بطورکلی دوستدار علما و دانشمندان نیز بود و در ترویج و ترقی علوم و معارف سعی کافی مبذول میداشت.

خلافت مقتدر عباسی

مکتفی هفدهمین خلیفه عباسی پس‌از شش سال و هفت‌ماه و بیست‌و دو روز خلافت در روز سیزدهم ذیقعده سال ۲۹۵ هجری در ۳۱ سالگی بدرود حیات‌گفت و بعداز او برادر سیزده ساله‌اش جعفربن احمد ملقب به‌المقتدربالله به‌خلافت کشورهای پهناور اسلامی برگزیده شد و امیرالمؤمنین! نام گرفت.

اوضاع طبرستان در دوره حکومت کم‌دوام احمد پسر امیراسماعیل سامانی

ابوالعباس عبدالله به محمدبن نوح پسر عموی امیراسماعیل سامانی‌که از طرف امیراسماعیل به‌حکومت گرگان و طبرستان منصوب شده بود پس‌از مرگ وی‌نیز همچنان در طبرستان به حکومت پرداخت، ولی چون احمد پسر امیراسماعیل که بعدازپدر عهده‌دار حکومت سامانیان شده بود همانطورکه در پیش نوشتیم با ابوالعباس میانهٔ خوبی نداشت پس‌از استقرار در بخارا و فراغت از امور داخلی در سال ۲۹۷ هجری ابوالعباس را از حکومت‌گرگان و طبرستان معزول‌کرد و شخصی بنام سلام‌ترکی را بجای وی تعیین نمود و به‌طبرستان گسیل داشت.

اعزام سلام ترکی به عنوان فرمانروای گرگان و طبرستان از طرف احمد بن اسماعیل بر ابوالعباس سخت گران آمد بهمین علت بدستیاری جمعی از سرداران خود در صدد قیام و آشوب برضد دولت احمد بن اسماعیل برآمد. در همین هنگام جمعی از بزرگان و سرداران طبرستان از جمله ابوصالح منصور و پارس نامه‌هائی به حمایت از ابوالعباس برای او فرستادند، ابوالعباس از طبرستان عازم گرگان گردید و در نظر داشت که در آنجا به پارس ملحق شده و علم طغیان برافرازد ولی جمعی از بزرگان طبرستان از جمله هرمزدکامه فرماندار تمیشه و رستم بن قارن واسپهبد شهریار به دیدارش شتافته و او را از رفتن به گرگان بازداشتند، ابوالعباس ناگزیر به آمل رفت و تصمیم داشت که از راه کجوررویان به ری عزیمت کند، در این هنگام اسپهبد شهریار به تعقیب ابوالعباس پرداخت تا در دهکدهٔ انجیر به وی رسید، اسپهبد شهریار ابوالعباس را نصیحت کرد و اورا ازعصیان برضد احمد بن اسماعیل برحذر داشت و گفت: تردیدی نیست که بعدازچندی احمد بن اسماعیل از رفتار خود پشیمان شده و باتو برسر شفقت خواهد آمد. برحسب اتفاق در همین موقع شخصی بنام محمد بن حجر که احمد بن اسماعیل سامانی او را بمنظور استمالت از ابوالعباس به طبرستان گسیل داشته بود بدانجا رسید و رضایت خاطر پادشاه سامانی را به ابوالعباس ابلاغ کرد. ابوالعباس دراینجا از تصمیم قبلی خود منصرف شد و بااطمینان خاطر از طبرستان به بخارا رفت و درآنجا مورد محبت و اکرام احمد بن اسماعیل واقع گردید و سپس بفرماندهی سی هزارسوار منصوب شده به عراق اعزام گردید.

قیام و شورش مردم آمل برضد عامل سامانیان در طبرستان

بعد از رفتن ابوالعباس به بخارا سلام ترکی در جمادی‌الاول سال ۲۹۷ هجری وارد آمل شد و به فرمانروائی مشغول گردید

نوشته‌اند[۱۴] بعداز نه‌ماه و بیست روز حکومت در طبرستان روزی شخصی بنام ابی‌احمد زنراشن از محلهٔ ناصرآباد به‌نزد سلام‌ترکی آمد و از زیادی خراج و ستمکاری مأموران وصول مالیات شکایت کرد، ولی این حاکم جبار و خدانشناس بدون توجه به‌تظلم و درخواست قانونی خود دستور داد با پشت‌گردنی و تیپا او را از دارالحکومه بیرون راندند، شخص مذکور در اثر ضربات وارده فریادزنان از دارالحکومه بیرون آمد و از مردم آمل استمداد خواست. مردم آمل که به‌سبب ظلم‌وجور عمال سامانیان به‌ویژه سلام‌ترکی بجان آمده و منتظر فرصتی برای اغتشاش و آشوب بودند به‌حمایت از ابی‌احمدزنراشن برضد سلام‌ترکی قیام‌کردند و به‌دارالحکومه حمله بردند، سربازان و یاران سلام با اسلحه به دفاع پرداختند و سه شبانه‌روز با مردم آمل در جنگ وکشاکش بودند و برای رعب مردم، بازار شهر و دکانهای آنها را آتش‌زدند ولی سرانجام در مقابل هجوم بی‌باکانه مردم آمل تاب مقاومت نیاورده تسلیم شدند. آملیان پس‌از تسخیر دارالحکومه آن شهر سلام‌ترکی نمایندهٔ اعزامی احمدبن اسماعیل سامانی را دستگیر ساخته و با قهر از آمل بیرون راندند. نوشته‌اند[۱۵] هنگامی‌که احمدبن اسماعیل از قیام و شورش مردم آمل آگاه شد دوباره پسر عموی پدر خود ابوالعباس عبدالله‌بن نوح را به‌حکومت طبرستان برگزید واو را به‌همراهی پسر ذوالریاستین به‌آن سرزمین فرستاد (سال ۲۹۸ هجری)

حمله روسان به‌طبرستان

بطوریکه بهاءالدین محمدبن حسن‌بن اسفندیار کاتب، مؤلف تاریخ طبرستان نوشته است[۱۶] بعداز اخراج سلام‌ترکی ازطبرستان

۱۴ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۶۶.

۱۵ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۶۶.

۱۶ـ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم‌اقبال آشتیانی صفحه ۲۶۶.

و انتصاب و ورود ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح پسر عموی امیراسماعیل سامانی به‌آن سرزمین (۲۹۸ هجری) گروهی از روسان یعنی دستجات باستانی روس منتسب به‌ایگورشاهزادهٔ کیف با شانزده‌کشتی از طریق دریای خزر به‌طبرستان و دیلم هجوم آوردند، اینان یکبار دیگر در دورهٔ فرمانروائی حسن‌بن‌زید علوی بنیانگذار نهضت علویان درطبرستان به‌آبسکون حمله برده بودند، حسن‌بن‌زید (داعی‌کبیر) لشکری به‌آبسکون فرستاد و باآنان جنگ کرد وسرانجام همهٔ آنهارا به‌قتل رسانید، ولی در این زمان روسان بوسیله پانصدقایق‌از رود دنیپر گذشته و وارد دریای سیاه‌گردیدند و ازآنجا به‌دریای آزوف و رود دن رفته و قایق‌های خویش را به رود ولگا منتقل کردند و ایتیل پایتخت خزر را دور زده وارد دریای خزرگردیده و درکرانهٔ غربی و جنوبی آن دریا پیاده شدند[۱۷] و آبادیهای نزدیك را ویران‌کردند. و دست به‌کشتار و تاراج زدند. ابوالضرغام احمدبن القسم حاکم ساری پس‌از اطلاع براین واقعه مراتب را به‌ابوالعباس فرمانروای‌طبرستان‌گزارش داد. ابوالعباس لشکری جهت مقابله باروسان به‌ساری فرستاد، دراین موقع‌روسان به‌انجیله (میانکاله) رسیده بودند، ابوضرغام باکمك لشکر اعزامی ابوالعباس به‌روسان شبیخون برد و بسیاری از آنان را کشت و بقیه را اسیرکرد و درنواحی طبرستان پراکنده ساخت. ولی یکسال بعداز این واقعه عدهٔ بسیار زیادی از روسها از طریق دریای خزر به‌طبرستان هجوم آوردند و شهر ساری و آبادیهای اطراف آنجا را آتش زدند وگروهی زیاد از مردم طبرستان را کشته و جمعی را نیز دستگیر ساخته و با عجله به‌کشتی‌های خود که در ساحل دریای خزر لنگر انداخته بودند برگشتند و بمنظور غارت وکشتار با کشتی رهسپار دیلمان گردیدند و تاکناره چشم‌رود (چشمه رود) پیش رفتند، دراینجا به‌دو دسته تقسیم شدند، یکدسته از آنان برای نگهداری از اموال غارت شده در داخل کشتیها ماندند و دسته دیگر به‌ساحل روآوردند، دیلمیان پس‌از آگاهی براینکه

۱۷ـ تاریخ ایران تألیف پنج تن از محققان روسی ترجمه کریم کشاورز جلد اول صفحه ۲۳۱.

روسها بدانجا وارد شده‌اند شب هنگام به‌ساحل نزدیك شدند و کشتیهای آنان را آتش زدند، بدین‌ترتیب آن دسته از روسان که در ساحل بودند محاصره و مستأصل شده و به‌قتل رسیدند لیکن دسته‌ای‌که در داخل کشتیها بودند از راه دریاگریختند ولی این گروه نتوانستند از معرکه جان بدر برند و سرانجام بدست شروانشاه که در دریا کمین‌کرده بود همگی دستگیر وکشته شدند نوشته‌اند[۱۸] بعداز این واقعه رفت‌وآمد روسان به‌طبرستان بطور کلی قطع شد. ولی مورخان روسی در پیرامون این واقعه نوشته‌اند[۱۹] که: (روسیان با سامانیان جنگ کردند و بدین‌طریق در واقع موجب تسهیل مبارزهٔ شورشیان طبرستانی (طرفداران حکومت علویان) شدند روسیان غنایمی گرد آورده بوسیله قایق‌های خویش بازگشتند).

تسلط ناصرکبیر برطبرستان

نوشته‌اند[۲۰] ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح فرمانروای برگزیدهٔ سامانیان در طبرستان در ماه صفر سال ۲۹۸ هجری زندگی را بدرودگفت، پس‌از رسیدن‌خبر مرگ‌ابوالعباس به‌بخارا احمدبن اسماعیل فرمانی بنام‌محمد صعلوك‌که درآن موقع‌والی ری بود صادرکرد تا به‌طبرستان رفته و در آن سرزمین فرمانروائی کند، در تعقیب فرمان مذکور احمدبن اسماعیل وزیر خود محمدبن عبیدالله بلعمی را به‌طبرستان اعزام‌داشت تادرکار ضبط وتحویل حکومت طبرستان به‌محمد صعلوك نظارت‌کرده و فرمانروائی اورا به‌نمایندگی از طرف دولت سامانیان تأیید وتأکید نماید.

محمد صعلوك با لشکر تحت فرماندهی خود از ری به‌طبرستان رفت و درنیم فرسنگی آمل فرود آمد، تا بلعمی ازبخارا به‌طبرستان

۱۸ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۶۶.

۱۹ـ تاریخ ایران تألیف پنج تن از دانشمندان شوروی ترجمه کریم کشاورز جلد اول صفحه ۲۳۱.

۲۰ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۶۶.

رسید و درآنجا به‌او پیوست، بلعمی پس‌ازآنکه محمد صعلوك را به فرمانروائی طبرستان در آمل مستقر ساخت از طبرستان به بخارا پایتخت دولت سامانیان مراجعت‌کرد. همانطورکه نوشتیم در تمام مدت تسلط عمال سامانیان برطبرستان یعنی از سال ۲۸۷ تا این تاریخ ناصرکبیر درگیلان به‌فرمانروائی مذهبی و سیاسی مشغول بود و سامانیان هیچگاه موفق نشدندکه به‌آن سرزمین تسخیرناپذیر دست یابند، ولی در این سال یعنی پس‌از مراجعت بلعمی از طبرستان به بخارا عموم مردم سرزمین گیلان و مرز گرد ناصرکبیر جمع آمده و او را به‌تصرف سرزمین طبرستان تشویق و ترغیب کردند. ناصرکبیرکه سالها در انتظار چنین موقعیتی بود ابتدا فرزند خود ابوالحسن را به‌رویان فرستاد، مردم رویان از آمدن پسر ناصرکبیر بدان شهر خوشحال شدند و عامل سامانیان را از آنجا بیرون‌کردند، در این هنگام ناصرکبیر از گیلان به‌کلار رفت اسپهبد کلار به‌بیعت ناصرکبیر درآمد، سپس ازکلار به‌کورشید رهسپار گردید و پسر عموی خود حسن‌بن‌قسم را به‌سپهسالاری لشکر برگزید و به‌او مأموریت داد تا چالوس را به‌تصرف درآورد وخود به‌دنبال وی به‌راه افتاد، هنگامی‌که محمدصعلوك فرمانروای برگزیدهٔ سامانیان در طبرستان ازحرکت سید ناصرکبیر و دیلمیان همراه وی به‌سوی چالوس آگاه شد با پانزده هزارتن مرد جنگی به مقابله و جنگ ناصرکبیر شتافت، سرانجام در محلی بنام بورآباد (نورآباد)[۲۱] بایکدیگر روبرو شدند و جنگی سخت بین آنان درگرفت، دلاوری و شهامت‌کم‌نظیر علویان و دیلمیان دراین جنگ باعث شد که محمد صعلوك شکست خورد و سربازان او پا به‌فرار نهادند، گروهی بیشمار ازافراد محمد صعلوك دراین پیکارخونین کشته شدند و خود او شبانه پنهانی به‌آمل آمد و ازآنجا به‌ترتیب به‌ساری وگرگان فرارکرد، ابومحمد حسن‌بن علی معروف به‌سید ناصرکبیرنیز دو روز بعدازجنگ قطعی مذکور همراه با شادی مردم آمل پیروزمندانه به‌آن شهر وارد شد و در منزل حسن‌بن‌زید

۲۱ـ ابن اثیر نوروز نوشته است.

علوی مؤسس و بنیانگذار نهضت علویان در طبرستان فرود آمد (جمادی‌الاخر سال ۳۰۱ هجری).

و سپس به تنظیم امور داخلی و عدل و عاطفت پرداخت و شاعران او را برای این پیروزی بزرگ مدح گفتند[۲۲] و بدین ترتیب دورهٔ حکومت متزلزل سامانیان برطبرستان و گرگان پایان یافت و دوباره این‌سرزمین مردخیز به‌تصرف علویان‌که بنیانگذار نهضتی ملی در آن سامان بودند درآمد.

مخالفت اسپهبد شهریار با ناصرکبیر

پس از نشر خبر پیروزی ناصرکبیر (ناصرالحق) واستقرار پایهٔ حکومت وی در آمل عبدالله‌بن حسن عقیقی به طرفداری از ناصر کبیر در ساری قیام کرد و مردم را به‌حکومت دینی و سیاسی ناصر کبیر خواند، چنانکه ابن‌اسفندیار نوشته است (علمها سپید کرد و مردم را با دعوت خواند و با حشمی بسیار بخدمت ناصر آمد)[۲۳] ناصر کبیر که در این موقع به‌فکر سرکوبی دشمنان داخلی خود بود بعد از آمدن عبدالله عقیقی به‌آمل، لشکری از افراد گیل و دیلم بدو داد و او را به‌جنگ اسپهبد شهریار باوندکه مخالفتش با حکومت ناصرکبیر حتمی بنظر میرسید به‌کوهستان فرستاد، اسپهبد شهریار پس از آگاهی برحرکت عبدالله عقیقی به سوی کوهستان آماده جنگ شد و هنگامی‌که عبدالله عقیقی به‌ارم رسید به کولا رفت و در آنجا به‌کمین نشست، عبدالله بن حسن عقیقی فرستادهٔ ناصر کبیر بی‌خبر از کمین اسپهبد شهریار همچنان به راه خود در کوهستان ادامه میداد که ناگاه مواجه با حمله اسپهبد شهریار گردید. افراد لشکر عبدالله عقیقی در اثر این هجوم ناگهانی دست و پای خود را گم کرده بی‌اراده پا به‌فرار نهادند، ولی خود عبدالله با همه تلاشی که بکار برد نتوانست از آن مهلکه

۲۲ـ رجوع شود به تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۶۹.

۲۳ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۰.

نجات یابد، سرانجام دستگیر شده و به‌قتل رسید. پس از این واقعه اسپهبد شهریار سر عبدالله بن حسن عقیقی را از تن جدا کرد و به‌نزد محمد صعلوك عامل برگزیده سامانیان در طبرستان که در این هنگام از ترس ناصر کبیر به‌ری گریخته بود فرستاد.

درماندگی دولت سامانیان در مقابله با ناصرکبیر

هنگامیکه خبر پیروزی سید ناصرکبیر (ناصرالحق) درجنگ با محمد صعلوك عامل برگزیده دولت سامانیان در طبرستان و استقرار وی در آن سرزمین وفرار محمد صعلوك به‌بخارا رسید. احمدبن اسماعیل با عجله محمدبن عبدالله عزیز را با سپاهی به طبرستان فرستاد تا قیام سید ناصر کبیر را سرکوبی کرده و طبرستان را به تصرف درآورد. محمد بن عبدالله عزیز پس از ورود به سرزمین طبرستان با ناصر کبیر بجنگ پرداخت و چهل روز در این نبرد پا فشاری‌کرد ولی سرانجام‌شکست خورد ومجبور به‌عقب‌نشینی گردید واز این پس ناصرکبیر باقدرت در طبرستان به حکومت مشغول شد.

عزیمت احمدبن اسماعیل به طبرستان

هنگامیکه خبر شکست و فرار محمد بن عبداله عزیر درمقابله با ناصرکبیر در طبرستان به بخارا رسید، احمدبن اسماعیل سخت برآشفت و برای جنگ با سید ناصر کبیر به‌جمع‌آوری سپاه پرداخت، در اجرای این منظور ده هزار سوار از ترکستان فرا خواند و با سی هزار مرد جنگی که خود داشت عازم طبرستان گردید ولی بطوریکه نوشته‌اند[۲۴] بیش از دومنزل راه نپیموده بود که بدست چهار نفر از غلامان خود به‌قتل رسید (۳۰۱ هجری)

۲۴ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۷۵ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۴۶ و تاریخ سیستان صفحه ۳۵۱.

ولی برخی از مورخان نوشته‌اند که احمدبن اسماعیل در شکارگاه بدست غلامان خود کشته شد.

دورهٔ حکومت امیر نصر سامانی

بعد از کشته‌شدن احمدبن اسماعیل سامانی بنا به‌موافقت مقتدر خلیفه عباسی و اظهار تمایل مردم بخارا پسرش نصر که هشت ساله بود بجای پدر به‌حکومت دولت سامانیان برگزیده شد. بطوریکه نوشته‌اند[۲۵] در این موقع عموی پدرش امیر اسحق که حکومت سمرقند به‌وی تعلق داشت به‌دعوی سلطنت قیام کرد و بیشتر بزرگان ماوراءالنهر را به‌طرف خود جلب کرد. ولی کاردانی و تدبیر وزیر متفکر و دانشمند پدرش که در این موقع عنوان وزارت (مغز متفکر دولت) او را نیز برعهده داشت و همچنین همت و پشتکار یکی از فرماندهان لشکری این دوره بنام حسین‌بن‌علی مرورودی سبب شد که امیر اسحق مغلوب گردید و سایر مخالفان نصربن احمد سامانی نیز به‌اطاعت وی درآمدند و کار حکومت او چنانکه خواهد آمد به‌ویژه از نظر فکری به مرحله‌ای رسید که درخشانترین دورهٔ حکومت سامانیان نام‌گرفت، این وزیر اندیشمند ایرانی ابوعبدلله محمدبن احمد جیهانی (گیهانی) است که از وطن‌پرستان دانشمند و با نام و نشان این دوره محسوب میشود، بطوریکه ابن‌ندیم نوشته است[۲۶] وی از مشتاقان پرشور نشر علم و ادب بوده و تألیفاتی نیز داشته که‌نام چهار مجلد از آنها بدین شرح است: کتاب مسالك و ممالك. کتاب آئین‌مقالات کتب‌العهود للخلفاء و الامراء. کتاب الزیادات فی‌کتاب‌الناسی فی‌المقالات. کتاب رسائل.

ابن ندیم در ضمن بیان شرح حال ابوزید بلخی[۲۷] تصریح

۲۵ـ تاریخ بخارا صفحه ۹۲ وکامل ابن‌اثیر جلد هشتم صفحه ۲۵ و دستورالوزراء خوندمیر به‌تصحیح مرحوم سعید نفیسی صفحه ۱۵۸.

۲۶ـ الفهرست ابن‌ندیم ترجمه تجدد صفحه ۲۲۸.

۲۷ـ فهرست ابن‌ندیم ترجمه تجدد صفحه ۲۲۸.

نموده است که ابوعبدالله جیهانی (گیهانی) زرتشتی وحسین بن‌ـ
علی مروروذی قرمطی بوده است البته به‌دلایلی این قول را نمی‌ـ
توان باور کرد، ولی تردیدی نیست که اینان از مذهب تسنن که
مذهب رسمی دولت سامانیان بوده است پیروی نمی‌کرده‌اند، یعنی
باخلافت عباسیان مخالف بوده و بهتر بگوئیم از اعضاء فعال
سازمان زیرزمینی نهضت باطنیان که در صفحات گذشته این
تألیف تشریح شد بشمار میرفته‌اند.

سبب اصلی رواج و ترقی زبان فارسی

در دوران حکومت سامانیان به‌ویژه در دورهٔ طلائی حکومت
نصربن احمد سامانی بسیاری از آداب و رسوم دیرین ایرانیان که
در خراسان و ماوراءالنهر باقیمانده بود بار دیگر احیاء گردید،
به‌زبان فارسی‌و نظم و نثر علاقه فراوان نشان داده شد و کتابهای
گرانبها و سودمندی به‌این زبان ترجمه شد، علاوه براین سران
حکومت باآزادمنشی وتسامح به‌ملل ومذاهب مختلف مینگریستند،
پیروان ادیان و مذاهب مختلف در انجام فرایض دینی خود آزاد
بودند.

لیکن ظهور شاعران و نویسندگان پارسی زبان این دوره را
نباید بطور کلی تنها در اثر توجه و اظهار علاقهٔ پادشاهان
سامانی به ترویج زبان و ادبیات فارسی وسنن ملی ایران دانست،
زیرا سامانیان در حمایت از ادبیات عربی نیز کوششهای فراوانی
بعمل آورده‌اند[۲۸] مطلبی که در این مورد حائز کمال اهمیت
میباشد اینست که مسبب اصلی ظهور شاعران و نویسندگان
فارسی زبان و سرانجام رواج و ترقی چشم‌گیر زبان فارسی در
این دوره مولود توجه و علاقهٔ عمیق و شدید اندیشمندان با
تدبیر ایرانی بوده است که به‌عنوان سیاستمدار برجسته و یا

۲۸ـ برای اطلاع بیشتر در این مورد رجوع شود به‌مجلد چهارم یتیمةالدهر تألیف ابومنصور
عبدالملک ثعالبی نیشابوری.

وزیر عهده‌دار انجام امور دیوانی در دربار سامانیان بوده‌اند، چنانکه‌میدانیم‌وزیران به‌منزله مغزمتفکر پادشاهان‌خوانده میشدند و همین افراد وطن‌پرست بودند که با در نظرگرفتن بعد مسافت محل ظهور و رواج این نهضت ارزندهٔ فکری ایرانی از لانه فساد استعمار و استثمار آن دوران (یعنی بغداد مرکز خلافت عباسیان) توانستند پایه‌گذار نهضت عظیم و بی‌زوال ادبی و هنری و علمی و تاریخی فارسی شوند و از این راه دین خود را به میهن اداکنند، تردیدی نیست‌که متفکران بیشماری بطور پنهانی در این راه فعالیت کرده و با تشکیل سازمان زیرزمینی بمنظور تشویق و ترغیب دانشوران ایرانی برای احیاء سنن باستانی و حفظ و حراست زبان پارسی که نهضت آن از قرن دوم هجری از طریق برمکیان و نوبختیان و سهلیان و بوسیله عبدالله بن مقفع (روزبه‌ایرانی) و همگنان او آغاز شده بود و تفصیل آن را در تألیف جداگانه‌ای نوشته‌ام[۲۹] عالی‌ترین و مؤثرترین جلوه نهضت فکری ایرانی را به‌وجود آوردند که نتیجه درخشان آن حفظ و بقای ملیت ایرانی تازمان حاضر است. در بین اندیشمندان وطن‌پرست این دوره ابوالفضل بلعمی وزیر دانشمند امیر اسماعیل سامانی و پسرش احمد و نصربن احمد و همچنین مشوق و حامی رودکی نخستین شاعر بزرگ پارسی‌گو و ابوعبدالله جیهانی (گیهانی) وزیر دانشمند نصربن احمد سامانی (امیر نصر) و حسین بن علی مروروذی فرماندهٔ با تدبیر سپاه سامانیان و دیگران را باید نام برد رودکی‌چنانکه می‌دانیم علاوه برسرودن اشعار فراوانی به‌زبان فارسی دری کتاب کلیله‌ودمنه را که ابن‌مقفع دانشمند وطن‌پرست ایرانی در قرن دوم هجری برای حفظ موجودیت آن به زبان عربی برگردانده بود به‌نظم فارسی درآورد. چنانکه حکیم ابوالقاسم فردوسی شاعر بزرگ ملی ایران نیز در شاهنامه آورده است:

۲۹ـ در این مورد رجوع شود به‌تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده.

سبب نظم فارسی کلیله‌ودمنه

به‌تازی همی بود تاگاهٔ نصر[۳۰]
بدانگه که شد برجهان شاه عصر
گرانمایه بوالفضل[۳۱] دستوراوی
که اندر سخن بود گنجوراوی
بفرمود تا فارسی و دری
بگفتند و کوتاه شده داوری
از آن پس چو بشنید رای آمدش
بروبر خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان
کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده را پیش بنشاندند
همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را
بسفت اینچنین در آکنده را

مقاومت ناصرکبیر در مقابل سامانیان

بطوریکه نوشتیم لشکرکشی احمدبن اسماعیل سامانی جهت سرکوبی سید ناصر کبیر (ناصرالحق) که طبرستان و گرگان را بکلی از سامانیان گرفته و در آنجا به استقلال فرمانروائی میکرد به‌علت کشته‌شدن وی بدست غلامانش متوقف ماند و سپس بدست فراموشی سپرده شد. ولی چون عده‌ای از سران قدیمی و ملاکین بزرگ طبرستان با نهضت ملی علویان در این سرزمین موافق نبودند بهمین علت همواره با علویان مبارزه کرده و در

۳۰- نصربن احمد سامانی (۳۰۱_۳۳۱ هجری).
۳۱- مقصود ابوالفضل بلعمی وزیر معروف سامانیان است.

کار حکومت آنان کارشکنی می‌کردند ابن اسفندیار مینویسد[۳۲] در این هنگام نیز دونفر از سران طبرستان بنام هرمزدکامه و شروین پسر رستم چندتن از کسان خود را بمنظور ترغیب و تشویق نصربن احمد سامانی پادشاه جدید دولت سامانیان به‌جنگ ناصر کبیر به بخارا فرستادند و سرانجام نصربن احمد سامانی در اثر تشویق و راهنمائی اینان الیاس بن الیسع‌السغدی را با ده هزار مرد جنگی برای پیکار با سید ناصرکبیر (ناصرالحق) به طبرستان گسیل داشت، پس از ورود این سپاه به تمیشه ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر که در ساری بود دستور داد خندق شهر ساری را فوری تعمیر کرده و آب بستند و با هزار تن سپاه که همراه داشت آماده کارزار شد و پدر خود ناصرکبیر را که درآمل بود از این جریان مطلع ساخت. ناصر کبیر پسر دیگر خود ابوالحسین احمد را بمنظور جمع‌آوری سپاه به‌گیلان و دیلمان فرستاد دراین موقع اسپهبد ابوعبدالله شهریار در بالای ساری در محلی بنام بونیاباد لشکرگاه ساخته و تحت عنوان حمایت از سامانیان و بهتر بگوئیم عباسیان علم و نشان سیاه که شعار عباسیان یعنی مخالفان پرچم سفید نهضت‌های ملی ایرانی بود برافراشت، لیکن بطوریکه ابن اسفندیار تصریح نموده است[۳۳] اسپهبد شهریار برخلاف این نشان ظاهری (علم سیاه) پنهانی سربازان و یاران خود را به‌یاری ابوالقاسم جعفر پسر ناصر کبیر به‌ساری فرستاد، ابوالقاسم جعفر با الیاس پسر یسع فرماندهٔ لشکر اعزامی نصر بن احمد سامانی در حوالی ساری به زدوخورد و جنگ مشغول شد شهامت و دلاوری سید ابوالقاسم و یارانش در این پیکار بقدری نمایان و غیر منتظره بودکه الیاس با تمام آن عدهٔ زیاد خود نتوانست براو فائق آید و پس از تلاش و کوشش فراوان مصلحت در آن دید که پیش از آنکه شکست بخورد ضمن عقد قرارداد صلح، سرزمین طبرستان و گرگان را

۳۲ـ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم اقبال آشتیانی صفحه ۲۷۱.

۳۳ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۲.

بدون هیچگونه مداخله‌از طرف سامانیان به‌سید ناصرکبیر واگذار کند الیاس پس از عقد این قرارداد طبرستان را به‌قصد بخارا ترك گفت و فرمانروائی بلامنازع گرگان و طبرستان در اختیار سید ناصر کبیر قرار گرفت و اسپهبد شروین (ملك‌الجبال) و هرمزدکامه نیز چون وضع را بدین منوال دیدند ناگزیر با سید ناصر کبیر آشتی کردند.

ناسپاسی حسن بن قاسم در مورد ناصرکبیر

سید ناصر کبیر فرمانروای پرقدرت گرگان و طبرستان هنگامی که از جانب سامانیان خاطر جمع شد چون به‌امور مذهبی و ریاست دینی بیشتر علاقه داشت فرمانروائی سیاسی‌این سرزمین رابه‌پسر عموی خود ابومحمد حسن بن‌قاسم‌که مردی لایق به‌نظر میرسید واگذارکرد و پسران‌خودراکه‌درانتظار فرمانروائی بعداز پدر بودند به‌اطاعت از حسن بن قاسم مجبور و موظف ساخت. بعد از انجام این کار سید ناصرکبیر، حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و دستور داد تا هروسندان بن تیدا و خسروفیروز بن جستان ولیشام بن وردراد و دیگر فرمانروایان و بزرگان آن سامان راکه از سید ناصر کبیر روی برگردانده بودند به اطاعت درآورد. نوشته‌اند[۳۴] هنگامی که حسن بن قاسم به‌گیلان رفت بزرگان مذکور در بالا به‌علت اختلافی که با سیدناصر کبیر داشتند به حسن بن قاسم پیشنهاد کردند چنانچه برضد سید ناصر کبیر قیام کند عموم آنان به فرمانروائی وی گردن خواهند نهاد. حسن ابن قاسم بدون توجه به محبتهای سید ناصر کبیر (ناصرالحق) با این پیشنهاد موافقت کرد و به‌اتفاق فرماندهان مذکور رهسپار آمل گردید، هنگامی که به‌آمل رسیدند حسن بن قاسم به‌مصلی فرود آمد و نزد ناصر کبیر نرفت، پس از چند روز اقامت در

۳۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۷۴ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف ظهیرالدین مرعشی صفحه ۱۴۶.

آمل روزی حسن بن قاسم به‌اتفاق یاران و نزدیکان خود بمنظور دست یافتن به‌ناصر کبیر به‌صورت ظاهر به‌بهانه دریافت دستمزد افراد لشکر به‌خانهٔ ناصر کبیر رفت. ناصر کبیر که از نیت او آگاه شده بود بیراهه از خانه بیرون رفت و به‌سوی پای دشت گریخت، حسن بن قاسم به‌دنبال ناصر کبیر (ناصرالحق) تاخت و او را دستگیر ساخت آنگاه دستور داد وی را به‌قلعه لاریجان بردند و در آنجا زندانی کردند. پس از دستگیری سید ناصرکبیر (ناصرالحق) سپاهیان آشوبگر حسن‌بن قاسم و دیلمیان به‌خانهٔ ناصرکبیر هجوم بردند و اموالش را غارت‌کردند و زن وفرزندان او را به‌اسارت بردند. حسن بن قاسم که رشته کار از دستش بیرون رفته بود به‌ناچار دست به‌شمشیر و نیزه برد و چندتن را مجروح ساخت تا زن و فرزندان سید ناصرکبیر را از آنان بگیرد، ولی موفق نگردید و آشوبگران او را به‌ضرب شمشیر از اسب به زیر انداختند و بهمین علت در بین آشوبگران جنگ درگرفت.

سالهای آخر زندگی ناصر کبیر

دستگیری و زندانی شدن سید ناصر کبیر (ناصرالحق) طبق دستور حسن‌بن قاسم به‌شرحی که گذشت بسیار تعجب‌آور و غیر منتظره بود، بهمین جهت مردم آمل حسن‌بن قاسم را سرزنشها کردند و به‌افراد لشکر او گفتند: (شما با امام خویش این روا دارید مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود)[۳۵] مردم کم‌کم آمادهٔ قیام برضد حسن‌بن قاسم میشدند که لیلی بن نعمان نمایندهٔ ناصر کبیر در ساری پس از اطلاع بر چگونگی واقعهٔ مذکور به‌آمل وارد شد و به طرفداران ناصرکبیر پیوست لیلی‌بن نعمان به‌خانهٔ حسن بن قاسم رفت و پس از دشنام‌ـ دادن بسیار انگشتری داعی کبیر مؤسس و بنیان‌گذار نهضت علویان را به‌زور از دست او بیرون آورد و توسط عده‌ای از

۳۵ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۷۴.

بزرگان به‌قلعه لاریجان فرستاد تا ضمن آزادساختن سید ناصرکبیر انگشتری را به‌وی تسلیم داشته و با احترام او را به‌آمل بیاورند، درهمین موقع همهٔ اطرافیان حسن بن‌قاسم از گرد وی پراکنده شده و به‌لیلی بن‌نعمان پیوستند حسن بن‌قاسم چون وضع را اینطور دید تنها به میله رهسپار گردید مردم آمل به تعقیب وی شتافته و دستگیرش ساختند و به نزد ناصر کبیر بردند، ناصرکبیر حسن بن قاسم را مورد عفو قرار داده و با او به‌مهربانی رفتار کرد، بدین ترتیب سید ناصرکبیر باشکوهی فراوان وارد آمل شد و حسن بن قاسم را به‌گیلان تبعید کرد و دستور داد بدون هیچگونه آزادی در آنجا تحت نظر باشد. ولی بطوریکه در تواریخ طبرستان‌آمده است بعداز مدتی ابوالحسین احمد پسر ناصرکبیر نزد پدر خود از حسن بن قاسم وساطت کرد و درنتیجه ناصرکبیر او را باز خواند و مورد محبت قرار داد و برای تحکیم مودت در آینده دختر ابوالحسین احمد را به‌او داد و حکومت ولایت گرگان را نیز بدو سپرد.

حسن بن قاسم پس از ورود به‌گرگان باترکان آن ناحیه اختلاف پیدا کرد ناصرکبیر فرزند دیگر خود ابوالقاسم جعفر را برای مقابله با ترکان به‌یاری حسن بن قاسم فرستاد. ابوالقاسم جعفر که میانهٔ خوبی با حسن بن قاسم نداشت طبق دستور پدر به گرگان رهسپار شد ولی در کمك به‌حسن بن قاسم تعلل ورزید و در نتیجه حسن بن قاسم در مقابل ترکان (ترکمنان) تاب مقاومت نیاورد و ناگزیر به‌قلعه‌گجین دراسترآبادکه قلعه بسیار مستحکمی بود پناه برد طبق نوشته ابن اسفندیار[۳۶] این قلعه از عهد شاپور ذوالاکتاف تا آن زمان معمور بوده است ناصرکبیر در اثر وسوسه پسر خود ابوالقاسم جعفر از اعزام قوای کمکی مجدد برای حسن ابن‌قاسم خودداری کرد و حسن‌بن قاسم زمستان آن سال را در آن قلعه محصور بود، بطوریکه بیشتر افراد او از سرما بجان آمدند، حسن بن قاسم چون وضع را بدین منوال دید باتنی چند از یاران

۳۶ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۷۵.

نزدیك خود از قلعه به‌زیر آمده و به‌لشکر ترکان حمله برد و بمنظور عبور از بین‌آنان تنی چند از ترکان‌راکشت، ترکان دراثر این حملهٔ ناگهانی از جلو راه او به‌کنار رفتند و حسن بن قاسم با سرعت خود را به‌آمل رسانید و از آنجا نیز در اثر ناراحتی از این پیش‌آمد به‌گیلان رفت ناصرکبیر در سالهای آخر زندگانی خود از دخالت در امور سیاسی خودداری کرد و فقط به‌نوشتن کتابهائی پیرامون فقه و حدیث و شعر و ادب و رسیدگی به‌امور دینی و پاسخ به‌سئوالات مذهبی مردم نواحی مختلف ایران که از علویان پیروی می‌کردند پرداخت. کتابهای صدمسئله در فقه انساب‌الائمه و امامت ازنوشته‌های اوست. سید ناصر کبیر ملقب به ناصرالحق یا اطروش فرمانروای مستقل گرگان و طبرستان سرانجام در بیست و پنجم شعبان سال ۳۰۴ هجری زندگانی را بدرود گفت و با مرگ او اختلاف پنهانی فیمابین حسن‌بن قاسم و فرزندانش آشکار گردید.

فرمانروائی حسن‌بن قاسم (داعی صغیر) در طبرستان

بعد از مرگ سید ناصر کبیر (ناصرالحق) فرزند او سید ابوالحسین احمد، ابومحمد حسن بن‌قاسم را که شوهر دختر او بود از گیلان به‌طبرستان فراخواند و به‌فرمانروائی دولت علویان برنشاند. حسن بن‌قاسم ازاین تاریخ به‌داعی‌الی‌الحق یاداعی صغیر ملقب گردید (رمضان سال ۳۰۴ هجری) ولی ابوالقاسم جعفر پسر دیگر ناصر کبیر از انتصاب حسن‌بن قاسم به‌فرمانروائی علویان ناراحت شد و برادر خود ابوالحسین احمد را برای واگذاری کار حکومت موروثی به‌حسن بن قاسم مورد ملامت قرار داد ابوالحسین احمد ضمن بیان داشتن مراتب لیاقت و کاردانی حسن‌بن قاسم اظهار داشت که انجام این کار مورد توجه و علاقه پدرش سید ناصرکبیر بوده است، ابوالقاسم جعفر با درنظر گرفتن اختلاف قبلی که با حسن‌بن قاسم داشت از توضیحات و دلایل ارائه شده

توسط ابوالحسین احمد قانع نشد و سرانجام تصمیم گرفت که مخالفت خود را با حکومت حسن بن قاسم (داعی صغیر) اعلام‌داشته و برضد وی فعالیت کند ـ ابوالقاسم جعفر بهتر آن دید که به‌ری رفته در آنجا ضمن اعلام اطاعت و پیروی از سیاست عباسیان برای مقابله و سرکوبی حسن‌بن قاسم از محمد صعلوك حاکم برگزیده دولت سامانیان در آن سرزمین کمك بطلبد. ابن‌ـ اسفندیار نوشته است: (پیش محمد صعلوك رفت که به‌شهر ری والی بود و تقریر کرد که شعار و علم سیاه کند و سکه و خطبه بنام صاحب خراسان فرماید و او را مدد دهد تا طبرستان ازایشان بازستاند)[۳۷].

محمدصعلوك با توجه به‌ناکامی قبلی‌خود درطبرستان‌که‌شرح آن در ورق‌های گذشته این تألیف بیان شد چون در آرزوی تصرف طبرستان و گرگان بود پیشنهاد ابوالقاسم جعفر پسرناصرکبیر را با کمال میل پذیرفت و سپاهی گران در اختیار او نهاد تا به‌سوی مقصود رهسپار گردد. ابوالقاسم جعفر در سال ۳۰۶ هجری عازم طبرستان گردید و سرانجام به‌آمل دست یافت، پس از این واقعه حسن بن قاسم (داعی صغیر) ناگزیر به‌گیلان پناه برد بطوریکه نوشته‌اند[۳۸] ابوالقاسم جعفر مدت هفت ماه در آمل بود و خراجی بسیار سنگین از مردم آن سامان گرفت مردم آمل‌که از ظلم وتعدی وی عاجز شده بودند سرانجام در جمادی‌الاخر سال ۳۰۷ هجری برضد او شوریدند. حسن‌بن قاسم (داعی‌صغیر) پس از اطلاع براین واقعه از گیلان به‌طبرستان آمد و زمام فرمانروائی دولت علویان را دوباره بدست گرفت مردم طبرستان استقرار حکومت وی را با خوشحالی جشن گرفتند حسن‌بن قاسم با مردم طبرستان به‌عدل و داد رفتار کرد و برای جلوگیری از تجاوز احتمالی سپاهیان و ایجاد ناراحتی آنان لشکرگاه (پادگان نظامی) را به

۳۷ـ تاریخ طبرستان به‌تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۷۶.

۳۸ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۷۶ و تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تألیف سید ظهیرالدین مرعشی به‌کوشش محمدحسین تسبیحی صفحه ۱۵۰.

بیرون شهر آمل منتقل کرد و ساختمانهائی برای سکونت آنان در مصلی شهر آمل بنانهاد. دراین‌هنگام اسپهبد شروین (ملك الجبال) و شهریاروند امید کوه نیز که حمایت جدی مردم طبرستان را در این مورد مشاهده کردند ناگزیر رضایت خود را از حکومت حسن ابن قاسم (داعی صغیر) اعلام داشته و تعهد کردند که به‌میزان‌دوره حکومت حسن بن زیدعلوی (داعی‌کبیر) به‌دولت او مالیات پرداخت کنند ولی بطوریکه از نوشته‌های تواریخ‌طبرستان مستفاد میگردد چون در هنگام پرداخت آن به‌عهد خود وفا نکردند حسن بن قاسم، ابوالحسین احمد پسر ناصرکبیر را با سه‌هزار مرد به‌جنگ آنان فرستاد، ابوالحسین احمد با شهریار وندامید کوه جنگ کرد و او را منهزم ساخت، ولی اسپهبد شروین با ابوالحسین احمد صلح کرد و به‌نزد او آمد، پس از این واقعه ابوالعباس بن ذی‌الریاستین نیز نزد ابوالحسین احمد از شهریاروندامیدکوه وساطت کرد و سرانجام آنان را آشتی داد.

جنگ لیلی‌بن‌نعمان سردار با شهامت داعی صغیر بادولت سامانیان

حسن بن قاسم علوی ملقب به‌داعی صغیر پس از استقرار بر حکومت دولت علویان در طبرستان لیلی بن نعمان را که در زمان حکومت ناصرکبیر در گیلان و ساری فرمانروائی کرده بود به حکومت‌گرگان برگزید، لیلی بن نعمان سرداری با شهامت ومتهور بود و فرزندان ناصرکبیر او را المؤیدالدین‌الله المنتصر آل رسول‌الله میخواندند، وی بمنظور گسترش سلطه‌دولت علویان که در واقع دولت ملی منطقه‌ای به‌شمار میرفت در صدد دست اندازی به‌ایالتهای همجوار برآمد ابتدا به‌سرزمین قومس که در جنوب طبرستان واقع است حمله برد و شهر دامغان را که جزء متصرفات دولت سامانیان محسوب میشد تسخیر کرد بطوریکه نوشته‌اند[۳۹] مردم دامغان از لیلی بن نعمان پیروی نکردند و ضمن درخواست

۳۹ـ احوال و آثار رودکی تألیف سعید نفیسی جلد اول صفحه ۴۰۵ و ۴۰۶.

کمك از امیرنصر سامانی به‌دژهای اطراف پناه بردند، چندی بعد قراتکین نامی با سپاهی مجهز به‌مقابله لیلی بن نعمان شتافت و در ده فرسنگی گرگان با اوجنگید، سرانجام قراتکین شکست خورد و غلام وی بارس به‌اتفاق هزارتن از یاران قراتکین از لیلی امان خواست و لیلی بن نعمان ضمن ابراز خوشوقتی خواهر خود را به ازدواج او درآورد. ابوالقاسم بن جعفر خواهرزاده احمدبن سهل نیز که جزو همراهان قراتکین بود تسلیم لیلی بن نعمان شد وبدین ترتیب برتعداد سپاهیان لیلی بن نعمان افزوده شد و قدرت و شوکت وی نیز بالا گرفت در این هنگام بااجازه وتأیید داعی صغیر به‌خراسان حمله برد وی موقع را برای این کار با درنظر گرفتن اوضاع سیاسی خراسان در این هنگام از هرنظر مناسب و بجا تشخیص داده بود.

پیشرفت لیلی بن نعمان به‌سوی خراسان ادامه پیدا کرد، بعد از تسخیر سرزمین قومس (سمنان و دامغان و شاهرود حالیه) به نیشابور تاخت و پس از دست یافتن به‌این شهر (ذیحجه سال ۳۰۹ هجری) دستور داد خطبه را بنام حسن‌بن قاسم ملقب به‌داعی صغیر که فرمانروای دولت علویان در ایران و یابهتر بگوئیم دولت مورد توجه واقبال ایرانیان وطن‌پرست بود خواندند[۴۰] امیرنصرسامانی پس از آگاهی براین واقعه حمویة‌بن علی را از بخارا به‌مقابله لیلی بن نعمان‌گسیل داشت، حمویه درطوس بالیلی بن نعمان روبرو شد و بیشتر همراهان حمویه در این جنگ کشته شدند. تا اینکه باردیگر حمویة‌بن علی و محمدبن عبداله بلعمی وابوجعفر صعلوك و خوارزمشاه و سیمجور دواتی به‌جنگ لیلی بن نعمان شتافتند و جنگی سخت بین آنان درگرفت در این جنگ یاران دولت علویان شکست خوردند و لیلی بن نعمان سردار با شهامت آنان کشته شد. یاران و سرداران دولت سامانیان سرلیلی بن نعمان را بریدند و برسر نیزه کردند و با همان وضع به‌بغداد مرکز بزرگ استعمار

۴۰- برای اطلاع بیشتر دراین مورد به‌تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده مراجعه شود.

و استثمار آن دوره شوم فرستادند[41] (ربیع‌الاول سال ۳۰۹ هجری).

اختلاف داعی صغیر با پدر زنش ابوالحسین احمد

جعفر پسر ناصر کبیر که از ابتدا با حکومت حسن بن قاسم مخالف بود بعنوان اعتراض به‌گیلان رفت، درآنجا گروهی به‌او گرویدند و به‌اطاعتش درآمدند، اما میان حسن بن قاسم و پدرزنش احمد پسر ناصر کبیر سازش برقرار بود. در این هنگام احمد از طرف حسن بن‌قاسم درگرگان حکمرانی می‌کرد و حسن بن‌قاسم در طبرستان به‌فرمانروائی مشغول بود بهمین‌جهت هردو همواره در یاری و همراهی یکدیگر کوشیده و از هیچگونه فعالیتی دریغ نداشتند، لیکن این سازش و هم‌آهنگی دیری نپائید، بطوریکه در تواریخ طبرستان آمده است سرانجام به‌کدورت و نزاع مبدل شد، ابوالحسین احمد. ابوموسی هارون اسپاهدوست را به‌سپهسالاری لشکر خود گماشت و او را به‌جنگ حسن بن‌قاسم (داعی صغیر) فرستاد. حسن بن‌قاسم بی‌درنگ به‌مقابله ابوموسی‌هارون شتافت و پس‌از شکست او را به‌قتل رسانید. بعداز این واقعه حسن بن قاسم و پدر زنش احمد بایکدیگر آشتی کردند و هم‌آهنگی گذشته را از سر گرفتند.

اختلاف و عدم هم‌آهنگی در بین فرماندهان محلی طبرستان

داعی‌صغیر علی پسر جعفر رازی را جهت وصول باج و خراج گذشته به‌کوهستان اسپهبد شهریار، و حسن پسر دینار را به کوهستان اسپهبد شروین فرستاد، اسپهبدان مذکور ضمن دادن خراج گذشته به‌نزد حسن بن قاسم (داعی‌صغیر) آمدند و همراه او به استرآباد عزیمت کردند. نوشته‌اند[42] در این هنگام داعی‌صغیر

۴۱ـ لغت‌نامه دهخدا حرف ل صفحه ۴۵۷.

۴۲ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن‌اسفندیار صفحه ۲۸۰ـ۲۸۱.

تصمیم گرفت اسپهبد شهریار و اسپهبد شروین را که همراه وی بودند بی‌خبر و نهانی به‌قتل برساند، برای اجرای این منظور موضوع را به‌ابوالحسین احمد درمیان گذاشت، ابوالحسین، اسپهبد شروین و اسپهبد شهریار را از نیت حسن بن قاسم (داعی صغیر) مطلع کرد و آنان بمحض اطلاع استرآباد را ترک گفتند و به کوهستان پناهنده شدند. حسن بن قاسم به‌تعقیب آنان شتافت و ضمن جنگهای متعدد و ایجاد خرابی فرزندان آنان را به‌اسیری گرفت. مطلبی که حائز کمال اهمیت است و در ورقهای گذشته این تألیف نیز به‌ذکر آن مبادرت شد ایجاد اختلاف و نفاق در بین فرماندهان محلی طبرستان در تمام طول مدت تسلط بیگانگان در ایران میباشد و اگر این فاصله و تفرقه در بین نبود بی‌تردید توفیق هر یك از این فرماندهان که بیشتر آنان هدف ملی و ضد تازی داشتند حتمی و غیر قابل انکار بود.

دستگیری و زندانی شدن داعی صغیر

بادر نظر گرفتن برخوردهای مرزی واختلاف عقیده وخط‌مشی سیاسی وجود دولت علویان در طبرستان برای دولت سامانیان نگران‌کننده بنظر میرسید به‌ویژه بعداز جنگ نمایان لیلی بن نعمان سردار باشهامت دولت علویان که سرانجام منجر به‌کشته‌شدن وی‌گردید امیر نصر سامانی فرمانروای دولت سامانیان را بیش از پیش متوجه این‌خطر کرد، بهمین‌جهت برای دفع‌آن به‌چاره‌اندیشی پرداخت بطوریکه نوشته‌اند[43] الیاس بن‌الیسع را باسپاهی گران بجنگ داعی‌صغیر فرمانروای دولت علویان به‌طبرستان گسیل داشت. الیاس درگرگان با داعی‌صغیر روبرو شد و جنگ بین‌آنان درگرفت ولی افراد سپاه الیاس در مقابل سپاهیان داعی‌صغیر تاب مقاومت نیاورده پابه‌فرار نهادند و خود الیاس نیز در این جنگ کشته شد هنگامی‌که خبر شکست افتضاح‌آمیز وکشته‌شدن الیاس که

۴۳- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۸۱.

بهیچوجه انتظار آن نمیرفت به بخارا رسید، امیر نصر فوری یکی از فرماندهان لشکر خود بنام منصور قراتکین ترک را با سی هزار سوار به گرگان اعزام داشت تا ضمن گرفتن انتقام خون الیاس جبران شکست گذشته را بکند. داعی صغیر پس از آگاهی بر تعداد سپاهیان همراه قراتکین چون یارای مقابله با این سپاه مجهز و گران را در خود ندید به تمیشه عزیمت کرد، بطوریکه نوشته‌اند[۴۴] در این موقع ابوالحسین احمد پدر زن داعی صغیر به برادر خود ابوالقاسم جعفر که درگیلان بود پیوست و داعی صغیر را در چنین موقعیتی حساس تنها گذاشت. داعی صغیر بدون مطالعه و در نظر گرفتن ایجاد اختلاف و دشمنی با اسپهبدان طبرستان به سرزمین اسپهبد محمد بن شهریار عزیمت کرد، اسپهبد محمد بن شهریار که موقع را برای انتقام گرفتن مناسب دید داعی صغیر را دستگیر کرد و بند بر او نهاد و با همان وضع وی را به نزد علی بن وهسودان که نماینده مقتدر خلیفه عباسی در ری بود فرستاد. علی بن وهسودان تصمیم گرفت داعی صغیر را به بغداد اعزام دارد، ولی طاهر بن محمد کاتب که در آن هنگام نزد علی بن وهسودان بود انجام این کار را مصلحت ندانست و بنا به پیشنهاد او داعی صغیر را به قلعه الموت که موطن اصلی علی محسوب میشد برده و در آنجا زندانی کردند، تا اینکه پس از چندی علی بن وهسودان را عموی وی احمد بن مسافر در قزوین کشت و داعی صغیر به یاری خسروفیروز که یکی از امیران گیلان بود از زندان رهائی یافت و بمنظور جمع آوری سپاه و مقابله با سامانیان به گیلان رفت.

جنگ فرزندان ناصر کبیر با سپاه اعزامی دولت سامانیان

نوشته‌اند[۴۵] ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر فرزندان ناصر کبیر پس از اتحاد بایکدیگر از گیل و دیلم مدد گرفتند و به

۴۴- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۸۱.
۴۵- تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۸۱.

طبرستان رفتند در این هنگام لشکریان قراتکین پراکنده شده بودند. این دو برادر با سپاه تحت فرماندهی خود از طبرستان به گرگان رفتند و در انتظار نشستند، تا امیرنصر سامانی شخصی بنام احمد طویل را از بخارا به‌گرگان فرستاد. فرزندان ناصرکبیر با احمد طویل جنگیدند و سرانجام او را مغلوب ساختند. احمد طویل بعداز این شکست به‌تنهائی به بسطام پناه برد و افراد لشکر وی به‌جاجرم و اسفراین منهزم شدند.

مقابله داعی‌صغیر باسیمجور دواتی‌سردارمعروف امیرنصرسامانی

داعی‌صغیر پس‌از رهائی از زندان الموت و عزیمت به‌گیلان معتمدان طبرستان را به‌آن سرزمین فراخواند و با یاری آنان به جمع‌آوری اموال مدفون در طبرستان و ودیعه‌هائی‌که در نزد افراد داشت مشغول شد، بدینوسیله دیری نکشید که‌گروهی انبوه ازمردم گیل و دیلم گرد وی جمع‌شدند. بعدازجمع‌آوری‌سپاه‌داعی‌صغیر به طبرستان لشکر کشید ابتدا آمل و سپس ساری را به تصرف درآورد و دوپسر ناصرکبیر را که درگرگان بودند مغلوب ساخت. ابوالحسین احمد پسر ناصرکبیر که پدر زن داعی‌صغیر بود با او از درصفا وآشتی درآمد. نصربن احمد سامانی (امیرنصر) این بار برای دفع داعی صغیر و سرکوبی دولت علویان سیمجوردواتی سردار معروف‌خود را به‌گرگان‌روانه‌کرد، نوشته‌اند[۴۶] امیرسیمجور بعلت تمایلی‌که به شیعیان اسماعیلی پیداکرده بود میل نداشت با شیعیان علوی‌درافتد[۴۷] بهمین‌نظر سیمجور داعی‌صغیر رابمصالحه خواند واز اوخواست‌که از سرگرگان‌که تسلط و تصرف آن مورد نظر وعلاقه سامانیان و علویان بود درگذرد. لیکن داعی زیر بار نرفت و جنگ بین دوطرف درگرفت (۳۱۰هجری) داعی صغیر و

۴۶ـ الاعلام زرکلی جلد دوم صفحه ۲۲۷.

۴۷ـ سیمجور دواتی یکی از افراد فعال سازمان مخفی باطنیان بوده است که شرح آن در صفحات گذشته بیان شد.

پدرزنش ابوالحسین‌احمد سپاهیان سامانی را منهزم کردند، اما فراریان ناگهان برگشته لشکریان داعی‌را درهم شکستند، داعی صغیر بعد از این شکست به‌آمل گریخت، دراین موقع‌دوتن‌ازسران سپاه داعی صغیرکه از رؤسای دیلم بودندیکی بنام ماکان‌بن‌کاکی و دیگری به‌اسم‌علی بن بویه همراه‌وی به‌آمل‌فرارکردند. این‌علی‌همان است‌که بعدها عمادالدوله لقب یافت و با دو برادر دیگر خود سلسله دیالمه (آل بویه) راکه شرح آن در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد تشکیل داد. داعی‌صغیر و ابوالحسین‌احمد و ماکان‌بن‌کاکی و علی‌بن بویه در آمل به‌سرعت تهیه سپاه‌کرده و سرانجام در آخر ذی‌الحجه سال ۳۱۰ هجری سپاهیان سیمجوردواتی را ازگرگان بیرون‌کردند و مجدداً آن ناحیه را به‌تصرف خودگرفتند.

توطئه برضد داعی صغیر

بطوریکه نوشته‌اند[48] بعداز بیرون راندن سیمجور دواتی ازگرگان حکومت‌آن سرزمین به‌ابوالحسین‌احمد پدرزن داعی‌صغیر محول شد و داعی‌صغیر به‌آمل عزیمت‌کرد و به‌فرمانروائی دینی و سیاسی طبرستان پرداخت. این وضع بهمین منوال ادامه داشت تا در سال ۳۱۱ هجری ابوالقاسم‌جعفر پسر ناصرکبیر که درگیلان بسرمیبرد با برادرش ابوالحسین احمد که درگرگان بود توافق کردندکه برضد داعی‌صغیر علم طغیان برافرازند، در این توافق و یا توطئه چندتن از بزرگان و سرداران بنام طبرستان وگیلان شرکت داشتند، ازآن جمله ماکان‌بن‌کاکی و علی‌بن خورشید و اسفاربن شیرویه ورشاموج، اینان عهدکردندکه داعی صغیر را دستگیرکنند و حکومت را از او بازستانند. لیکن داعی‌صغیر که قبلا از این توافق محرمانه مطلع شده بود پنهانی گریخت ومتحدین مذکور برطبرستان دست یافتند. در این بین طولی نکشید که ابوالحسین‌احمد فوت‌کرد (رجب سال ۳۱۱ هجری) و برادرش

۴۸ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۸۵.

ابوالقاسم جعفر در طبرستان مستقر شد. لیکن دولت او نیز دوامی نکرد و سال بعد دار فانی را بدورد گفت.

همکاری ماکان بن کاکی و داعی صغیر

بعداز فوت ابوالقاسم جعفر ماکان و پسر عموی او حسن بن فیروزان از رؤسای دیگر دیلم به پسر ابوالحسین احمد بنام سید ابوجعفر محمد بن احمد بیعت کردند. لیکن بزودی بین این پسر و ماکان نزاع درگرفت و ماکان منهزم و متواری شد ماکان چون خیال استیلا بر گرگان و طبرستان را در سر میپروراند مراسلاتی چند به داعی صغیر که در کوهستان پنهان بود نوشت که بیرون آید و طبرستان را از دست مدعیان بگیرد. داعی صغیر این دعوت را نپذیرفت و ماکان تنها بجنگ سید ابوجعفر رفت، لیکن از او و از اسفار بن شیرویه که از ماکان روگردانده و به ابوجعفر پیوسته بود شکست خورد، ماکان بن کاکی سرانجام نظر داعی صغیر را جلب کرد و داعی به او ملحق شد، وی سپاهیانی گرد آورد و به دشمنان خود تاخت مدعیان او از جمله اسفار بن شیرویه و حسن بن احمد که بعداز مرگ برادر خود به فرمانروائی دولت علویان برگزیده شده بود. از پیش ایشان گریختند، بعداز این واقعه داعی صغیر به آمل وارد شد و مردم آن شهر به استقبالش شتافتند و مقدم او را گرامی داشتند.

گرفتاری و اظهار عجز پادشاه سامانی در طبرستان

نوشته اند[۴۹] امیر نصر فرمانروای دولت سامانی در سال ۳۱۴ هجری بمنظور جلوگیری از گسترش میدان متصرفات دولت علویان وسرکوبی داعی صغیر با سی هزار مرد جنگی عازم طبرستان گردید، در این هنگام ابونصر نماینده داعی صغیر در شهریارکوه که

۴۹ــ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۹۵.

امیرنصر از طریق آنجا به‌طبرستان میرفت پلها و راههای عبور را خراب‌کرد و امیرنصر سامانی و سپاهیان وی سرگردان و بی‌آذوقه درآن کوهستان ماندند، امیرنصر پادشاه سامانی‌که در وضع بسیار اسف‌انگیزی افتاده بود ناگزیر نماینده‌ای از طرف خود به‌نزد داعی‌صغیر فرستاد و ضمن اعلام اظهار عجز خود در این لشکرکشی درخواست‌کردکه بهرشرط و عهدی‌که مایل است او را ازاین مهلکه رهائی بخشد، داعی صغیر عبدالله بن السلام‌و ابوالعباس‌ذوالریاستین را به نمایندگی ازطرف خود پیش امیرنصر سامانی فرستاد.

پس از مذاکره و تبادل‌نظر قرار شد پادشاه سامانی به‌شرط پرداخت سی‌هزار دینار غرامت به‌داعی‌صغیر آزادگردیده و به سرزمین خود مراجعت کند. بدین‌ترتیب امیرنصر سامانی با قبول این خفت و پرداخت غرامت سنگین از محاصره یاران داعی‌صغیر رهائی یافت و به‌ری عزیمت‌کرد. نوشته‌اند[۵۰] فاتك غلام‌یوسف‌بن ابی‌الساج‌که در ری بود با دربار خلافت عباسیان از درخلاف درآمد و ری را به‌سال ۳۱۳ هجری در اختیار خویش‌گرفت. المقتدر به نصربن احمد سامانی (امیرنصر) نامه نوشت تا به‌ری رود وفاتك غلام‌یوسف را از آن سامان براند. نصربن احمد در اوایل سال ۳۱۴ بدانسو شتافت (البته بعداز رهائی از مهلکه طبرستان) فاتك بمحض اطلاع از ورود امیرنصر بگریخت و نصربن احمد در جمادی‌الاخر همان سال وارد شهرری شد و دوماه درآنجا بماند سپس سیمجور دواتی را از طرف خویش والی گردانید و خود به بخارا بازگشت. لیکن هنگامی‌که به‌بخارا رسید سیمجور را طلبید و محمدبن علی صعلوك را بجایش فرستاد.

جنگ اسفاربن‌شیرویه و ماکان بن‌کاکی در ری

محمد بن علی صعلوك حاکم ری تا اوایل شعبان سال ۳۱۶

۵۰ــ ابن‌اثیر جلد ۶ صفحه ۱۸۴ حبیب‌السیر جزءچهارم از جلد دوم صفحه ۱۰.

بکارگزاری در این شهر مشغول بود، در این موقع بیمار شد و در همان حال حسن بن قاسم علوی (داعی صغیر) و ماکان بن‌کاکی را از طبرستان به ری دعوت کرد و حکومت آنجا را بدیشان بازگذاشت و خود متوجه خراسان شد و چون به‌دامغان رسید زندگی را بدرود گفت.

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی مینویسد[۵۱] حسن بن‌قاسم حسنی (داعی صغیر) با سپاه بسیار از گیل و دیلم سوی ری راند و برری و قزوین و زنجان و قم و ابهر و دیگر ولایتهای پیوسته به ری تسلط یافت. مقتدر به نصر بن احمد بن اسماعیل (امیر نصر) فرمانروای خراسان نامه نوشت و اعتراض کرد و گفت من مال و خون کسان را بتو سپردم اما کار رعیت را مهمل گذاشتی و بزبونی دادی و ولایت را نابسامان کردی تا سفیدجامگان بدانجا درآمدند، و وی را ملزم کرد تا آنها را بیرون کند. نصر فرمانروای خراسان یکی از یاران خود را که ازگیل بود و اسفاربن شیرویه نام داشت بدانجا فرستاد و ابن‌محتاج را که از امیران خراسان بود با سپاهی فراوان همراه وی کرد که با داعی و ماکان کاکی که از دیلم بود پیکار کند زیرا میان گیل و دیلم کینه و نفرت بود. اسفاربن شیرویه گیلی با سپاه خویش به حدود ری رفت و میان اسفاربن شیرویه گیلی و ماکان بن کاکی دیلمی جنگ رخ داد و بیشتر یاران و سرداران ماکان بن‌کاکی دیلمی امان خواستند و ماکان با جمع کمی از غلامان خود هفده بار بدشمن حمله برد اما سپاه خراسان و ترکان که با آنها بودند مقاومت کردند و ماکان وداعی صغیر سرانجام عقب نشستند و به دیار طبرستان رفتند.

مرگ داعی صغیر و انقراض دولت علویان در طبرستان

مسعودی نوشته است[۵۲] بعد از شکست در جنگ ری سپاه

۵۱- مروج الذهب ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۷۴۲.
۵۲- مروج الذهب جلد دوم صفحه ۷۴۲.

خراسان و گیل و دیلم و ترک بسالاری اسفار بن شیرویه به تعاقب داعی صغیر و ماکان بن کاکی پرداختند، ماکان که اسب بسیار داشت سالم جست اما داعی صغیر در نزدیکی آمل پایتخت طبرستان به آسیابی پناه برد و همه یارانش متفرق گردیدند و در آنجا کشته شد.

لیکن ابن اسفندیار در باره مرگ داعی صغیر چنین بیان داشته است[۵۳] هنگامی که داعی صغیر و ماکان بن کاکی در ری بسر میبردند اسفار بن شیرویه سردار معروف امیر نصر سامانی از غیبت آنان در طبرستان استفاده کرده و با سپاه خود به گرگـان و طبرستان تاخت، پس از تصرف گرگان یکی از سرداران لایق دیلم را که مرداویج نام داشت پیش خود خواند و او را سپهسالار اردو کرد. اسفار بن شیرویه با یاری و معاضدت مرداویج سردار بزرگ سپاه دیلم که به راستی یکی از چهره‌های بسیار درخشان تاریخ نهضتهای ملی ایران به شمار میرود و شرح اقدامات و فعالیتهای ملی وی در صفحات آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد طبرستان را نیز تسخیر کرد. در این هنگام داعی صغیر برخلاف رأی ماکان بن کاکی از ری به آمل شتافت تا اسفـار را مغلوب و منهزم کند. لیکن در جنگ شکست خورد و در اثر برخورد تیر مرداویج بن زیار که در این موقع یکی از یاران اسفار بن شیرویه بشمار میرفت کشته شد (۳۱۶ هجری).

برخی از محققان نوشته‌اند[۵۴] بعداز کشته شدن داعی صغیر اسفار بن شیرویه به ری لشکر کشید و در سال ۳۱۷ هجری آنجا را هم از ماکان بن کاکی گرفت ماکان از ری به دیلمان گریخت و از این تاریخ چنانکه در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد مابین اسفار و مرداویج و برادرش وشمگیر و ماکان و حسن فیروزان کشمکش‌ها بود تا چنانکه تفصیل آن خواهدآمد اسفار درهمین سال (۳۱۶ هجری) بدست مرداویج و ماکان در سال ۳۲۹ هجری بدست ابوعلی چغانی کشته شدند و میدان بدست وشمگیر و اولاد بویهٔ

۵۳ـ تاریخ طبرستان صفحه ۲۹۲.
۵۴ـ لغت‌نامه دهخدا حرف دال صفحه ۱۵۱.

ماهی‌گیر افتاد و گیلان و طبرستان ایشان را مسلم شد، از تاریخ ۳۱۶ هجری که سال قتل داعی صغیر است تا دورهٔ تسلط کامل دیالمه برطبرستان تنی چند از علویان طبرستان وگیلان آلت دست مدعیان مذکور در فوق بودند لیکن دیگر هیچکدام سیادت و امارت نداشتند و بهمین جهت باید سال ۳۱۶ هجری را که قتل داعی صغیر است زمان ختم دورهٔ امارت دعاة علوی طبرستان دانست.

دورهٔ زیاریان

دولت زیاریان (آل زیار) در اوایل قرن چهارم هجری بدست مردآویز (مردآویج) پسر زیارگیلی از مردم دیلمان در دوره حکومت امیرنصرسامانی بطوریکه در ورقهای گذشته این تألیف به تفصیل نوشته شد هنگامی که بر سر تصرف طبرستان بین سامانیان و علویان کشمکش در کار بود تأسیس گردید و از آن خاندان که همگی ایراندوست و وطن‌پرست و پیرو آئین تشیع و در صدد برانداختن حکومت و سلطه خلفای عباسی و احیای استقلال و مجد و عظمت دیرینه ایران بودند هشت نفر سلطنت کردند ۱ـ مردآویز پسر زیار (۳۱۵ـ۳۲۳ هجری) ۲ـ وشمگیر پسر زیار (۳۲۳ـ۳۵۶ هجری) ۳ـ بیستون پسر وشمگیر ملقب به‌ظهیرالدوله (۳۵۶ـ۳۶۶ هجری) ۴ـ قابوس پسر وشمگیر ملقب به‌شمس‌المعالی (۳۶۶ـ۴۰۳ هجری) ۵ـ منوچهر پسر قابوس ملقب به فلك‌المعالی (۴۰۳ـ۴۲۴ هجری) ۶ـ انوشیروان پسر منوچهر (۴۲۴ـ۴۴۱ هجری) در دوران پادشاهی انوشیروان زمام حقیقی حکومت دردست دائی او با کالیجار بود ۷ـ کیکاووس پسر اسکندر پسر قابوس ملقب به عنصرالمعالی (۴۴۱ـ۴۶۲ هجری) ۸ـ گیلانشاه پسر کیکاووس (۴۶۲ـ ۴۷۰ هجری).

حکومت زیاریان مروج زبان و ادبیات فارسی بوده است و پادشاهان این سلسله همگی علم دوست و ادب‌پرور و بعضی از

آنان مانند قابوس و نوادهٔ او کیکاووس ادیب و نویسنده بوده‌اند و کتاب قابوسنامه که از کتابهای نفیس فارسی است کیکاووس آنرا برای فرزند خود گیلانشاه نگاشته و حاوی اندرزها و مطالب مفید اجتماعی و اخلاقی متناسب با آن عصر است. بساط فرمانروائی این دولت ایران دوست را چنانکه در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد سرانجام بدست ترکان سلجوقی برچیده شد.

طلوع آل زیار (زیاریان)

همانطورکه در ورقهای گذشته این تألیف به تفصیل بیان شد بزرگان و رؤسای دولت علویان در طبرستان برای بسط متصرفات خویش و همچنین مقابله بادشمن از وجود سران سپاه دیلم استفاده میکردند و آنان را همراه با افراد گیل و دیلم به اطراف و جوانب می‌فرستادند.

چنانکه نوشته‌شد درسال ۳۰۹ هجری لیلی بن‌نعمان یکی از بزرگان دیلم به امر علویان با سپاهی عظیم بر خراسان تاخت و نیشابور را تصرف کرد، ولی چندی بعد بدست لشکریان نصربن احمد سامانی (امیرنصر) به‌قتل رسید، چون لیلی بن‌نعمان ازمیان رفت ماکان بن‌کاکی یکی دیگر از سرداران شجاع علویان روی کارآمد این سردار ری را ضمیمه متصرفات علویان کرد و از طرف آن خاندان بحکومت ناحیه مزبور نائل شد، موضوعی که حائز اهمیت میباشد اینست که سرداران مذکور برای رسیدن به‌قدرت هرگاه به‌سوئی متمایل شده و به‌فعالیت می‌پرداختند، در این هنگام در مشرق و شمال ایران دو نقطه قدرت وجود داشت که یکی‌دولت سامانیان ودیگری‌دولت علویان بود دراین‌موقع‌یکی‌دیگر از سران دیالمه بنام اسفاربن‌شیرویه در صحنه فعالیتهای سیاسی نمودار گردید. این سردار نیز گاهی جزویاران ماکان‌بن‌کاکی و زمانی جزء طرفداران و همراهان امیرنصر سامانی بشمار رفته است. پس از کشته شدن حسن‌بن‌قاسم (داعی صغیر) اسفاربن-

شیرویه سراسر طبرستان را متصرف شد چنانکه میدانیم در این موقع ماکان بن‌کاکی سردار معروف دیلمی، سرزمین ری‌را در تصرف داشت اسفار برای سرکوبی ماکان چندین بار با وی جنگ کرد و سرانجام به‌ری دست یافت و ماکان به دیلم گریخت.

ابوالحسن علی بن‌حسین مسعودی نوشته است[1]: (ماکان به‌دیلم پیوست و اسفار بن‌شیرویه بر ولایت طبرستان و ری و گرگان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و کرج تسلط یافت و بنام فرمانروای خراسان دعوت کرد و کارش سامانی یافت وسپاهش بزرگ شد و تجهیزات بسیار فراهم‌آورد. آنگاه گردن فرازی و سرکشی کرد که وی بدین اسلام نبود و از اطاعت فرمانروای خراسان برون شد و با او مخالفت کرد ومیخواست تاج بسر نهد و در ری تخت طلای‌شاهی بپاکند و برآنهمه ولایات که بگفتیم پادشاهی کند و با سلطان و هم با فرمانروای خراسان جنگ اندازد.

مقتدر خلیفه‌عباسی هارون بن‌غریب را سوی قزوین فرستاد که با اسفار جنگ‌ها داشت. ولی هارون شکست یافت و از یاران وی بسیار کس کشته شدند و این بدروازه قزوین بود. مردم قزوین یاران سلطان را کمك داده و گروهی از دشمنان را کشته بودند و پس از شکست هارون بن‌غریب بادیلمان جنگها داشتند و اسفار بن‌شیرویه آهنگ آنها کرد و از مردم آنجا بسیار کس بکشت و قلعه‌ای را که میان قزوین بود و کشوین نام داشت بتصرف‌آورد. این قلعه از قدیم بپا بود و به نهایت استوار بودو ایرانیان آنرا در مقابل دیلمان در بند کرده بودند و مردان فراوان آنجا مقیم داشتند. زیرا دیلم و گیل از ایام پیش به‌دینی نگرویده و شریعتی را نپذیرفته بودند و چون اسلام بیامد و خدا آن ولایت را بر مسلمانان بگشود. قزوین و دیگر شهرهای پیرامون دیلم وگیل در بند شد و داوطلبان و جنگاوران آهنگ آنجا کردند و مقیم شدند و جنگ انداختند و آنجا را پایگاه کردند تا کار حسن بن

۱ــ مروج الذهب مسعودی ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد دوم صفحه ۷۴۲.

علوی داعی اطروش رخ داد و شاهان گیل و دیلم بدست او مسلمان شدند.

پیش ازاین گروهی از شاهان وسران دیلم پیرو اسلام بودند و کسانی را که از خاندان ابی‌طالب در ولایت طبرستان قیام میکردند، چون حسن و محمد فرزندان زید حسینی کمک میدادند، اسفار بن‌شیرویه قزوین را که مردمش یاران سلطان را کمک کرده بودند ویران کرد و دروازه‌های آنرا بکند و مردم را به‌اسیری برد و حرمت از زنان برداشت. وقتی شنید که مؤذن از گلدسته مسجد جامع اذان میگوید، بگفت تا او را از آنجا بسر فروافکندند. مسجدها را به‌ویرانی داد و نماز را منع کرد، مردم در مسجدها و شهرهای مشرق استغاثه کردند و کار بالا گرفت و فرمانروای خراسان با سپاه خویش برای جنگ اسفار بن‌شیرویه از بخارا که در این روزگار پایتخت فرمانروای خراسان بود برون شد وآهنگ ری کرد و از رودبلخ بگذشت و به نیشابور فرودآمد.

اسفار بن‌شیرویه نیز سوی ری رفت و سپاه خویش را فراهم آورد و مردان خویش را از اطراف فراخواند و برای پیکار فرمانروای خراسان آماده شد، وزیر او مطرف گرگانی که رئیس خطابش میکردند با او گفت که: (با فرمانروای خراسان ملایمت کند و نامه‌نویسد و وعده مال و اطاعت دهد که جنگ شد ونشد دارد و هرزمان روی دیگر پیش آرد و میباید از مایه خرج آن کرد. اگر فرمانروای خراسان بدانچه گفتی و نامه‌نوشتی متمایل شدکه چه‌بهتر وگرنه جنگ توانی کرد. این ترکان که با تو هستند بیشتر سواران خراسان مردان او بوده‌اند که تو بوسیله مال آنها را سوی خود آورده‌ای چه میدانی شاید وقتی او نزدیك تو شود اینان بسوی صاحب خویش‌روند).

اسفار گفته او را بپذیرفت و بگفت تانامه بدونویسند وچون نامه‌ها به فرمانروای خراسان رسید، از پذیرفتن مطالب آن سرباز زد و آهنگ حرکت سوی اسفار کرد، اما وزیرش گفت نظر اسفار را بپذیرد و رضایت دهد که او مال فرستد و اطاعت‌کند که

خطای جنگ را اصلاح نتوان کرد و کس نداند که سرانجام آن چیست که اسفار به مرد و مال نیرومند است اگر شکسته شود فتحی بزرگ نباشد، زیرا یکی از مردان تو بوده که او را بجنگ دشمن فرستاده‌ای و سپاهیان و غلامان خود را همراه او کرده‌ای و با تو مخالفت کرده است و اما اگر خدای نکرده شکست با تو بود عواقب آن را مرمت نتوانی کرد. فرمانروای خراسان در باره گفته وزیر با سرداران و یاران صاحب رأی خویش مشورت کرد و رأی او را درست دانستند و گفتارش را صواب شمردند او نیز بگفتارش متمایل شد و تقاضای اسفاربن‌شیرویه را پذیرفت و شروطی چند مانند فرستادن مال و چیزهائی دیگر نهاد. وقتی نامه به‌اسفاربن‌شرویه رسید به‌وزیر خودگفت: (مالی‌که باید فرستاد بسیار است و آنرا از خزانه نتوان داد بلکه میباید خراج این ولایت را زودتر بگیریم) وزیر گفت: دریافت خراج در غیر وقت مایهٔ زیان دهقانان و ویرانی ولایت است وبسیارکس ازکشتکاران پیش از آنکه کشت بدست‌آید جلای وطن کنند. اسفار گفت: پس چه باید کرد؟ وزیر گفت: راه دیگر هست که شامل همه مردم از کشتکار و دیگر مسلمانان و اقوام دیگر از اهل ولایت وبیگانه شود و زیان بسیار نزند و خرج‌سنگین نباشد بلکه چیزی اندك بدهند وچنانست که بر هر سری دیناری مقرر کنی و از این راه مالی را که باید فرستاد با چیزی بیشتر فراهم کنیم، اسفار بدو فرمان داد که چنین کند و او مردم بازار و دیگر جاها را از مسلمان وذمی بنوشت و بازرگانان و بیگانگانی راکه در مهمانسراها و کاروانسراها بودند شمار کردند و مردم را به خراجخانه ری و دیگر ولایتها کشانیدند و این سرانه را مطالبه کردند) بدین ترتیب با ظلم و جور و تعدی مال فراوانی فراهم‌شد و اسفار خراج مقرر را به خراسان فرستاد و باقیمانده آن را که نوشته‌اند[۲] یك میلیون و چند صد هزار دینار و بقولی چند برابر این مبلغ بود خود تصاحب کرد.

۲ـ مروج الذهب جلد دوم صفحه ۷۴۵.

ظهور مرداویج سردار نام آور ملی ایران

اسفار بن‌شیرویه دیلمی در مدت تسلط خود بر نواحی همدان و ری و طبرستان و گرگان با مردم به‌ظلم و ستم رفتار کرد. ادامهٔ این وضع برای مردم و به‌ویژه برای مرداویج بن‌زیار که در این موقع از سرداران درجه اول وی بشمار میرفت و همواره سودای فرمانروائی را در سرمیپروراند غیر قابل تحمل بود.

همین امر موجبات نارضائی و سرانجام شورش بر ضد اسفار را فراهم کرد.

مسعودی در این مورد نوشته است[۳] که اسفار مرداویج پسر زیار را بمنظور دعوت به اطاعت از خود نزد یکی‌از امیران دیلم که‌در حدود قزوین در محلی بنام طرم(تارم)فرمانروا بود فرستاد. هنگامی که مرداویج و این امیر دیلمی که معروف به سلار (سالار) پسر اسوار بود بایکدیگر ملاقات کردند هر دو از اسفار بواسطه کارهای خلافی که کرده و صدماتی که بمردم وارد آورده اظهار ناخرسندی کردند و سرانجام بایکدیگر هم پیمان شدند که برضد اسفار قیام کنند پس با این قرار مرداویج به‌سوی لشکرگاه اسفار برگشت.

مرداویج در بین همکاران و دوستان خود به شجاعت و جسارت زیاد شهرت داشت، بهمین‌جهت همواره‌مورد توجه وعلاقه سپاهیان بود. وی هنگامی‌که آمادگی خود و سالار پسر اسوار را برای قیام بر ضد اسفار بن‌شیرویه از طریق نامه‌های پنهانی به اطلاع سپاهیان و اطرافیان که از ظلم اسفار به ستوه آمده بودند رسانید، جملگی از این نیت استقبال کرده و حمایت بی‌دریغ خود را از مرداویج اعلام داشتند. وحتی مطرف بن‌محمد وزیر اسفار نیز جانب مرداویج را گرفت. مرداویج به پشت گرمی مطرف گرگانی و سپاهیان طرفدار خود بر اسفار خروج کرد، اسفار که در مقابل مرداویج نتوانست مقاومت کند سرانجام قزوین را ترک گفت و

۳- مروج الذهب جلد دوم صفحه ۷۴۶.

بجانب ری گریخت. مردم ری نیز از وی پشتیبانی نکردند و او ناگزیر روانه قومس و بیهق شد.

مرداویج اموال و خزاین اسفار را تصاحب کرد و از سرداران و کسان برای خود بیعت گرفت و همه سپاهیان را جیره و جایزه داد و بر مقرری آنان نیز افزود و بدین طریق توجه افراد لشکر راکه هرگز چنین محبتی ازطرف اسفار ندیده بودند بخود معطوف داشت.

ما جرای فرار و قتل اسفاربن شیرویه

مرداویج‌بن‌زیار پس از ورود به ری نامه‌ای به‌ماکان‌بن‌کاکی که‌در این‌موقع در طبرستان بود نوشت و از او برای دفع اسفاربن شیرویه درخواست کمك و مساعدت کرد. ماکان هم که با اسفار میانه خوبی نداشت تقاضای مرداویج را پذیرفت و با سپاهیان خود براسفار تاخت و او را به‌سختی شکست داد.

اسفاربن شیرویه به شهر ساریه (ساری) در ولایت طبرستان پناه برد، لیکن در آنجا پناهگاهی نیافت پس آنگاه تصمیم گرفت به‌قلعه استوارالموت رود، تا در آنجا قوائی جهت مقابله با مرداویج فراهم‌آورد. مسعودی مینویسد[۴] در این هنگام مرداویج در اطراف قزوین بطرف راهی که اسفار رفته بود در کمین نشست و سرانجام در دره‌ای در آن حوالی او را دستگیر کرده و سرش را از تن جدا ساخت (۳۱۶ هجری)[۵].

استقرار حکومت مرداویج پسر زیار

مرداویج پسر زیار سردار نام آور ملی ایران در این دوره با تدابیر شخصی ناحیه طبرستان را قبضه کرد سپس اصفهان

۴ـ مروج الذهب جلد دوم صفحه ۷۴۷.

۵ـ حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم صفحه ۱۵۳.

و نواحی اطراف همدان تا حلوان را به تصرف درآورد و سلسله‌ای تأسیس کرد که معروف به فرهنگ دوستی و ترویج از علم و ادب میباشد.

مرداویج مؤسس و بنیانگذار دولت زیاریان یکی از چهره‌های بسیار درخشان ملی است که همواره آرزوی استقلال ملی ایران را در سرمی‌پروراند و در اجرای همین مقصود و منظور بود که احیای آداب و رسوم و سنت‌های ملی ایران قدیم راهمراه با شکوه و جلال خیره‌کننده آن در این زمان وجهه همت خود قرارداد مسعودی[6] پس از شرح فتوحات مرداویج و متصرفات وسیع او مینویسد: (تختی از طلا بپا کرد که جواهرنشان بود وجبه وتاجی از طلا برای او آماده کردند و در این کار اقسام جواهر بکار بردند، وی درباره تاج ایرانیان و شکل آن پرسیده بود که برای او تصویر کردند و تاج انوشیروان پسر قباد را برگزید).

مؤلف‌الفخری نوشته است[7] مرداویج در نظر داشت بغداد را متصرف شود و دولت عباسیان را منقرض کرده و حکومت را به ایرانیان منتقل سازد. سیوطی آورده است[8] که مرداویج میگفت: (من شاهنشاهی ساسانی را برمیگردانم).

باری مرداویج نقشه‌های خود را برای تجدید حیات ملی ایران با شوق و شور وصف ناشدنی تعقیب کرد بطوریکه تفصیل آن در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد سرانجام خلیفه عباسیان را به‌شناسائی متصرفات خویش مجبور ساخت[9] با تمام این احوال چنانکه خواهیم دید این سرباز چابك و با حرارت و این سیاستمدار پر ابتکار آن کسی نبود که احیای مجدد استقلال کلی کشور ایران نصیب او گردد.

۶- مروج الذهب جلد دوم صفحه ۷۵۰.

۷- الاداب السلطانیه معروف به‌الفخری صفحه ۲۵۸.

۸- تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۹.

۹- ابن مسکویه جلداول صفحه ۲۱۳ به‌بعد و ۲۲۸ به‌بعد.

توسعه متصرفات مرداویج

بعد از کشته شدن اسفار پسر شیرویه مرداویج (مرداویز) پسر زیار فرمانروای مطلق سپاه گیل و دیلم گردید و آوازه نیکی‌های وی به‌اطراف و اکناف رسید. مردم از هرشهر و ناحیه دسته دسته به‌سوی او رو آوردند و در اندك مدت به‌اوج قدرت واقتدار رسید.

پس آنگاه سرداران سپاه خود را برای تصرف قم. کرج[۱۰]. برج[۱۱]. همدان. ابهر. زنجان اعزام‌داشت. مرداویج برای تسخیر شهر همدان خواهرزاده خود را با سپاه فراوان گسیل داشت ولی این سپاه کاری‌نتوانست از پیش ببرد و پس از دادن چهارهزار کشته و از دست دادن سردار خود (خواهرزاده مرداویج) ودیگر سرداران سپاه مجبور به عقب‌نشینی گردید. مرداویج پس‌از اطلاع برشکست لشکراعزامی و کشته شدن خواهرزاده خود به‌جمع‌آوری سپاه پرداخت و خود عازم صحنه کارزار گردید و پس از جنگی سخت با هارون غریب پسر دائی مقتدر خلیفه عباسی با قهر و غضب براین شهر دست یافت[۱۲] و سپس یکی از سرداران خود بنام ابن‌علان قزوینی را به‌طرف دینور که تا همدان سه روز راه فاصله دارد فرستاد. ابن علان دینور را نیز به‌تصرف درآورد. بهرحال سربازان دلیر مرداویج تا محل معروف به‌شجرتین سرحد ولایت جبل و ولایت حلوان که مجاور عراق است پیش رفتند و آوازه دلاوری خود را از نزدیك به‌گوش خلیفه عباسی که در کنار سرزمینهای تسخیرشده (بغداد) حکومت داشت رساندند. بدین‌ترتیب مرداویج بنیانگذار فعال و پرقدرت سلسله زیاریان یا آل زیار شهرهای مرکزی ایران از جمله قومس و ری و اصفهان واهواز و

۱۰ـ کرج میان همدان و اراك فعلی واقع بوده است.

۱۱ـ برج ناحیه‌ای بوده است در اطراف اصفهان.

۱۲ـ مسعودی در مروج الذهب در ضمن بیان واقعه جنگ مرد آویج در همدان پیکره شیر سنگی را که در جلو دروازه ری و خراسان معروف به (باب‌الاسد) نصب بوده تشریح و توصیف نموده است.

قم و کاشان و یزد و زنجان و همدان و طبرستان و گرگان را تسخیر کرد. وی در مشرق ری جیلاباد را طرح افکند و در آن بناها و دیوانها و طاقهای رفیع و برکه‌ها و نزهتگاههای شگفت‌آور به وجود آورد که به‌بناهای شاهانه ساسانیان مانند بود. پرفسور ولادیمیرمینورسکی مینویسد[۱۳]: (زیاریان که از قبیله ارغیش هستند در اصل از گیلان واز اطرافیان گیل‌ها بوده‌اند و در نتیجه آنها را نمی‌توان از دیلمیان اصلی بشمار آورد مگر آنکه این نام را تعمیم دهیم. زیرا گیل‌ها خود نیز از بستگان دیلمیان بوده‌اند نه از اصل آنها و بااین وصف‌خاندان زیاری‌نخستین‌سلسله ایرانی است که با وضعی ثابت در مغرب قلمرو سامانیان حکمرانی داشته است. تسلسل رؤسا وامیران این خاندان با نامهای‌عجیبشان که از سال ۳۰۸ هجری در میدان سیاست ایران‌ظاهرشده‌اند شایان توجه بسیار است زیرا این خاندان نیروی خویش را در محیط بسیار کوچك دیلمیان بدست آورد و در پایان هم با پیش آمدن واقعه مهمتری یعنی پیدایش آل بویه که خود از دیلمیان می‌بودند پایان پذیرفت).

کشته شدن مقتدر خلیفه عباسی و آغاز خلافت قاهربالله

نوشته‌اند در سال ۳۲۰ هجری شخصی بنام مونس خادم برضد مقتدر خلیفه عباسی قیام کرد بیشتر یاران و همراهان مونس بربری بودند وی با سپاه خلیفه به‌جنگ و ستیز پرداخت. درجه اهمیت این پیکار از آنجا آشکار میشودکه مقتدر خلیفه‌عباسی خود به‌جنگ مونس رفته است مونس پس از جنگ بسیار سختی که با لشکر خلیفه کرد سرانجام در میدان کارزار به‌مقتدر دست یافت و سرش را از تن جدا ساخت و برنیزه کرد و در بغداد گرداند وی دستور داد تمام لباسهای مقتدر خلیفه عباسی را از تنش درآورند و عریان در معرض دید مردم بگذارند (۲۷ شوال ۳۲۰ هجری)

۱۳- فرمانروائی و قلمرو دیلمیان ترجمه سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی صفحه ۲۲.

بعد از مقتدر محمدبن احمد معتضد معروف بـه‌القاهربالله به خلافت رسید.

خلع قاهربالله و آغاز خلافت راضی بالله

نوشته‌اند[۱۴] قاهربالله پس از استقرار برمسند خلافت‌دستور داد یاران و طرفداران مقتدر را دستگیر کـرده و شکنجـه کنند برادرزادهٔ خود (فرزند مکتفی) را در اطاقی حبس کرد و در آن را با آجر و گچ مسدود ساخت تا در آنجا بمرد و سیده مادر مقتدر را بگرفت واو را بزد و به‌حلق‌آویزان کردبحدی‌که بولش برصورتش جاری میشد و بهمین‌حال معذب بود تا بمرد.

در سال ۳۲۱ هجری اباعلی‌محمدبن علی‌بن مقله را به‌وزارت برگزید مدتی‌بعد او را عزل‌کرده ومحمدبن‌قاسم‌بن‌عبدالله خصیبی را وزیر خود نمود. ابن‌مقله همان کسی است که خط عربـی را احداث نمـود و خط را از کوفی به عربی نقل کـرد. قاهربالله همانطور که از اسم وی پیداست مردی سخت‌گیر و بی‌رحم بود وی مونس خادم و جمعی از امیران وفرماندهان دولت عباسیان را به قتل رسانید چون تحمل ادامه این وضع برای درباریان ممکن نبود لاجرم بر ضد او شوریدنـد و روز چهارشنبه پنجم جمادی‌الاولی سال ۳۲۲ هجری بخانه‌اش ریختنـد و او را دستگیـر ساختند و چشمانش را کـور نمودند و سپس از خلافت خلعش کـردنـد. مدت خلافت قاهربالله یکسال و شش‌ماه و شش روز طول کشید.

نقل شده است از مردی که گفت من در مسجد جامع منصوری در بغداد نماز میخواندم که ناگاه مرد نابینائی را دیدم کـه جبهٔ کهنه‌ای در بر داشت که بسیار پاره شده بود همینقدر آستری از آن با قدری پنبه و لائی بچشم میخورد، شنیدم که میگفت ای مردم برمن تصدق‌کنید همانا که‌من دیروز امیرالمؤمنین‌بودم‌امروز از فقراء مسلمین میباشم، پرسیدم که کیست ایـن شخص؟ گفتند

۱۴ـ الفخری صفحه ۲۰۵.

قاهر بالله عباسی است. بعد از خلع قاهر بالله محمد بن جعفر معروف به‌الراضی بالله به‌خلافت نشست (پنجم جمادی‌الاولی سال ۳۲۲ هجری).

آرزوهای ملی و مرگ نابهنگام مرداویج

مرداویج پسر زیار که بی‌تردید یکی از چهره‌های بسیار درخشان تاریخ نهضتهای ملی ایران بشمار میرود همواره خیال تجدید عظمت دیرین کشور ایران و کسب استقلال ملی ومنقرض کردن خلافت عباسیان را در سر میپروراند.

وی در نظر داشت هرگاه بین‌النهرین رافتح کند مدائن را آباد و کاخ‌های کسری را از نو بسازد در اجرای این منظور به عبدالله وهبان‌که حکومت اهواز را به‌او داده بود نوشت‌که ایوان مداین و طاق کسری راتعمیر کند و به‌همان هیئت و صورتی که در زمان انوشیروان داشته دربیاورد. در آن نامه متذکر شده بود که خوداو در واسط منتظر خواهد ماند تا این دستور پاپان پذیرد[۱۵].

بهرحال این فرمانروای مقتدر ایرانی اگرچه برای پیشرفت کار خود مسلمان شده بود ولی معلوم میشود مانند برادر خود وشمگیر و امیر پیشین خودش اسفار بن‌شیرویه پای‌بند کیش زرتشت بود و میخواست آئین پادشاهان ساسانی را زنده کند بهمین جهت بادربار خلافت عباسیان سخت مخالف بود و از تازیان نفرت داشت. بدین‌ترتیب بطوریکه‌معلوم میشود مرداویج درمدت‌حکومت کوتاه خود همواره در احیای آداب و رسوم و سنتهای ملی ایران کوشیده است‌نوشته‌اند[۱۶] وی‌در برگزاری جشن‌نوروز وسده ودیگر اعیاد ملی‌ایران علاقه‌ای‌وافر از خود نشان‌میداد از همه‌مهمتر برای برگزاری جشن سده که سنت ارزنده آتش‌افروزی است اهمیت

۱۵- تجارب‌الامم جلد پنجم صفحه ۳۱۷.

۱۶- تجارب‌الامم جلد پنجم صفحه ۳۱۵.

وکیفیت‌خاصی قائل‌میشد ودر اجرای‌این‌رسم‌ملی بود که‌درسال۳۲۳ هجری دستور دادهیزم فراوانی در بیرون شهر اصفهان در دو طرف زاینده‌رود گرد آورند و آتشی آماده کنندکه هیچ‌کس مانند آنرا ندیده و نشنیده باشد طبق فرمان وی آلات نفت‌اندازی و آتش‌آفروزی و آتش‌بازی و کسانیکه در این امور مهارت دارند گرد آمدند و شمعهای بزرگ آماده کردند. در اطراف اصفهان کوه و تپه‌ای نماند که پشته‌های هیزم برای آتش‌زدن در آن تعبیه نکرده باشند محل نشستن مرداویج را در فاصله دوری قرار داده بودند که حرارت آتش او را ناراحت نکند. کلاغ و مرغ شکاری بسیار صید کردند و به پای منقار آنها پوستهای گردو پر از نفت و وسایل آتش سوزی دیگر بستند تا در ساعت معین آتش از همه جا از زمین، از کوه، از هوا، زبانه بکشد. چون همهٔ اینها آماده شد مرداویج برای بازدید آمد ولی این وسائل عظیم در نظرش‌کوچك جلوه‌کرد و آنرا نسبت بخود وهمتش توهین دانست پس با ناراحتی و خشم بیرون رفت. در این موقع گماشتگان مرداویج که جان خود را در خطر دیدند برای کشتنش هم رأی شدند ولی‌حسین‌بن محمد عمید آنرا ترمیم‌کرد. مرداویج دیگربار گماشتگان خود را که ترك بودند و از آنان بدبین گشته بود به کشتن تهدید کرد متأسفانه همین شدت عمل باعث مرگش شد. بعد از این واقعه مرداویج به حمام رفت و از فرط خشم نگاهبان را ازآنجا بیرون‌کرد، ترکان‌که در این موقع‌او را تنها وبی‌اسلحه دیدند به حمام ریختند و سردار لایق و نام‌آوری را که آرزو داشت استقلال ملی ایران را بهر قیمتی که هست بدست آورد ناکام به قتل رساندند. ولی علت اصلی قتل وی را چنین باید دانست وی چون در صدد لشکرکشی به بغداد وبرانداختن خلافت عباسیان بود دستگاه خلافت‌عباسیان سه‌تن از سرداران غیرایرانی وی را بوسیله زر تطمیع‌کرده و آنان را به‌نعمت خویش امیدوار ساخت، تا خون مرداویج را بریزند. مرداویج هیچگاه شمشیر خویش را از خود دور نمیکرد حتی موقعی هم که بحمام میرفت

قبلا شمشیر خویش را در میان لوازم حمام معاینه میکرد در همین ایام وی روزی به گرمابه رفت پس از ورود به حمام ناگهان هیاهوئی شنید وحشت‌زده بطرف جائی که شمشیر و لباسهای خویش را نهاده بود شتافت و شمشیر خود را از غلاف بیرون کشید لیکن دید تیغه شمشیرش را با یك شمشیر چوبین عوض کرده‌اند ناگهان مهاجمین که بیش از صد تن بودند در حالی که چند تن از سرداران ترك آنها را رهبری میکردند به گرمابه‌هجوم بردند در این موقع مرداویج بی‌اسلحه طاس مسین حمام را سپر خود ساخت و با چند تن از آنان در آویخت و بخاکشان افکند ولی سرانجام از پای درآمد و کشته شد. دو تن از خیانتکاران اسیر شدند و بقیه به بغداد گریختند و مزد خود را از خلیفه عباسی گرفتند و بدین ترتیب در اثر سیاست غدارانه بغداد مرکز استعمار و استثمار آن دوره این سردار نام‌آور ملی ایران نیز در راه کسب استقلال وطن به شهادت رسید و نام وی در تاریخ زرین نهضتهای ملی ایران ثبت و جاویدان گردید. جسد مرداویج را یارانش به ری آوردند و در محلی نامعلوم دفن کردند (۳۲۳ هجری) تردیدی نیست که ایرانیان وطن‌پرست به ویژه دیلمیان دلیر و وفادار با افکار و اقدامات مرداویج موافق بودند و بهمین جهت او را در همه حال یاری میکردند و نسبت به وی احترام خاصی قائل میشدند بطوریکه پس از قتلش نیز حقشناسی و احترام خود را نسبت به‌او نشان دادند هنگامی که جنازه وی را از اصفهان به ری حمل میکردند دیلمیان از چهار فرسنگی ری با پای برهنه اطراف تابوت او حرکت میکردند وفاداری سپاه دیلم نسبت به‌مرداویج با اطاعت بدون‌چون وچرا از برادرش وشمگیر بیشتر ثابت گردید[۱۷].

در تاریخ گزیده نیز درج است که ابن‌العمید وزیر مرداویج مرقد او را از اصفهان بر دوش اکابر به ری فرستاد و بگور کرد

۱۷- شاهنشاهی عضدالدوله تألیف علی‌اصغر فقیهی صفحه ۲۵ به‌نقل از همدانی صفحه ۹۵.

دوره حکومت وشمگیر زیاری

پس از کشته‌شدن مرداویج (مردآویز) مؤسس و بنیانگذار فعال و وطن‌پرست دولت زیاریان برادرش وشمگیر که در آن زمان در ری حکومت میکرد بجای وی به فرمانروائی نشست.

وشمگیر در دوره فرمانروائی خود دچار مشکلات و معضلات فراوانی شد و اختلاف و جنگهای پیاپی بین او و دولت آل‌بویه (دیلمیان) که شرح تأسیس و استقرار آن در مرکز ایران در ورقهای آینده این تألیف به تفصیل خواهد آمد و همچنین دولت سامانیان و سرداران و گردن‌کشان این دوره به‌وقوع پیوست.

هر چند ابتدا شکست سختی به حسن بویه ملقب به رکن‌الدوله که از طرف برادر خود عمادالدوله در صدد فتح ری برآمده بود وارد آورد ولی سرانجام چنانکه خواهیم دید قسمتی از متصرفات دولت آل‌زیار (زیاریان) از جمله اصفهان و ری و همدان و قزوین و قومس از دست رفت.

قیام ماکان پسر کاکی

بطوریکه نوشته‌اند[۱۸] در این زمان ماکان سرکاکی که یکی از سرداران معروف بشمار میرفت بر ضد دولت سامانیان و آل‌زیار در ولایت قومس که شامل شهرهای سمنان و دامغان و شاهرود حالیه‌میشود برضد دولت سامانیان و آل‌زیار علم طغیان برافراشت و به استقلال فرمانروائی آغاز کرد. امیر نصر سامانی یکی از فرماندهان لشکر خود بنام ابوعلی چغانی را بمنظور مقابله و سرکوبی ماکان به سرزمین قومس اعزام داشت. ابوعلی چغانی ماکان را سخت در محاصره افکند. ماکان که به کلی مستأصل شده بود از ابوعلی امان خواست و ابوعلی هم حاضر به صلح با وی گردید.

۱۸ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار صفحه ۲۹۵ـ۲۹۷.

لیکن ماکان در این میان فرصتی یافت و بجانب طبرستان فرار کرد مقصود از رفتن ماکان به طبرستان این بود که برای جنگ با ابوعلی چغانی از وشمگیر پسر زیار فرمانروای دولت آل زیار (زیاریان) کمك بخواهد.

وشمگیر دعوت ماکان را اجابت نمود و با سپاه تحت فرماندهی خود به قومس و ری عزیمت کرد. و سرانجام در محلی بنام اسحق‌آباد با ابوعلی چغانی مصاف دادند اما ماکان از این تدبیر خود سودی نبرد و ابو علی چغانی سپاهیان وی را هزیمت داد و خود ماکان و عده‌ای از افراد سپاه او نیز کشته شدند.

ابوعلی دستور داد سر ماکان پسر کاکی را از تن جدا کردند و به بخارا پایتخت دولت سامانیان بردند لیکن وشمگیر زیاری از معرکه رهائی یافت و به طبرستان عزیمت کرد.

جنگ ابوعلی چغانی با وشمگیر زیاری

وشمگیر زیاری دومین فرمانروای دولت آل زیار (زیاریان) پس از ورود به طبرستان عدم اطاعت خود را از دولت سامانیان اعلام داشت. ابوعلی پس از آگاهی براین واقعه از ری عازم طبرستان گردید و ساریه (ساری) را که وشمگیر در محاصره گرفته بود از چنگ وی در آورد و به جنگ و ستیز با وشمگیر پرداخت. در اثر این جنگ وشمگیر بکلی مستأصل و پریشان شد و جمیع متصرفات خود را از دست داد ولی بر اثر فرا رسیدن فصل زمستان هر دو طرف دست از جنگ کشیدند و مایل به توافق و صلح گردیدند. سرانجام طبق مصالحه‌ای که بعمل آمد وشمگیر متعهد گردید که به تابعیت دولت سامانیان درآید و دیگر اظهار عدم اطاعت نکند. ابوعلی پس از این واقعه به گرگان رفت و در آنجا خبر یافت که امیر نصر سامانی در بخارا فوت کرده است (۳۳۱ هجری)

اختلاف وشمگیر زیاری با حسن فیروزان

وشمگیر زیاری بعد از شکست در جنگ با ابوعلی چغانی برای جمع‌آوری قوا و طلب مساعدت به نزد حسن پسر فیروز-شاه پسر عموی ماکان پسر کاکی رفت ولی حسن پسر فیروزشاه (فیروزان) حاضر به‌یاری وشمگیر نگردید و همین موضوع باعث نفاق و دشمنی شدید در بین آنان گردید و سالها به جنگ و جدال پرداختند تا سرانجام بطوریکه خواهد آمد وشمگیر غالب گردید.

وشمگیر پس از ناامیدشدن از یاری‌حسن فیروزان به‌جرجان عزیمت کرد و تن به اطاعت دولت سامانیان داد مدتی بعد از این حسن فیروزان بمنظور جنگ با وشمگیر با سپاه خود رهسپار گرگان‌گردید. وشمگیر بجنگ‌حسن‌فیروزان شتافت ولی سرانجام شکست خورد و ناگزیر به نیشابور هزیمت یافت و از آنجا به بخارا رفت تا برای دفع حسن فیروزان از دولت سامانیان استمداد جوید.

نوشته‌اند[۱۹] امیر نوح‌بن نصر سامانی مقدم وشمگیر را گرامی شمرد و در حق وی احترام تمام روا داشت امیر سامانی بعد از مدتی شخصی بنام قراتگین را همراه با عده‌ای از سپاهیان خود برای رفع غائله حسن پسر فیروزان به‌سوی‌گرگان وطبرستان گسیل داشت و سرانجام وشمگیر به یاری دولت سامانیان در سال ۳۳۳ هجری گرگان و طبرستان را از حسن فیروزان باز ستاند و دوباره به فرمانروائی مشغول گردید.

سالهای آخر حکومت وشمگیر زیاری

وشمگیر هنوز از کار حسن پسر فیروزان فارغ نشده بود که دچار تاخت و تاز امیران آل‌بویه (دیلمیان) گردید که میخواستند دایره متصرفات خود را توسعه دهند. وشمگیر ناچار از منصور

۱۹- تاریخ طبرستان تألیف اسفندیار صفحه ۲۹۸.

پسر نوح سامانی که بعد از برادرش عبدالملك به سلطنت رسیده بود استمداد جست، منصور در سال ۳۵۷ هجری سردار معروف خود ابوالحسن سیمجور را به یاری وشمگیر به گرگان فرستاد.

این سردار هنگامی به گرگان رسید که وشمگیر وفات یافته بود درباره مرگ وشمگیر نوشته‌اند[۲۰] روزی وشمگیر بر اسبی سوار شد و از شهر بیرون رفت در این هنگام با گرازی روبرو شد و اسبش رم کرد و او را بر زمین انداخت و وشمگیر در اثر همین اتفاق بدرود حیات گفت.

بعد از مرگ وشمگیر پسرش بیستون یا بهستون به فرمان‌روائی دولت زیاریان رسید و تا سال ۳۶۶ هجری حکومت کرد.

قابوس پسر وشمگیر

بعدازوفات بیستون(بهستون) برادر وی شمس‌المعالی‌قابوس پسر وشمگیر زیاری به‌فرمانروائی دولت آل‌زیار (زیاریان) انتخاب گردید (۳۶۶ هجری) در این هنگام رکن‌الدوله‌دیلمی وفات یافت. پسرش عضدالدوله دیلمی و برادرش مؤیدالدوله که مادر ایشان دختر حسن فیروزان بود با هم متحد بودند و برادر دیگر آنان فخرالدوله در همدان بود. عضدالدوله و مؤیدالدوله لشکر جمع کرده به‌همدان آمدند فخرالدوله در مقابل سپاه آنان تاب مقاومت نیاورد و از معرکه گریخت و به‌طبرستان نزد قابوس پسر وشمگیر زیاری‌رفت واز وی پناه جست. عضدالدوله و مؤیدالدوله نزد قابوس پیغام فرستادند که فخرالدوله‌را تحویل دهد ولی‌قابوس زیر بار نرفت و از تسلیم فخرالدوله خودداری کرد عضدالدوله لشکر زیادی جمع‌آوری کرد و به‌سرداری برادر خود مؤیدالدوله به گرگان فرستاد. از آن طرف قابوس نیز به‌جمع‌آوری سپاه پرداخت و سرانجام در استرآباد با هم مصاف دادند.

پس از سه روز جنگ قابوس مغلوب گردید و خزائن خود را

۲۰ـ تاریخ طبرستان تألیف ابن اسفندیار جلد دوم صفحه ۳ و ۴.

برداشت و به‌اتفاق فخرالدوله به‌نیشابور عزیمت کرد و به‌سپهسالار تاش پیوست. تاش جریان را به بخارا نوشت و امیرسامانی موافقت کرد که تاش با لشکر خود به‌یاری قابوس شتافته و دوباره قابوس را به‌سریر ملك برساند.

سپهسالار تاش. بجمع‌آوری لشکر پرداخت و از نیشابور به گرگان رفت و فائق خاص را نیز از راه قومس فرستاد مؤیدالدوله شهرگرگان را حصار گرفت. و قابوس و تاش بیرون شهر اردو زدند و مدت دو ماه جنگ بود و در گرگان قحطی شد بطوریکه ابن اسفندیار نوشته است[۲۱] (یك من سبوس به‌دانگی زر میخریدند) و به‌روایتی نخاله‌جو باگل خمیر میکردند و میخوردند[۲۲] مؤیدالدوله در روز چهارشنبه ۲۲ رمضان سال ۳۷۱ از شهر بیرون آمد. در نتیجه فائق و لشکر وی فرار کردند و تاش و فخرالدوله نیزمغلوب و منهزم‌گردیده به‌نیشابور رفتند. در این‌زمان دیلمان‌را فیروزان ابن حسن فیروزان داشت و ولایت قومس تحت تصرف برادر وی نصربن حسن فیروزان بود. بعداز این واقعه شمس‌المعالی قابوس پسر وشمگیر زیاری مدت ۱۸ سال در خراسان ماند.

پادشاهان سامانی در این مدت سعی کردند که وی را دوباره بحکومت گرگان و طبرستان برسانند ولی بعلت ضعف و انحطاط به‌این کار موفق نمیشدند قابوس ناگزیر از سبکتکین غزنوی که شرح ظهور وی در صحنه سیاست این دوره که منجر به‌تأسیس دولت‌غزنویان‌گردید و در ورقهای‌آینده این‌تألیف به‌تفصیل‌خواهد آمد استمداد جست. ولی سبکتکین بعلت اشتغال جنگ در بلخ به این امر توجه نکرد تا اینکه بعداز مرگ عضدالدوله، فخرالدوله به گرگان رفت و حکومت را در دست گرفت فخرالدوله پس از مدتی وفات یافت و قابوس سرانجام به یاری ابوالقاسم سیمجور که در قومس مقیم بود و اسپهبد شهریار پسر شروین و بابی پسر سعید و سالار خرکاش دوباره بحکومت گرگان و طبرستان دست

۲۱ــ تاریخ طبرستان به‌تصحیح اقبال آشتیانی جلد دوم صفحه ۵.
۲۲ــ جامع‌التواریخ رشیدی بخش غزنویان و سامانیان و آل‌بویه صفحه ۲۰.

یافت. قابوس به‌علم و هنر توجه بسیار داشت ودارای طبع موزون شاعری‌نیز بود[۲۳] و به‌فارسی وعربی هردوچیز می‌نوشت. ابوریحان بیرونی دانشمند بی‌نظیر قرن‌چهارم هجری در زمان وتحت‌حمایت وی میزیسته و کتاب آثارالباقیه خود را به‌او اهداء کرده است اشعار زیر ترجمه فارسی از اشعار عربی‌اوست‌که توسط ابن‌یمین فریومدی قطعه‌سرای معروف قرن هشتم هجری به نظم فارسی در آمده است.

روزگار اهل هنر

ای دوستان بکام دل نیست روزگار
زیرا زمانه دشمن اهل هنر بود
سهل است اگر جفا کشم از دور بی‌وفا
زحمت نصیب مردم والاگهر بود
برآسمان ستاره بود بی‌شمار لیک
رنج کسوف بردل شمس و قمر بود
رسمی است در زمانه‌که هرکم بضاعتی
زاهل هنر بمرتبه‌ها بیشتر بود
دریاصفت که منصب خاشاك اندر او
بالای عقد گوهر و سلك درربود

رباعی زیر نیز از تراوش طبع اوست:

گل شاه نشاط آمد و می میرمطرب
زآنروی بدین دو میکنم عیش طلب
خواهی که درین بدانی ای ماه سلب
گل رنگ رخت دارد و می رنگ دولب

زندگانی قابوس‌بن وشمگیر چهارمین فرمانروای دولت زیاریان مشحون از حوادث زیاد است با اینکه در علم و ادب و بذل

۲۳ـ جنبه‌های فکری این دوران بطور کلی در جلد دوم تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده به‌تفصیل مورد تحقیق و تتبع واقع شده است.

و بخشش. دینداری و عقل و تدبیر وفراست و هوش کم‌نظیر بود معهذا امیران کشور از جور و بی‌رحمی وی به‌ستوه آمدند و سر-انجام او را از سلطنت خلع‌کردند و در قلعه جناشك بسطام محبوس ساختند و پس از چندی وی‌را در زندان به‌قتل رسانیدند وجسدش را در محلی که بعدها به‌مناسبت نام وی (گنبد قابوس) خوانده شد بخاك سپردند و با فرزندش فلك‌المعالی منوچهر بن قابوس پسر وشمگیر زیاری بیعت کردند (۴۰۳ هجری).

فلك‌المعالی منوچهر پسر قابوس وشمگیر

منوچهر پسر قابوس پس از آنکه مطابق معمول طایفه دیلم سه روز بر پدر خویش عزا گرفت به‌تقاضای رجال مملکت بر سریر سلطنت دولت آل زیار (زیاریان) نشست. در همان اوان نامه‌ای از طرف القادر بالله خلیفه‌عباسی در تسلیت قتل قابوس به انضمام منشور و لوای حکومت طبرستان و قومس و جرجان جهت منوچهر رسید و از طرف وی ملقب به فلك‌المعالی شد. منوچهر طبعی آرام و ملایم داشت و مسالمت را بر جنگ ترجیح میداد بهمین مناسبت بمحض رسیدن به امارت در صدد اطاعت از سلطان محمود غزنوی پادشاه مقتدر دولت غزنویان (که شرح حال وی در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد) بر آمد و جمعی از بزرگان و سران لشکر را با ذخائر و نفایس بیشمار بخدمت سلطان فرستاد. سلطان محمود نیز در مقابل این حسن نیت و صلح‌جوئی مکتوبی ملاطفت-آمیز توسط ابومحمد حسن پسر مهران یکی از بزرگان دربار خویش نزد منوچهر به جرجان فرستاد و حکومت بلادی را که خلیفه عباسی بوی سپرده بود به‌شرط خواندن خطبه و ضرب سکه بنام سلطان تحت اختیار او گذارد. منوچهر پسر قابوس مقدم حسن پسر مهران را گرامی شمرد و در حق او به ملاطفت و مهربانی رفتار کرد و علاوه بر خواندن خطبه بر منابر قومس و جرجان و طبرستان بنام سلطان، متعهد شد سالانه مبلغ پنجاه هزار دینار

به‌عنوان خراج به خزانه وی بفرستد. این سلطان بی‌اراده و تن‌پرور همواره در حفظ دوستی و وداد با سلطان‌محمود راه صدق و صفا را می‌پیمود و از مساعدت با وی در جنگها دریغ نمی‌کرد و سپاهیان دیلم را در اختیار او میگذارد. بهمین جهت روابط آنان همواره دوستانه بود و در اثر این نزدیکی و صمیمیت منوچهر دختر سلطان محمود را خواستگار شد و سلطان محمود نیز استدعای وی را پذیرفت و دختر خویش را به حباله نکاح وی درآورد و در نتیجه این ازدواج کار منوچهر بالا گرفت و مبانی امارت او محکم گردید. فلك‌المعالی منوچهر پسر قابوس‌وشمگیر حامی و ممدوح استاد منوچهری دامغانی شاعر بزرگ اوایل قرن پنجم هجری است. این شاعر تخلص خود را از نام وی گرفته است[۲۴] بدین‌ترتیب مشاهده می‌شود که برخلاف آرمان مقدس مردآویج قهرمان ملی و بنیانگزار دولت آل‌زیار (زیاریان) که شرح فعالیتهای وطن‌پرستانه وی در ورقهای گذشته این تألیف به تفصیل بیان شد جانشینان نالایق وی برای حفظ موجودیت و امارت خود تن به چه نوع خواری و اسارت دادند.

جلوه و جلال دولت آل زیار در تاریخ نهضتهای ملی ایران با ظهور مردآویج (مردآویز) بصورت بسیار خیره‌کننده‌ای درآمد لیکن پس از شهادت این مرد بزرگ اهمیت خود را از دست داد و یا بهتر بگوییم آرمان مقدس او به‌سلسله دیگری که کارگزاران آن ابتدا در زیر فرمان وی بودند منتقل شد و این سلسله همان دولت مقتدر آل بویه یا دیلمیان است که شرح فعالیتهای ملی آنان در ورقهای آینده این تألیف به‌تفصیل خواهد آمد. موضوعی که باید در این‌جا گفته شود سهم دولت آل زیار در حمایت از علم و ادب فارسی است که در نتیجهٔ توجه آنان آثار ارزنده‌ای در این زمینه به وجود آمد بیان علت حمایت از ادبیات و علوم از طرف پادشاهان آل زیار که منجر به گسترش وسیع آن در مشرق ایران گردید مربوط به این تألیف نبوده و از حوصله آن خارج است

۲۴ـ برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ قومس تألیف نگارنده صفحه ۴۷۳ـ۴۶۷.

بنابراین خوانندگان را به جلد دوم تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده که پیرامون این موضوع به تفصیل در آن بحث و نتیجه‌گیری شده است راهنمائی مینمایم. همانطور که در ورقهای گذشته نوشته شده منوچهر پسر قابوس تا سال ۴۶۲ هجری در گرگان و طبرستان و قومس بحکومت مشغول بود، بعد از منوچهر حوزهٔ فرمانروائی آل زیار (زیاریان) به گرگان و قسمتی از طبرستان محدود گردید و چون اقدام مؤثری از طرف آنان بعمل نیامده که قابل ضبط در تاریخ نهضتهای ملی ایران باشد فقط به ذکر نام و مدت حکومت ایشان در ابتدای این بخش اکتفا گردید.

حکومت‌های محلی در مشرق و شمال شرق ایران

مطلبی که لازم به تذکر میباشد اینست که مقارن ایامی که سامانیان در ماوراءالنهر و خراسان حکومت میکردند و مرکز و شمال ایران در تصرف علویان و پس از آن در اختیار آل‌زیار و آل‌بویه قرارگرفت عده‌ای‌از امیران وقدرتمندان بزرگ درنواحی مختلف ایران بطور مستقل یا نیمه مستقل حکومت میکردند که از آن جمله امرای چغانیان، خوارزمشاهیان، خاندان سیمجور. آل عراق. قابل‌توجه و شایان ذکرند. و ما در ورقهای آینده این تألیف به مناسبت نامی از آنها خواهیم آورد.

نهضت باطنیان

بطوریکه در ورقهای گذشته این تألیف به تفصیل بیان شد نهضت اسماعیلیان در ایران بنام نهضت باطنیه یا باطنیان بیشتر مصداق پیدا میکند چون جریانهای فکری و فعالیت سیاسی این گروه از این زمان به بعد همواره مورد توجه و اهمیت می‌باشد بنابراین به ذکر مقدمه‌یی در این مورد میپردازد.

پیدایش فرقه اسماعیلیه با انشعابی که در اواسط قرن دوم

هجری در میان شیعیان وقوع یافت مربوط میشود، چنانکه میدانیم امام جعفر صادق (ع) امام ششم شیعیان در زمان حیات. اسماعیل فرزند ارشد خود را از امامت محروم کرد و پسر چهارم خویش موسی‌الکاظم (ع) را به‌جانشینی برگزید در اخبارو روایات‌قدیمی آمده است که شراب‌خواری اسماعیل سبب این عمل بوده بخشی از شیعیان موسی‌کاظم (ع) را به امامت هفتم شناختند و پیروان وی بعدها به نام اثنی‌عشریه (دوازده امامی) یا امامیه نامیده شدند. بخشی دیگر همچنان اسماعیل را وارث مقام امامت دانستند. ولی به احتمال قوی علت واقعی همانا گرایش و سعی عناصر اصولی‌تر شیعه برای عملیات فعالانه بوده زیراکه در دوران استقرار دودمان عباسیان سراسر بخش شرقی قلمرو خلافت را نایرهٔ نهضتهای خلق فراگرفته بود. بدین سان شاخهٔ نوی از تشیع پدید آمد که پیروان آن را (اسماعیلیان) یا اسماعیلیه خواندند و با اینکه اسماعیل پیش از وفات پدر خویش یعنی‌امام ششم جعفرصادق (ع) متوفی به سال ۱۴۸ هجری در سال ۱۴۵ هجری درگذشت مع‌الوصف این نام یعنی (اسماعیلیه) برسر آنان ماند. اسماعیلیان محمد فرزند ارشد اسماعیل‌را به‌امامت هفتم شناختند. محمدبن اسماعیل مورد تعقیب دولت عباسی قرار گرفت و در ناحیه دماوند نزدیک ری پنهان شد.

بازماندگان محمدبن‌اسماعیل برای‌نجات‌از تعقیب‌کنندگان‌به نقاط مختلف پراکنده شدند و بیشتر آنان به سوریه و ایران بخصوص به خراسان رو آوردند. موضوعی که حائز کمال اهمیت میباشد اینست که از این تاریخ به بعد نام و محل اقامت آن‌کس از ایشان که امامت وی مقبول پیروان بود فقط برای عده معدودی از هم‌رزمان و هم‌راهان وفادار معلوم بوده‌و دیگر افراد اسماعیلیان حتی اسم امام (مستور) خویش را هم نمی‌دانستند بهمین جهت تاریخ دوران بعدی اسماعیلیان تا آغاز قرن چهارم هجری به دوره پنهانی (وستر عربی) معروف است[۲۵] آنچه درباره امامان مستور

۲۵ـ شاید یکی از علل نام‌گذاری این فرقه به‌باطنیه همین موضوع باشد.

میدانیم اندك می‌باشد حتی نامهای ایشان نیز در منابع مختلف گوناگون است معهذا این وضع مانع از آن نشد که اسماعیلیان سازمان مخفی وسیعی از پیروان فرقه خویش به‌وجود آورند مبلغان جدی که (داعی) نامیده میشدند تعلیمات این فرقه را تبلیغ و منتشر میکردند و آن هالهٔ اختفا و اسرارآمیزی که تبلیغات و دعوت اسماعیلی را احاطه کرده بود هواخواهان و پیروان تازه‌ای را جلب و به دور این فرقه جمع کرد. بطوریکه در پایان قرن سوم هجری شمار اسماعیلیان در جنوب عراق و بحرین و غرب ایران و خراسان و سوریه و مصر و دیار مغرب بسیار بود. ظاهراً درفاصله قرنهای دوم و سوم هجری اسماعیلیه به دو گروه تقسیم و منشعب شدند. یکی از آن دو مانند گذشته پس از مرگ محمدبن اسماعیل اعقاب او را به امامت مستور قبول داشت و بعدها (از آغاز قرن چهارم هجری) پیروان این گروه را اسماعیلیهٔ فاطمیه نامیدند پیروان شاخه دیگر براین عقیده راسخ بودند که شمار ائمه نیز مانند پیامبران مرسل نباید از هفت بیشر باشد و بدین سبب محمدبن اسماعیل امام آخر شمرده میشود، به عقیده این گروه پس از وی امامانی پدید نخواهند آمد و اکنون باید فقط چشم به راه و منتظر ظهور امام هفتم قائم المهدی بود که اندکی پیش‌از روز قیامت ظهور خواهد کرد این فرقه فرعی که فقط هفت امام را قبول داشت (سبعیه) (هفت امامی) خوانده شد و بعدها در نیمه دوم قرن سوم هجری ایشان را (قرمطیان) نامیدند.

تقسیم اسماعیلیه مدتی مدید قطعی نبوده زیرا که امامان مستور را پردهٔ ضخیمی از اختفاء و استتار پوشانده بود و ایشان رابطهٔ مستقیم با توده پیروان خویش برقرار نمیکردند و حتی کسی از نام آنان نیز خبر نداشت، بدین سبب اختلاف برسرقبول و یا عدم قبول ایشان موجب بروز دشمنی میان افراد و شاخه یاد شده نمیگردید و غالباً همه آنان را گاه‌اسماعیلی به طور اعم وگاه (سبعیه) و یا قرمطی مینامیدند. این وضع تا آغاز قرن چهارم هجری باقی بود.

آغاز و طریقه فعالیت قرمطیان در ورقهای گذشته این تألیف به تفصیل بیان شد. فرقه‌ای که به امام مستور معتقد بودند به موازات قرمطیان که در سرزمینهای شرقی خلافت عمل میکردند. فعالیت خویش را بسط دادند، از رجال فرقهٔ مزبور در قرن سوم هجری عبدالله بن میمون‌القداح (متوفی به‌سال ۲۵۱ هجری) درمیان همگنان برجسته گشت. وی اصلا از خوزستان بود، و پدر او میمون که جراح چشم پزشك بوده و آب مروارید را عمل میکرده بدین سبب به (القداح) ملقب گشت. وی ایرانی و محتملا زرتشتی بوده و در اهواز می‌زیسته است. در خبر است که عبدالله الهیات و فلسفه‌را مطالعه میکرده و پس از چندی به مقام داعی اسماعیلی نایل شده و از طرف امام مستور در خوزستان شروع به دعوت و تبلیغ کرده است، او بالاجبار پنهان شد و نخست در بصره پناهگاهی یافت و از آن پس به شهر سلامیه (در سوریه) گریخت و در آنجا مرکزی برای دعوت و تبلیغ ایجاد کرد و مبلغانی به‌اطراف گسیل داشت. آنها به مردم میگفتند که به زودی باید امام‌مستور (صاحب‌الزمان) که مهدی خواهد بود ظهور کند. وی به قرمطیان نیز نزدیك شد و در نظر داشت از نارضائی عظیم عامه مردم و دشواریهای داخلی خلافت عباسی که در نتیجه قیامهای خلق‌ضعیف شده بود برای نیل به مقاصد خویش استفاده کند برخی از عقیده‌شناسان و محققان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم میگویند که عبدالله بن میمون واضع اصول باطنیه (معادل کلمه ازوتریك) که خود از کلمهٔ یونانی Εσωτερlχos که (درونی ـ باطنی) معنی دارد (مأخوذ است) بوده که فقط دسترس برگزیدگان و خاصان فرقه است، اصول باطنیه در مقابل (ظاهریه) (یا معادل اکزوتریك) که خود ازکلمه‌یونانی Εσωτερlχos مأخوذ است. به معنی (خارجی ـ ظاهری) است‌که برای غیربرگزیدگان علم‌شده‌است. و.آ. ایوانوف محقق دقیق روسی این عقیده را که مدتها در میان مسلمانان رایج و شایع بوده بطور جدی رد وانکار میکند وآن را افسانه میخواند[۲۶]

۲۶ـ اسلام در ایران تألیف ای. پ پطروشفسکی ترجمه کریم کشاورز صفحه ۳۰۵.

به عقیده این محقق باطنیت اسماعیلیه بتدریج و براثر سیر تکاملی باطنیت دوران متقدم تشیع تکوین یافته[۲۷] به‌هر تقدیر معلوم نیست که اصول پنهانی اسماعیلیه از چه طرقی مکون و مدون گشته و در هرحال از لحاظ تکامل و بسط هردوشاخه اسماعیلیه اهمیت‌فوق‌العاده داشته است، عوام قوم نیز از وجوداین اصول اطلاع داشتند و بدین سبب اسماعیلیان منتسب به‌هردو شاخه را باطنیان میخوانند.

تأسیس دولت فاطمیان

در فاصله قرنهای سوم و چهارم هجری در سوریه (شامات) از مرکز اسماعیلی سلامیه، داعیان شایعاتی منتشر کردند که مهدی ظهور کرده و عبیدالله امام اسماعیلی است‌که نامش تا آن اواخر مستور بود. هنوز هم معلوم‌نشده است‌که آیا عبیدالله واقعاً از اعقاب محمدبن اسماعیل علوی امام هفتم اسماعیلیان بوده یا غاصبی ماجراجو.

به هرتقدیر مسلم است که عبیدالله خواست از قرمطیان در عراق و سوریه استفاده کرده قدرت را به دست گیرد وی در سال ۲۸۷ هجری در رأس‌قیام سوریه‌قرارگرفت. عبیدالله پس‌از اطفای نایرهٔ آن شورش هم‌رزمان و هم‌قدمان خویش را به دست سرنوشت سپرد و در میان لعنت و نفرین ایشان به مصر گریخت (سال ۲۸۹ هجری) و از آنجا راه دیار مغرب پیش گرفت‌مدتها بودکه درمغرب وقایع سیاسی بسیار مهمی جریان داشت همچنین در سال ۲۸۲ هجری از مرکز اسماعیلی سلامیه مبلغی جدی و بلیغ به نام ابوعبدالله‌الشیعی که اصلا از سرزمین یمن بود به آنجا گسیل گشته بود. ابوعبدالله‌الشیعی نخست محتسب بصره بوده و پس از آن به اسماعیلیه پیوسته بود. وی در تونس نارضائی بربرها را از

۲۷ــ برای تأیید و اطلاع بیشتر در این مورد به‌تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده جلد اول مراجعه شود.

سیاست داخلی دودمان محلی اغالبه (دودمان سنی مذهب ۱۸۴ تا ۲۹۷ هجری) مورد استفاده قرار داد. بربران در سال ۲۹۷ هجری قیام کردند وسلطنت اغالبه را سرنگون ساختند. عبیدالله در اوایل زمستان سال ۲۹۸ هجری در شهر (رقاده) به سمت امامت وخلافت اعلام وامیرالمؤمنین ومهدی نامیده‌شد. دودمان نوین، نام‌فاطمیه را برخود نهاد که حاکی از انتساب آن به علی (ع) و زوجهٔ او فاطمه (ع) دختر حضرت محمد (ص) است، هواخواهان دودمان فاطمی را هم اسماعیلیان نامیدند. خلافت فاطمیان (از سال ۲۹۸ تا ۵۶۸ هجری) نیروی تهدیدآمیزی را تشکیل میداد به ویژه پس از آنکه در سال ۳۵۹ هجری سرزمین ثروتمند مصر را مسخر ساخت قدرت فوق‌العاده گرفت، خلیفه فاطمی امام‌المعز در آن سرزمین شهر تازه‌ای به نام قاهره معزیه در کنار فسطاط (قاهره قدیم) بنا کرد و تختگاه خویش را به آنجا انتقال داد. در پایان قرن چهارم هجری بخش اعظم مغرب و لیبی و مصر و فلسطین و سوریه و حجاز در تحت حکومت فاطمیان اسماعیلی قرار داشت، تصرف مصر که از لحاظ اقتصادی پیشرفته‌ترین کشور خاور نزدیك بود وسایل فراوان و نیروی جنگی عظیمی را در دسترس فاطمیان قرار داد. امامان فاطمی اسماعیلی برای تبلیغات و دعوت اسماعیلی در خارج از حدود قلمرو دولت خویش اهمیت بسیار قائل بودند، درمقر خلافت فاطمی مرکز تبلیغاتی به‌نام (دارالدعاة) تأسیس شد که از آنجا داعیانی به همهٔ سرزمینهای اسلامی اعزام شدند درفاصله قرنهای چهارم وپنجم هجری چنانکه در ورقهای آینده این تألیف خواهیم خواند، سازمانهای مخفی فاطمیان در بیشتر نقاط ایران وجود داشته و مشغول فعالیت بوده است.

فعالیت باطنیان در ایران

نخستین مبلغ یا داعی که از ولایت جبال در ایران برخاست خلف نام‌داشت بنابر نوشته سیاستنامه خود عبدالله بن میمون او را

به ری فرستاد. چنانکه میدانیم روایات تاریخی ضد فاطمیان به پیروی از ابن‌رزام که با تمایلات ضد اسماعیلی شدید در ربع اخیر قرن چهارم هجری نوشته شده است. تأسیس نهضت باطنیان را در نیمه قرن سوم هجری به عبدالله بن میمون قداح نسبت میدهند و او را مردی زیرك و (مشعبد) میشمارند که میخواسته است با استفاده از احترامی که مردمان برای خاندان پیغمبر (ص) قائل بوده‌اند قدرت بدست آورد و دولتی بنیاد نهد، مورخی که نظام‌الملك در نقل این روایت از او پیروی‌میکند باذکر نام عبدالله بن میمون به عنوان کسی که مستقیماً خلف را به امر دعوت برگماشته است بطور ضمنی به ما می‌نمایاند که دورهٔ دعوت خلف را باید در نیمه قرن سوم هجری قرار داد چون ابوحاتم رازی داعی پنجم در حدود سال ۳۰۰ هجری امر دعوت را عهده‌دار میشود، پس باید خلف خیلی پیشتر از آن به ری رفته باشد.

دستورهائی‌که تصورمیشود عبدالله بن‌میمون به‌خلف داده‌است خود متضمن معانی بسیار است (تو بجانب ری رو که در ری و آبه و قم و کاشان و ولایت طبرستان و مازندران همه رافضی‌اند و دعوت به شیعت کنند و ایشان دعوت ترا اجابت کنند.)

خلف به‌ری رفت و در ناحیه پشاپویه در دهی به‌نام کلین اقامت گزید، اصطخری و یاقوت[۲۸] نام این ناحیه را جزء اعمال ری ذکر کرده‌اند، حمداله مستوفی نیز از آن به‌عنوان یکی از نواحی چهارگانه ری یاد کرده است[۲۹] این نام تا امروز هم باقی مانده است ناحیه واقع در جنوب منطقه متصل به‌جنوب تهران (غار) فشاپویه یا فشاویه نامیده میشود. ده کلین نیز در آن‌ناحیه تا این زمان باقی است و در ۳۸ کیلومتری جنوب غربی شهر ری ده کیلومتری شرق جاده قم واقع است[۳۰] از میان مؤلفان قدیم خواجه نظام‌الملك تنها کسی است که درمورد فعلی نام‌این ناحیه

۲۸ـ مسالك والممالك صفحه ۲۰۹ ـ معجم‌البلدان جلد دوم صفحه ۸۹۴.
۲۹ـ نزهت‌القلوب صفحه ۵۴.
۳۰ـ فرهنگ جغرافیائی ایران جلد اول صفحه ۱۸۳.

را ذکر کرده است و اگر چه به‌احتمال قوی ده‌کلین ناحیه پشاپویه موطن فقیه و متاله بزرگ شیعه کلینی بوده که در سال ۳۲۸ هجری وفات یافته است و بنابراین ایام جوانیش مقارن آغاز تبلیغات باطنیان (اسماعیلیان) در شمال غربی ایران و مرکزیت آن در کلین بوده است. نظام‌الملك از تعلیم و دعوت خلف دراینجا مطالبی نقل میکند که درباب صحت آن بدرستی چیزی نمیتوان گفت به‌گفته نظام‌الملك خلف به‌پیروان خود میگفت که آنچه وی بدانها تعلیم میدهد مذهب اهل بیت است و پنهان داشتنی است تا مهدی پدید آید و بیرون آمدن او نزدیك است آنگه آشکارا شود. واکنون باید آموختن تا چون او را ببینید از این مذهب بی‌خبر نباشید. سرانجام فعالیتهای خلف برملا شد بدین‌نحو که روزی مهتر ده برحسب تصادف سخنان خلف را که در مسجد ویرانهٔ متروکی تعلیم میکرد شنید. خلف از آن ده گریخت و به ری رفت و درآنجاوفات‌یافت.

نام وی به‌عنوان مؤسس نهضت باطنیان (اسماعیلیه) در آن ولایت باقی‌ماند و باطنیان آنجا نیز به‌نام او به‌خلیفه شهرت یافتند. پس از خلف پسر او احمد بجای پدر نشست، در میان متابعان احمد مهمتر از همه مردی بود به‌نام غیاث که در ده کلین بود و در ادب دست داشت، این غیاث اصول مذهب ایشان را به آیات قرآن و اخبار رسول (ص) وامثال عرب و ابیات و حکایات بیاراست و کتابی تألیف‌کرد. نام آن‌کتاب را البیان‌نهاد، و در وی معنی نماز و روزه و طهارت و زکوة و لفظهای شرعی برطریق لغت یاد کرد، تا اهل سنت درنیابند غیاث با اهل سنت مناظره هم میکرد شهرت وی در این باب به‌قم و کاشان رسید و از آن شهرها مردم روی بدو آوردند اما مردی که عبدالله زعفرانی نامیده شده اهالی ری را علیه او برانگیخت و باطنیان را متفرق کرد. تصور میرود مراد از این عبدالله زعفرانی همان زعفرانی فقیه و متأله معروف باشدکه مؤسس فرقهٔ‌زعفرانیه از فروع‌مذهب نجاریه است که پیروان او بخصوص در ری قدرت داشته‌اند.

غیاث ناچار فرار کرد و به‌خراسان رفت و در مروورود با امیرحسین‌بن علی مروورودی آشنا شد و او را به‌مذهب باطنی دعوت کرد و اجابت یافت، حسین‌بن علی مروورودی از رجال معروف تاریخ این دوره است و وی نقش مهمی در تاریخ دعوت باطنیان در خراسان داشته‌است، در اثر راهنمائی حسین مروورودی خلقی بسیار از مردم خراسان بخصوص طالقان ومیمنه و پاریاب و غرجستان و غور به‌باطنیان گرویدند. غیاث بعد از آنکه یکی از افراد لایق باطنی را به‌خلافت خود در مروورود برگزید به‌ری بازگشت. در اینجا نیز، مردی از اهل پشاپویه را که ابوحاتم نام داشت خلیفه خویش کرد واین شخص چون خود غیاث (شعر تازی و حدیث نیك دانستی) البته ابوحاتم همان ابوحاتم رازی معروف است که یکی از بزرگترین رجال‌کیش اسماعیلی (باطنی) بشمار میرود. اهل سنت چون خبر یافتند که غیاث باز آمده‌است (طلبش میکردند تا بکشند) نظام‌الملك نوشته است از سوی دیگر غیاث هنگامی که هنوز به‌خراسان نشده بود وعده داده بودکه فلان‌وقت مهدی بیرون خواهد آمد و چون وعدهٔ او راست نیامد شور و حرارت پیروانش فرو نشست. غیاث دلشکسته گشت (بگریخت و کس او را نیافت) (بدرستی نمیتوان گفت که مبنای واقعی‌این سخن چیست) باطنیان‌ری یکی از نوادگان خلف را به‌ریاست خود برگزیدند، ولی دیری نگذشت که او وفات یافت و مردی را به‌نام ابوجعفر کبیر خلیفه‌خودکرد (در نسخه دیگری از سیاستنامه چنین است: پسر خویش را خلیفه کرد. نام او ابوجعفر کبیر) و چون این ابوجعفر به‌مالیخولیا دچار گشت ابوحاتم را به‌نیابت خویش معین کرد ولی وقتی بهبود یافت ابوحاتم از باز دادن ریاست بدو امتناع ورزید و به‌این طریق ریاست از خانه خلف برفت (این مطلب نشان میدهد که روایت نسخه بدل سیاستنامه که ابوجعفر را پسر خلف میشمارد صحیح است، ابوحاتم چون قوی‌حال‌شد فعالیت بسیار از خود نشان‌داد وداعیان برشهرهائی که‌گرد برگرد ری بود چون طبرستان و قومس و گرگان واصفهان و

آذربایگان بپراکند و حتی موفق شد که احمدبن علی امیر ری را به‌مذهب باطنیه درآورد.

فعالیت باطنیان در خراسان

درباره داعیان خراسان نیز مانند داعیان‌ناحیه جبال فهرست رسمی‌مرتبی‌در دست‌است، بدین‌ترتیب: ابوعبدالله‌خادم. ابوسعید شعرانی، حسین‌بن علی‌مرورودی. نسفی، این فهرست به‌صورت کاملش در کتاب مقریزی آمده است. ولی در روایات دیگر نیز این نامها مذکور است و شاید بتوان فرض کرد که این فهرست و فهرست داعیان جبال هردو از یك مأخذ آمده‌اند مقریزی‌گوید: (ابوعبدالله خادم دعوت اسماعیلیه را در خراسان آغازکرد) بستی نیز در ردی‌که براسماعیلیه (باطنیه) نوشته نام ابوعبدالله خادم را ذکر کرده و نوشته است (او نخستین داعی خراسان بود) در روایت مغشوش رشیدالدین فضل‌اله هم نام او بچشم میخورد متأسفانه تاریخ آمدن او را به‌خراسان بدرستی نمیتوان معین کرد. ولی چون جانشین وی ابوسعید شعرانی احتمالا در سال ۳۰۷ هجری به‌امر دعوت خراسان منصوب شده است. ابوعبدالله می‌بایستی در سالهای آخر قرن سوم و آغاز قرن چهارم هجری متصدی آن بوده باشد داعیان اسماعیلی از حدود سال ۲۶۰ هجری در بسیاری از ایالات اسلامی به‌فعالیت مشغول بوده‌اند، از این‌رو بسیار شگفت مینماید که ایالت مهمی چون خراسان مطمح نظر آنان قرار نگرفته باشد. معذالك هیچگونه اشاره یا نشانه‌ای در دست نیست که بتوان تاریخ رفتن ابوعبدالله خادم را به‌خراسان پیشتر قرار داد و چنین تصور کرد که وی مدت درازی امر دعوت آن ناحیه را در دست داشته است. در اینجا از آمدن غیاث به خراسان که ظاهراً پیش از ورود ابوعبدالله میبایست واقع شده باشد نیز سخنی نیست. بسیار احتمال‌دارد‌که ابوعبدالله نخستین رئیس رسمی دعوت در مرکز جدیدالتأسیس خراسان بوده باشد و

در فهرست نام داعیان تنها نام رؤسای دعوت خراسان آمده باشد بعد از ابوعبدالله خادم ریاست دعوت به‌ابوسعید شعرانی رسید. ابن‌ندیم نوشته است که عبیدالله مهدی اولین خلیفه فاطمی در سال ۳۰۷ هجری او را به‌خراسان گسیل داشت وی و همچنین مقریزی تأکید میکنند که ابوسعید توانست عده‌ای از سران عالی‌رتبه نظامی را به‌کیش باطنی درآورد. از مندرجات کتاب الفرق بین الفرق عبدالقاهر بغدادی چنین برمیآید که ابوسعید شعرانی نیز چون ابوعبدالله خادم در نیشابور اقامت داشته وآنچه بسیار مهم است اینست که در زمان حکومت ابوبکربن محتاج به قتل رسیده است. ابوبکر محمدبن مظفربن محتاج از امرای چغانیان یا آل محتاج بود واز سال ۳۱۱ تا ۳۲۷ هجری حکومت نیشابور داشت و در این سال پسرش ابوعلی احمد بجای او نشست، بعد از ابوسعید شعرانی نوبت به حسین‌بن‌علی مروروذی رسید که قبل از انتصاب به ریاست دعوت خراسان، از باطنیان قدیمی و ثابت قدم بشمار میرفت، بنابر اخبار ابن‌اثیر امیرحسین مروروذی در سال ۲۹۸ هجری از طرف احمدبن اسماعیل سامانی سپهسالاری قوای آن سلسله را در سجستان (سیستان) عهده‌دار شد، در سال ۳۰۰ هجری برای بار دوم سپهسالاری سپاه سیستان را برعهده داشت و در همان سال به بخارا بازگشت، بعد از وفات احمدبن اسماعیل و جلوس نصربن احمد (۳۰۱ هجری) امیرحسین در هرات سربشورش برداشت، نخست بامنصوربن اسحاق پسرعموی احمدبن‌اسماعیل از در اتحاد درآمد، اما دیری نگذشت که منصوربن اسحاق وفات یافت، امیر حسین نیشابور را تصرف کرد ولی بزودی مجبور به‌بازگشت به هرات شد و دوباره باز برنیشابور استیلا یافت. سردار سامانی احمدبن سهل به‌جنگ او گسیل شد. احمدبن سهل هرات را گرفت و در نبردی که در جلو مروروذ در ربیع‌الاول سال ۳۰۶ هجری میان وی وامیرحسین درگرفت مغلوب و گرفتار شد او را به‌بخارا فرستادند و در آنجا محبوس گشت ولی بعداً به‌پایمردی جیهانی

وزیر وطن‌پرست سامانیان از زندان رهائی‌یافت وبدو اجازه داده شد که به‌حضور نصربن‌احمد رود، از اینجا معلوم میشود که سخن ابن اثیر که نوشته است[31] امیرحسین بدست احمدبن سهل کشته شد برخطا است از روایتی که درباب نسفی جانشین امیرحسین در سیاستنامه آمده است، چنین برمیآید که حسین مرورودی سالهای آخر عمر را در خراسان (در مرورود) اقامت داشته است، حسین در بستر مرگ نسفی را به‌جانشینی خود منصوب کرد و او را وصیت نمود که به‌ماوراءالنهر رود و اعیان حضرت را به‌این دین درآورد.

بعد از وفات امیرحسین، نسفی با آنکه عده زیادی را در خراسان به‌کیش باطنی درآورده بود به‌نصیحت او عمل کرد. مردی به‌نام ابن سواده را که از ترس اهل سنت از ری گریخته و به خراسان آمده‌بود به‌عنوان‌خلیفه خویش درمرورود بجای‌گذاشت، محمدبن‌احمد نسفی یا نخشبی از بزده از قراء نزدیك نسف (معرب نخشب) بود. خواجه نظام‌الملك نوشته است که (او یکی از جمله فلاسفه خراسان بود ومردی متکلم) ودر حقیقت چنین است، زیرا نسفی در تاریخ فلسفه اسماعیلی (باطنی) مقام مهمی دارد، در نتیجه وی چنانکه فلسفه اسماعیلی برپایهٔ گونه‌ای از فلسفه نوافلاطونی که در عالم اسلام رواج داشت بنیان نهاد. و دستگاه فلسفی او در قرن چهارم و پنجم هجری معیار اسماعیلیگری (باطنی‌گری) در ایران بود. مبنای عقاید فلسفی نویسندگانی چون ابویعقوب سجستانی و حتی ناصرخسرو همانا نظام فلسفی اوست، نسفی عده‌ای از بزرگان دولت سامانی را به‌کیش باطنی دعوت کرد واجابت یافت، چون ابوبکر نخشبی که ندیم امیر خراسان و خویشاوند او بود و ابواشعث (که دبیر خاص بود) و ابومنصور چغانی (که عارض بود) وآیتاش (که‌حاجب خاص بود) و حسن یا حسین (ملك) که والی ایلاق و علی زرداد (که وکیل خاص بود) عاقبت نصربن‌احمد (امیرنصر سامانی) را به‌مذهب

۳۱ـ کامل ابن‌اثیر جلد هشتم صفحه ۶۶.

خود (باطنی) درآورد[۳۲].

و کار بجائی رسید که امیرنصر سامانی در جمع باطنیان حضور یافت و بنا بخواهش نسفی (نخشبی) حاضرشد ۱۱۹ هزار دینار به‌عنوان دیهٔ مرگ حسین‌بن‌علی مروروذی برای قائم خلیفه فاطمی به‌مصر بفرستد[۳۳].

مطلبی که حائز کمال اهمیت می‌باشد اینست که رودکی نخستین شاعر بزرگ فارسی زبان که شرح حالش در پیش نوشته شد از باطنیان بوده است و معروفی بلخی در این مورد چنین گفته است:

ازرودکی شنیدم استادشاعران ـ کاندرجهان بکس‌مگروجز به‌فاطمی

و منظور از فاطمی خلیفه فاطمیان است که پایه‌گذار آن چنانکه نوشتیم یکنفر ایرانی بود و آنان همواره حامی بزرگ باطنیان یا اسماعیلیان (روشنفکران وطن‌پرست ایرانی) بودند.

توطئه برضد امیرنصر سامانی

گرایش امیرنصر سامانی به‌فرقه باطنیان (اسماعیلیان) غلامان متعصب ترک وروحانیان سنی‌مذهب‌را برضد او برانگیخت و آنان به‌کمک گاردهای ترک برای کشتن امیرنصر توطئه کردند، ولی پسرش نوح از توطئه‌یی که علیه نصر و یاران هم‌فکرش ترتیب داده شده بود آگاه گردید و به‌پدر توصیه کرد که رئیس توطئه‌کنندگان را نزد خود بخواند و سر او را ببرد. پس از انجام این عمل امیرنصر به‌اتفاق نوح به‌محل جشن حاضر شد و اعلام کرد که از تصمیم سران سپاه آگاه است و دستور داد سر رئیس‌توطئه‌کنندگان را درمقابل آنان‌گذاشتند، سپس‌اعلام داشت که به‌نفع پسرم نوح از سلطنت کناره میگیرم، چون کسی نوح را

۳۲ـ نخستین داعیان اسماعیلی در شمال غربی ایران و خراسان و ماوراءالنهر نوشته س.م. شترن ترجمه بدره‌ای مندرج در شماره ۵۳ مجله دانشکده ادبیات تهران.

۳۳ـ الفهرست ابن ندیم ترجمه تجدد صفحه ۳۵۱.

به‌تمایلات باطنی (اسماعیلی) متهم نمیکرد سران سپاه که از این جریان غیرمنتظره حیران شده بودند در مقابل پیشنهاد امیرنصر تسلیم شدند. پس از آنکه نوح‌بن‌نصر رسماً به‌سلطنت رسید نخشبی (نسفی) پیشوای باطنیان خراسان را مجبور کرد که با فقیهان اسلامی به‌بحث پردازد، بدیهی است در این بحث پیروزی نصیب مخالفان نخشبی شد، بهمین بهانه پس از چند روز طبق دستور نوح‌بن‌نصر فرمانروای جدیدسامانی نخشبی‌را متهم‌کردند که چهل هزار دینار از پولی که برای خلیفه فاطمی از بابت دیه خون امیرحسین مرورودی داده شده بود حیف و میل کرده است و سرانجام نخشبی را دستگیر کرده و درمیدان بخارا بدار آویختند (۳۳۲ هجری) بدین‌ترتیب از این‌زمان به‌بعدمبارزه با اسماعیلیان (باطنیان) شدت گرفت بطوریکه هریك از طرفداران این فرقه بدست عمال دولت سامانی و خلیفه عباسی میافتاد سخت شکنجه‌شده و یا به‌قتل میرسید و دارائی او نیز ضبط میشد بهمین‌جهت به ترتیبی که در ورقهای آینده این تألیف به‌تفصیل خواهد آمد، فعالیت فکری و سیاسی باطنیان در ایران بصورت سازمان سری (مخفی) درآمد، اولین اقدام این سازمان متشکل ربودن جسد محمدبن‌احمد نسفی (نخشبی) پیشوای زیرك و پر ابتکار باطنیان خراسان بود که در میدان بخارا بدار آویخته شده بود، بدیهی‌است انجام این کار قابل توجه واقدامات نمایان بعدی باطنیان عمال دولت عباسی را بیش از حد انتظار متوجه خطر جدی وطن‌پرستان ایرانی کرد که بیشتر آنان بمنظور کسب استقلال فکری و سیاسی کشور خود در سازمان مخفی باطنیان به‌تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر مشغول شده بودند.

افول ستاره حکومت سامانیان

در دوره حکومت نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳ هجری) علائم مقدمات سقوط حکومت سامانیان باوضوح تمام آشکار

گردید این سقوط در درجه اول بستگی مستقیمی به‌روش حکومت نوح داشت. پس از خاموش‌شدن جنبش‌باطنیان (اسماعیلیه) نوح، ابوالفضل محمد بن احمد فقیه را به وزارت خود برگزید. ابوالفضل قسمت اعظم از وقت خود را به‌نماز و عبادت می‌گذرانید و علاقه‌ای به‌اداره مملکت نداشت. در این دوره دولت سامانیان دچار مضیقه مالی شدیدی شد و این وضع پس از شورشی که در سال ۳۴۲ هجری به‌وقوع پیوست و در جریان آن خزانه سامانیان غارت شد به وجود آمد. دولت سامانیان برای نجات خود از وضع بحران مالی فرمان داد که اهالی مالیات سرانه خود را قبل از موعد مقرر بپردازند این عمل انجام شد ولی دولت در سال‌بعد مالیاتهای پرداختی مردم را به‌حساب نیاورد و همین امر موجبات نارضائی مردم را فراهم کرد. مضیقه مالی بقدری شدید بود که حتی گاردهای سلطنتی مدتها حقوق نگرفته بودند در ادبیات این دوره شکایتهای فراوانی از سران دیوان مستوفی و خزانه مشاهده میشود امیر برای اینکه بی‌تقصیری خود را ثابت کند وزیر خود را متهم کرد و دستور داد او را اعدام کنند. سالهای آخر حکومت نوح‌بن نصر به‌سرکوبی مخالفان گذشت. پس از مرگ نوح پسر ارشدش عبدالملك به سلطنت رسید (۳۴۳ـ۳۵۰ هجری) در دوره امارت عبدالملك روز به روز اهمیت فرماندهان گاردهای ترك بیشتر شد و تقریباً تمام کارهای حکومتی بدست آنها افتاد، از نظر سیاسی در این زمان نقش البتکین که یکی از سرداران پرقدرت ترك بود خیلی حساس و پراهمیت جلوه کرد و او به مقام حاجب کل ارتقاء یافت و رئیس‌گاردهای ترك شد. عبدالملك سامانی برای اینکه از نفوذ و قدرت ترکان بکاهد درصدد برآمد که البتکین را از پایتخت (بخارا) دور کند و برای این منظور او را به‌حکومت خراسان منصوب کرد. و یکی از سرداران سابق البتکین را به مقام حاجب کل برگزید. عبدالملك پسر نوح ۷ سال و ۶ماه فرمانروائی کرد. مرگ عبدالملك شورشهای جدیدی به وجود آورد. اهالی پایتخت قیام کردند و قصر امیر را غارت کرده

وآتش زدند. بعداز عبدالملك برادرش منصور فرزند نوح‌اول به پادشاهی رسید (۳۵۰ هجری) منصور نفوذ و اعتبار سلسله سامانیان را بواسطه ستادن باج از دیلمیان تجدید نمود متعاقب‌وی فرزندش نوح بن منصور به تخت نشست (۳۶۵ هجری) بیشتر شهرت این پادشاه از اینجاست که ابوعلی سینا حکیم و فیلسوف بزرگ ایرانی وی را معالجه‌کرده است این‌پادشاه درمدت سلطنت کوتاه خود دچار حوادث و پیش‌آمدهای زیادی گردید، بدین معنی که اعیان و زعمای مملکت برضد او سازش کردند و بغراخان را از کاشغر که پایتخت او بود و بریك عده قبایل و عشایر متحده ترك فرمانروائی میکرد دعوت نمودند تا به سرزمین سامانیان حمله کند. بغراخان بخارا را متصرف شد ولی طولی نکشید که از دنیا رفت و نوح فراری دوباره به پایتخت خویش برگشت و نجبا و اعیان کشور که با بغراخان همدست شده بودند بطرف خراسان فرار کردند و از امیر دیلمی یاری خواستند نوح در حال نومیدی از سبکتکین که حکومتی در غزنه از مستملکات سامانی تأسیس کرده بود کمك خواست سبکتکین لشکری به‌کمك نوح بن منصور فرستاد که در نزدیکی هرات فتح قطعی حاصل کرد. جنگ مزبور بیشتر از این جهت قابل ملاحظه است که محمود پسر سبکتکین و پادشاه مقتدر آینده دولت غزنویان در آن میدان جنگید و نوح حق‌شناس نیز به‌رسم پاداش و انعام حکومت ولایت خراسان را به‌او داد و پیروزیهای دیگری هم یکی در طوس و آن دیگر در نیشابور نصیب وی گردید (۳۸۴ هجری) در این زمان ابوعلی سیمجور امارت مغرب خراسان را داشت. چون درجنگهائی که میان نوح و بغراخان درگرفت نامبرده نوح را مساعدت نکرده بود پادشاه سامانی سبکتکین غزنوی را به‌دفع وی فرستاد. ابوعلی دراین جنگ مغلوب شد (۳۸۴ هجری) و به فخرالدوله دیلمی پناهنده شد وی بار دیگر با سپاهی عازم خراسان گردید و در سال ۳۸۵ هجری در طوس با سبکتکین جنگ کرد ولی مغلوب گردیده و به‌کلات فراری شد و پس از آن دستگیر و محبوس

گردید. بعد از نوح دوم فرزندش منصور دوم جانشین وی شد و قریب دو سال سلطنت کرد (۳۸۷ـ۳۸۹ هجری) منصور دوم دارای طبع موزون شاعری بود و قطعه‌هائی از او محفوظ مانده که از جمله یکی این است. که وقتی از وی پرسیدند که چرا هیچوقت پادشاه لباس رزم را از خود دور نمیکند در جواب گفته است:

گویند مرا چون سلب خوب نسازی
مأوی گه آراسته و فرش و ملون
با نعره گردان چه کنم لحن مغنی
با پویه اسبان چه کنم مجلس گلشن
جوش می و نوش لب ساقی بچه‌کار است
جوشیدن خون باید برعیبهٔ جوشن
اسب است و سلاح است مرا بزمگه و باغ
تیر است و کمانست مرالاله و سوسن

این پادشاه رزمجو و جنگجو در حیات نبود که زوال سلسله با افتخار خود را بچشم ببیند. لیکن جانشین وی عبدالملك دوم پسر نوح که آخرین پادشاه این سلسله است بدست ایلك خان از سلسله ترکان که در بالا ذکر شد دستگیر و زندانی گردید (چند ماه از سال ۳۸۹ هجری) با دستگیری و فوت عبدالملك دوم درزندان سلسله سامانیان پس از ۱۲۵ سال حکمرانی در مشرق ایران منقرض گردید. هر چند ابوابراهیم منتصر فرزند نوح تا سال ۳۹۵ هجری در طلب ملك از دست رفته کوشش و تلاش کرد ولی از این فعالیت نتیجه‌ای عاید وی نگردید. و سرانجام خود او نیز به تحریك سلطان محمود غزنوی بدست عده‌ای از اعراب کشته شد عماره مروزی (ابومنصور عمارة بن محمد) شاعر عصر سامانیان در مرثیه این شاهزاده میهن دوست چنین سروده است:

از خون او چو روی زمین لعل فام شد
روی وفا سیه شد و چهر امید زرد
تیغش بخواست خورد همی‌خون مرگ را
مرگ ازنهیب خویش مرآن‌شاه رابخورد

پادشاهان سامانی را ۹ تن نوشته‌اند و شعر زیر نیز بهمین مناسبت سروده شده است:

نه‌کس بودند از آل‌سامان مذکور
دایم به ولایت خراسان مشهور
اسماعیلی و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور

رویهم‌رفته اختلاف سرداران سپاه‌سامانی و نفوذ ترکان در دستگاه حکومت، و قدرت یافتن غزنویان در مشرق ایران (افغانستان فعلی) موجبات انقراض دولت سامانی را فراهم ساخت.

دوره تحول و آزاد فکری ایرانی

از بررسی تاریخ اجتماعی دوره سامانیان چنین مستفاد میگردد که پادشاهان سامانی در دوره قدرت خود بسیاری از آداب و رسم‌های دیرین ایرانیان را که در خراسان و ماوراءالنهر باقیمانده بود بار دیگر احیاء کردند. به‌زبان فارسی و نظم و نثر علاقه فراوان نشان دادند و کتابهای گرانبها و سودمندی نظیر تاریخ طبری و تفسیر طبری و کلیله‌ودمنه ابن مقفع بدستور آنان از عربی به فارسی ترجمه شد و علاوه براین سران حکومت با آزادمنشی به‌ملل و مذاهب مختلف می‌نگریستند چنانکه در دربار آنان پیروان دینهای مختلف در کنار هم به‌آزادی زندگی و کار میکردند و هیچکس در دوران سامانیان با اختناق و تضییق‌هائی که در دوره غزنویان و سلجوقیان پدید آمد روبرو نگردید و این روش آزاد منشانه سران حکومت سامانی به‌رواج علم و ادب و فلسفه در آن روزگار کمك شایانی کرد، مقدسی در وصف دربار سامانیان چنین می‌نویسد: (واضح است در درباری که.. پادشاهان.. همواره در اندیشه آن باشند که برشمار دانشمندان بیفزایند تا چه‌حد مردان به‌سوی دانش می‌گرایند یکی از آئین دربار سامانیان آن بود که دانشمندان را به زمین بوس خود روا

نمی‌داشتند و ایشان را مجلسی شبانه بود. در حضور پادشاه دانشمندان مناظره میکردند و پادشاه خود باب مناظره را میگشود. با زیردستان خود گشاده‌روی و مهربان بودند. وزیران ایشان به‌کارها میرسیدند[۳۴] و چون کسی را برمی‌آوردند با خود به‌خوان می‌نشاندند و با سفیران پرسش از مهمات میکردند و هرکس در بخارا در فقه و عفاف برتر از دیگران بود وی را برمی‌کشیدند واز او رأی می‌جستند و کارها به‌قبول او میکردند.)

۳۴ـ در این مورد رجوع شود به‌صفحه ۸۹ این کتاب و اظهارنظر نگارنده مربوط به‌علت توجه و گسترش ادبیات پارسی در دورهٔ سامانیان.

ظهور آل بویه یا دیلمیان

بنیادگذاران سلسله آل بویه یا دیلمیان سه برادر بنام علی. حسن. و احمد بودند که بعدها اولی بنام عمادالدوله و دومی رکن‌الدوله و سومی معزالدوله لقب یافت پدر ایشان بویه نام داشت و نام این خاندان و سلسله از وی گرفته شده و او از قبیله شیرزیل آوند و ساکن دهکده کیاکلیش در دیلم بوده است آل بویه بعدها برای خود سلسله نسبی ساخته‌اند که به‌بهرام گور پادشاه ساسانی میرسد[1].

این سه برادر ابتدا جزء یاران و سربازان ماکان پسر کاکی بودند ولی هنگامی که ماکان بخدمت سامانیان وارد شد و از طرف دولت سامانیان بحکومت کرمان فرستاده شد با سادگی تمام از وی خواستند که او را ترک گویند و در اثبات نظر خود چنین دلیل آوردند: (برای تو بهتر این است که ما ترا ترک گوئیم تا از هزینه زندگی تو کاسته شود و این قلم هزینه بردوش دیگری بیفتد) و این (دیگری) در حقیقت آل زیار (زیاریان) رقیب سرسخت ماکان بودند، بعد از این واقعه سه برادر مذکور بخدمت مردآویج زیاری قهرمان ملی ایران درآمدند، برادر بزرگتر علی

۱ـ ابوریحان بیرونی این ادعا را رد کرده است (آثارالباقیه صفحه‌های ۴۴ـ۴۸) ولی این اظهار عقیده خالی از بغض نیست زیرا ابوریحان از خاندان آل‌بویه بعلت اینکه مخالف آل‌زیار دولت حامی و طرفدار وی بوده‌اند بطور کلی بخوبی یاد نکرده است.

مورد توجه مخصوص مرداویج قرار گرفت و به حکومت قلمرو کوچك کرج واقع در بین اصفهان و همدان منصوب شد، وی از کرج به‌وضعی که برای خود او نیز غیر منتظره بود به‌اصفهان تاخت وحکومت‌اصفهان راکه چهارهزار مردجنگی‌داشت باهفتصد تن همراهان‌خود بتصرف درآورد (ولی باید دانست که سپاهیان مزدور حکمـران اصفهان از دیلمیان وهم میهنان علـی بودند) مرداویج که از رفتار علی خشمگین شده بود برادر خود وشمگیر را جهت مقابله با او به‌اصفهان فرستاد. عمادالدوله هرچند به عقاید شیعه پابند بود ولی بنا به‌مصلحت سیاسی به متابعت خلیفه عباسی درآمد تا در برابر مرداویج تکیه‌گاهی داشته باشد. ولی با این وصف ناگزیر شد از مقابل وشمگیر برادر مرداویج به ارگان (ارجان) ورامهرمز که در ذی‌الحجه سال ۳۲۱ هجری‌بدست وی مسخر شد عقب‌نشینی کنـد. چنانکـه در ورقهـای گذشته نوشتیم نفوذابوالحسن علی (عمادالدوله) با وجودتمام موفقیتهای وشمگیر از میان نرفت، وی اگر چه از حاکم خلیفه که دوباره به‌فرمانروائی اصفهان منصوب شده بود بیم داشت ولی با این وصف میکوشید تا از اتحاد مرداویج با سایر حریفان مخالف خود ممانعت به‌عمل آورد، سرانجام عمادالدوله از نوبندگان واصطخر به‌سوی بیضا واقع در فارس پیش رفت و در این بین نیز برادرش (رکن‌الدوله) حسن مناطق حوالی‌کازرون رابه‌تصرف‌خود درآورد. عمادالدوله پس از آنکـه یاقوت را کـه از طرف خلیفه عبـاسی حکمران آن مرزوبوم بود به‌تعقیب وی شتافته بود در جنگ سختی شکست داد (جمادی‌الاخر سال ۳۲۲ هجری)توانست شیراز را نیز متصرف گردد و در آنجا مبالغ کثیری پول نقد و اشیاء گرانبها به غنیمت به‌چنگ آورد.

خوش‌شانسی عمادالدوله

عمادالدوله مرد خوش‌اقبالی بود زیرا نوشته‌اند که بعد از

گرفتن فارس یك روز در کاخ شاهی شیراز برتختخوابی دراز کشیده بود ناگاه چشمش به‌ماری افتاد که سرش را از سوراخ بیرون کرده و به‌او خیره نگاه میکند، وی فوری بنا و عمله طلبید و دستور داد تا آن دیوار را خراب کردند و در نتیجه حجره‌ای که در آنجا مخفی بود کشف گردید و معلوم شد که تمامی اموال و نقدینه یاقوت حکمران خلیفه در آن حجره جمع و ذخیره شده بود. کمی بعد از این قضیه عمادالدوله دستور داد خیاطی را برای دادن سفارش لباس حاضر کردند وقتی که خیاط وارد شد عمادالدوله چوبی را برای اندازه‌گیری لباس خواست در این موقع خیاط که برحسب اتفاق گوشش قدری سنگین بود خیال کرد میخواهند او را به چوب ببندند فوری خود را به‌پای‌عمادالدوله انداخت و بنای لابه‌وزاری را گذاشت و گفت اگر امانم بدهید همه لباسهای فاخر یاقوت را که نزد من هست تسلیم خواهم کرد پس همه را آورد و تحویل داد.

گسترش متصرفات دیلمیان

در سال ۳۲۲ هجری احمد فرزند بویه که در این موقع بیش از ۱۹ سال نداشت کرمان را متصرف شد. پس از فتح کرمان قلمرو خلافت در ایران منحصر به‌حاشیه غربی شد، زیرا در خراسان سامانیان حکومت داشتند، در ری و اصفهان زیاریان حکومت میکردند، و ناحیه جنوب ایران هم در دست برادران بویه بود، پس از مرگ مرداویج قهرمان ملی ایران به‌ترتیبی که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد (۳۲۳ هجری) برادران بویه با از میان رفتن رقیب بزرگ خود پیروزیهای بیشتری بدست آوردند و به تصرف اصفهان و ری شتافتند و حسن نیز در سال ۳۲۹ هجری به‌طبرستان حمله‌کرد. از سوی‌دیگر دامنهٔ پیشرفتهای این سه‌برادر بجانب مغرب نیز کشیده شده بود، چنانکه از سال ۳۲۶ هجری احمد به خوزستان قدم گذاشت و با وجود مشکلات و

موانعی که در راه او پیش آمد باز آنجا را از دست نداد نقشه برادران بویه روز به‌روز وسیع‌تر وجاه‌طلبانه‌تر میشد، بطوریکه درسال ۳۲۸ هجری شنیده شدبرادر بزرگتر (عمادالدوله) اندیشه اردوکشی به بین‌النهرین را در سر می‌پروراند ولی احمد برادر کوچکتر وی در بین سالهای ۳۳۱ و ۳۳۴ هجری پنج بار برقلمرو خلیفه حمله برد و هربار بیشتر در سرزمین عراق رسوخ پیداکرد.

حکومت محمدبن الیاس در کرمان

هنگامی که احمد برادر کوچکتر عمادالدوله عازم تسخیر کرمان گردید، بقرار معلوم شهر کرمان به وسیله گردن‌کشی موسوم به محمد پسر الیاس معروف به‌ابوعلی‌که در خدمت آل‌بویه بود تصرف شد، وقتیکه احمد سیرجان را گرفت کرمان را نیز محاصره نمود، ابوعلی روزها به‌روش غیر متعارفی می‌جنگید و شبها تحف و هدایا برای احمد می‌فرستاد و این کار نتیجه‌ای که داد آن بود که به او اجازه داده شد که کرمان را به شرط دادن خراج در تصرف داشته باشد.

افول ستارهٔ حکومت عباسیان

درعهد خلافت راضی‌بالله ستارهٔ حکومت‌عباسیان رو به‌افول گرائید و متصرفات دولت مقتدر عباسی به مرور تجزیه شده بود بصره و واسط و اهواز درتصرف‌عبدالله بریدی وبرادرانش بود سرزمین فارس در اختیار عمادالدوله دیلمی، ری و اصفهان و جبال در دست رکن‌الدوله و موصل ودیار بکرودیار ربیعه در دست بنی‌حمدان و مصر و شام در زیر لوای اخشیدبن طفج (طغج) و مغرب و افریقیه در دست عبدالله مهدی و بلاداندلس در تحت اختیار بازماندگان اموی و خراسان و اطراف آن دراختیار نصربن احمد سامانی و بحرین ویمامه و هجر در دست ابوطاهر جنابی

(قرمطی) و جرجان و طبرستان در تصرف وشمگیر زیاری و کرمان در اختیار محمد بن الیاس (ابوعلی) قرار داشت.

بدین ترتیب جز بغداد و سواد شهر دیگری در آختیار خلیفه نبود راضی بالله بعد از ۶ سال و یازده ماه و سه روز خلافت در سال ۳۲۹ هجری به‌مرض استسقاء از دنیا رفت و در همان روز برادرش ابراهیم بن مقتدر موسوم به متقی‌بالله بخلافت رسید (ربیع‌الاول سال ۳۲۹ هجری) متقی‌بالله بیش‌از چهارسال خلافت نکرد و در پایان وزیرش توزن ترک (ترك‌کوزن) بروی غلبه‌یافت و در حالی که او را به‌تعظیم در مقابل خویش وادار ساخته بود نابینا کرد، این واقعه در روز شنبه سوم صفر سال ۳۳۳ هجری اتفاق افتاد، بعد از خلع متقی‌بالله از خلافت عبدالله بن علی مکتفی موسوم به مستکفی‌بالله بخلافت نشست مقارن این احوال که مقتضیات زمان خاندان آل بویه (دیلمیان) را برای استقرار قدرت به بغداد فرا میخواند، چنانکه هنگامی که بساط سلسله غدار و حیله‌گر بریدی‌ها از بین‌النهرین سفلی (واسط ـ بصره) برچیده شد و زمانی که سرباز رشید توزن براثر حمله قلبی درگذشت احمد بویه محرمانه بامستکفی‌بالله واردگفتگو شد و بی آنکه جنگ و جدالی روی دهد در روز دهم جمادی‌الثانی سال ۳۳۴ هجری بغداد را تصرف کرد. خلیفه تا دروازهٔ شماسیه به استقبال احمد رفت، و احمد قبول کرد که اطرافیان و بزرگان مستکفی را به‌قتل نرساند و مستکفی نیز به‌نوبهٔ خود احمد را معزالدوله و برادرانش علی را عمادالدوله و حسن را رکن‌الدوله لقب داد و دستور داد سکه بنام معزالدوله زدند و بر منبرها خطبه بنامش خواندند، در کتاب اخبارالدول آمده است که پس از چند روز به معزالدوله خبر دادند که مستکفی در صددکشتن‌تو برآمده است، طبق دستور خلیفه رئیس شیعیان بغداد نیز دستگیر شده بود، غافل از اینکه نوهٔ او داروغه کاخ و هم‌کیش آنهاست، بهر حال در روز بیست و دوم جمادی‌الاخر دوازده روز بعد از ورود معزالدوله به‌بغداد ضیافتی در کاخ خلیفه برپا شد در این روز

خلیفه برروی تخت جلوس کرده بود و بزرگان دربار به‌ترتیب اهمیت شأن و مقام خود در اطراف خلیفه جای گرفته بودند ابن‌مسکویه می‌نویسد:

(معزالدوله به تالار بار وارد شد و برحسب رسم و معمول برزمین و بردست مستکفی بوسه زد و هنگام صحبت با خلیفه بر پای ایستاد سپس برصندلی نشست و دستور داد سفیرانی که از خراسان آمده بودند داخل شوند.

در این موقع دوتن دیلمی پیش آمدند و در حالی که دستهای خود را به‌سوی مستکفی پیش بردند به‌فارسی سخن میگفتند خلیفه که گمان برده بود آنان قصد بوسیدن دست او را دارند دستهای خود را بجانب ایشان دراز کرد ولی دیلمیان دستهای مستکفی را گرفته و او را از تخت به‌زیر آوردند و عمامه او را بر گردنش پیچیدند و بدنش را برروی زمین کشیدند، در این هنگام معزالدوله از جای برخاست، اوضاع برهم خورد و فریادها بلند شد، آن دوتن دیلمی که خلیفه را از تخت به‌زیر آورده بودند ناظر دربار و دخترش را نیز دستگیر کردند. مردم به‌طرف دروازه کاخ شتافتند و غوغائی عظیم برخاست و همه چیز به‌غارت رفت، دیلمیان همچنان مستکفی را برروی زمین میکشیدند وکشان‌کشان او را تا کاخ معزالدوله بردند و در آنجا زندانی کردند، کاخ خلیفه نیز چنان به یغما رفت که در آن هیچ باقی نماند و اسباب‌و لوازم شکوه چندصد ساله دولت مقتدر عباسیان به‌غارت رفت، بدین ترتیب مستکفی‌بالله از خلافت خلع شد و معزالدوله ابوالقاسم پسر مقتدر را احضارکرد و او را با نام مطیع‌الله یعنی فرمانبردار خدا بخلافت برگزید (بیست و سوم شعبان سال ۳۳۴ هجری)

نوشته‌اند[۲] معزالدوله در همان آغاز ورود به بغداد قصد داشت با یکی از سادات علوی بنام ابوالحسن محمدبن یحیی الزیدی العلوی بیعت کند ولی ابوجعفر صیمری از نزدیکان او با

۲ـ همدانی صفحه ۱۴۹.

دلیل‌هائی که آورد وی را از این کار منصرف نمود. در این هنگام حکومت این سه برادر رشید بدین شرح استقرار یافت:

۱ـ شهریار فارس که علی بود به عمادالدوله ملقب شد.

۲ـ شهریارری و جبال‌که حسن بود به‌رکن‌الدوله ملقب شد.

۳ـ شهریار عراق که احمد بود به معزالدوله ملقب گردید.

و بهمین ترتیب خطبه‌ها خوانده و سکه‌ها نیز زده شد. به تصدیق محققان تاریخ از این روز به‌بعد که دوره دوم خلافت عباسیان آغازگشت در حقیقت تاریخ افول وسقوط دولت عباسیان بود، قدرت از دست خلافت عربی گرفته شد و سلطنت عراق و ایران در دست شهریاران ایرانی قرارگرفت، از این تاریخ‌خلیفه عباسی تنها رئیس مذهبی و تشریفاتی شد نه می‌توانست فرمانی صادر کند و نه کاری از دستش ساخته بود و نه وزیری داشت که حکم کند، تنها دبیری به‌همراه خلیفه بغداد بود که نامه‌نگار بود، وزارت و قدرت حکومت در دست معزالدوله افتاد. همانطور که نوشتیم معزالدوله در نظر داشت که خلافت را از عباسیان سلب کند و آن را به‌دست علویان بسپارد زیرا آل بویه شیعه زیدی بودند. تعلیمات اسلامی که به‌دیلمیان رسیده بود بوسیله حسن‌بن زید علوی (داعی کبیر) و جانشینانش در طبرستان و گیلان انتشار یافته بود[۳] و آل بویه نیز از این عقیده پیروی میکردند، لیکن این کار بنابه مصالح سیاسی انجام نگردید و تنها به‌خلافت اسمی عباسیان اکتفا شد و قدرت و حکومت در دست دیلمیان باقی ماند، پروفسور ولادیمیر مینورسکی در این باره مینویسد[۴]:

(اما با تمام خشونتهائی‌که شد بر این‌رفتار و اقدام بهیچوجه ایرادی وارد نیست زیرا پس از سه قرن فرمانبرداری و تابعیت سیاسی، بالاخره ایرانیان در پایتخت بین‌النهرین استقرار یافتند ویك‌حکمران ایرانی از این‌پس برسازمان و اداره‌کل فرمانفرمای

۳ـ برای اطلاع بیشتر در این مورد به‌تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان تألیف نگارنده مراجعه شود.

۴ـ فرمانروائی و قلمرو دیلمیان ترجمه سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی صفحه ۳۱.

دولت اسلامی نظارت میکرد و مهمتر آنکه حاکم برمرکز خلافت و مرجع تعصب اسلامی هم یکنفر پیرو معتقد شیعه بود که بعدها این مذهب آئین رسمی کشور ایران گردید، هرچند خلفا بارها تلاش کردند خود را از زیر قیمومیت آل بویه خارج کنند ولی توفیق نیافتند و نامه‌ای از خلیفه المطیع مورخ به‌سال ۳۶۱ هجری بخوبی میتواند مبین واقع باشد، در این نامه که خلیفه‌المطیع در جواب بختیار بویه که او را برای شرکت در جنگ مقدس (جهاد) دعوت کرده بود نوشته است، میگوید:

(آنچه من دارم وجیزه‌ایست که کفاف نیازمندیهای خود من را هم نمیکند و حال آن که دنیائی در دست شماست و از آن جمله حکمرانان ولایات هستند، نه جنگ مقدس (جهاد) نه زیارت و نه هیچ چیز دیگرکه توجه سلطان را جلب میکند درتوانائی وامکانات من نیست، آنچه که تو امروز میتوانی بمن بگوئی تنها اینست که نام مرا در خطبه‌ها بیان کنند و اگر این امتیاز را هم بخواهی از من بگیری مختاری و من آن را نیز بتو واگذار میکنم) بدین ترتیب انتقام شهیدان و قهرمانان ملی ایران نظیر طاهر ذوالیمینین ابومسلم خراسانی. استاذسیس. ابن‌مقفع. بابك. مازیار. یعقوب لیث. مردآویج و غیره که برای کسب استقلال ملی ایران تلاش کرده بودند گرفته شد و ایرانیان هوشمند برای اولین بار ضمن بدست‌آوردن استقلال سیاسی و فکری خود برمرکز خلافت دولت مقتدر عباسیان (بغداد) حکمرانی آغاز کردند. فرزندان سلحشور و رزم‌آرای دیلم براوضاع مسلط شدند و در برابر آنان در مغرب و جنوب ایران حریف همطراز دیگری وجود نداشت و بااین وضع سرنوشت بغداد تعیین شده بود. اما با تمام احوال برای خلفای عباسی این خود سعادتی بود که جای مردآویج یعنی آن مرد متعصب میهن‌پرست ایرانی با آن برنامه تنظیم شده و بی‌نهایت سرسخت و غیر قابل تغییر، اکنون آل‌بویه بین‌النهرین را تصرف کردند، زیرا اگر چه ایشان شیعی مذهب بودند ولی اطلاعات آنان اندك بود و بدین جهت با هرمحیطی میساختند از

این رو با وجود اینکه بار سیادت آل بویه شانهٔ امیر مؤمنان را سخت می‌فشرد، با این وصف این مقهوریت به‌منزله انقراض عباسیان محسوب نمیشد.

اوضاع سیاسی آذربایجان در قرن چهارم هجری

در اوایل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان همچون درخت کهن سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوی از آن در اینجا و آنجا برخی سر برآورده، برخی نیز در کار سر برآوردن بودند و در اندك مدتی هریك از این نونهالها درخت برومند و تناوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خود گرفتند این خود داستان شگفتی بود که دیلمیان پس از سیصد سال دشمنی با تازیان و آئین آنان و جنگ و خون‌ریزی با مسلمانان چون به راهنمائی علویان اسلام پذیرفته بودند راه به‌میان مسلمانان پیدا کردند، پنجاه سال نگذشت که خاندانهائی از ایشان پیدا شدند و بربخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم پس از آنکه پیوسته با لعن و نفرین توأم بود این دفعه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بودند که در تارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس به‌آذربایجان (آذربایگان) واران و ارمنستان و زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرق‌شناس اروپا و برخی مؤلفان شرق این خاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده ابن‌مسکویه در تجارب‌الامم[5] در دوجاپیل سوار پسر مالك را از این خاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت

۵- تجارب‌الامم حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹.

کنگری قید میکند. بنیاگذار کنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمد پسر مسافر و نخستین داستانی که از او در تاریخها قید شده کشتن علی پسر وهسودان است، از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی در دست نیست طبق نوشته مسعودی دختر او زن وهسودان (سیمین پادشاه جستانی) بوده و از این رو باید گفت که در اواسط قرن سوم یعنی پنجاه شصت سال پیش از آنکه پسرش محمد شناخته شود او در شمار مردان بزرگ و دارای داماد و نبیره بوده است، یاقوت نامه‌ای را که درباره دزشمیران (تختگاه کنگریان) از ابوعلی حسین بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل میکند در آن نامه از جمله مینویسد: (خاندان کنگر در میان دیلمان پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف کردند و به‌دستیاری همین دز، تارم را که جزو قزوین بود از آنجا جدا ساخته بودند، سپس بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان وهسودان پادشاه دیلم خواستار پیوند و خویشاوندی شدند وجستان باآنکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید شمیران خواهرالموت است ناگزیر تن به‌این پیوند داد)[۶]

از این عبارت‌ها معلوم است که کنگریان میانه دیلمان از دیرزمانی معروف، ولی دارای شکوه و نیروئی نبوده‌اند، تا آنکه دز شمیران را که معلوم نیست پیش از آن بدست که بوده تصرف کرده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر تارم‌نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می‌یابند، و با جستان پادشاه دیلم خویشی کرده و نیرو و توانائی‌شان هرچه بیشتر و فزون‌تر میگردد و برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی میگذارند. محمد پسر مسافر نخستین کس از کنگریان است که در تاریخها معروف شده است. چنانکه در ورقهای پیش نوشتیم اسفار پسر شیرویه مردآویج زیاری را که از سرکردگان سپاه او بود به‌تارم پیش محمد پسر مسافر فرستاد و او را به بیعت و فرمان‌پذیری خود خواند و

۶ـ معجم البلدان یاقوت حموی کلمه سمیران.

خویشتن با لشکر انبوهی تا نزدیکی‌های تارم رفته و آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمان‌پذیری سرباز زند برتارم تاخته محمد را دستگیر سازد، ولی چنانکه میدانیم مردآویج چون پیش محمد رسید باهم برضد اسفار متحد شدند و پیمان بستند که اسفار را از میان بردارند و سرانجام براین هدف توفیق یافتند.
در سال ۳۳۰ هجری دو پسر محمد بنام وهسودان و مرزبان به یاری یکدیگر پدر را از فرمانروائی برکنار کردند و در همان سال مرزبان برآذربایگان (آذربایجان) تاخته و بدان ولایت تااران و ارمنستان دست یافت و وهسودان نیز پدر خود را در دژی بند کرده خویشتن بجای او به‌فرمانروائی مشغول شد، وهسودان و مرزبان دو برادر پشتیبان و یاور همدیگر بودند و در سایه این همدستی و یگانگی مرزبان در آذربایجان و اران و ارمنستان نیرومند و توانا شد و از فرمانروایان بزرگ آن زمان نام‌گرفت، وهسودان نیز با آنکه حریف پرزوری مانند رکن‌الدوله را در برابر خود داشت در تارم با توانائی حکم میراند و به زنگان (زنجان) و ابهر و سهرورد و همچنین بخشی از خاک قزوین نیز دست یافت و چندین دز نوبنیاد نهاد[۷].

دیلمیان در اوج قدرت

چنانکه دیدیم احمد دیلمی (معزالدوله) سرانجام در سال ۳۳۳ هجری موفق شد از جنوب غربی ایران ابتدا به‌سوی واسط و سپس به‌طرف بغداد پیش رفته دراواسط آن سال این فرمانروای ایرانی به‌آنجا وارد شود. بدین ترتیب برای اولین بار یکی از سلسله‌های اسلامی که در ایران به‌وجود آمده بود موفق شد بین‌النهرین را تحت تسلط خود درآورد چیزی‌که بود چون دیلمیان خاندانی شیعی‌مذهب بودند تسلطشان برای خلیفه چندان مطبوع نمی‌نمود، ولی فقط با عزل خلیفه مستکفی و انتصاب مطیع که

۷ـ شهریاران گمنام تألیف احمد کسروی صفحه ۳۶ـ۴۰.

دشمن مستکفی بود به‌جای او (۲۲ جمادی‌الاخری‌سال ۳۳۴ هجری) توافق عباسیان نیز حاصل گشت[۸] به‌این حساب این سه برادر دیلمی در ظرف مدت ۱۲ سال توانستند حکومت خود را به این طریق مستقر سازند، هرچند فراز و نشیب انقلاباتی که برسر کسب قدرت برپا بود تثبیت سیادت ایشان همانطور که در صفحه‌های گذشته این تألیف بیان شد در شمال ایران میسر نمیشد و با وجود دولت سامانیان در مشرق ایران نمیتوانستند قدرت مطلق در سراسر ایران بدست بیاورند، ولی‌با این وصف جنوب غربی ایران (فارس و خوزستان) همچنان محکم در دست ایشان باقی بود. به‌علاوه وظیفه مراقبت از خلافت برای آنها امکانات جدیدی که تا آن زمان ناشناخته بود فراهم ساخت، یعنی امکانات نفوذ لااقل غیر مستقیمی در مناطقی که (ولو مثل سامانیان بطور غیر دلخواه) با خلفا ارتباط داشتند و در تحت سلطه آنان بودند، چه اینکه تازه خود خلفا در تحت قدرت آل‌بویه (دیلمیان) قرار داشتند. وضع دیلمیان در بین‌النهرین و کشمکشهای سیاسی آنها باحمدانیان در سوریه و شمال بین‌النهرین[۹] و همچنین مبارزه‌های داخلی در آنجا و در سرحدهای غربی موضوع بحث ما نیست، ولی از نظر تحول و تکامل ایران این نکته فوق‌العاده اهمیت داشت، همانطوری که در گذشته بغداد برایران حکومت میکرد، در این موقع تاحدی ایران مناطق عرب نشین اطراف فرات و دجله را تحت نفوذ خود درآورده بود. درهردو دوره همزیستی دوکشور در تحت حکومت یك دولت واحد منجر به‌پیدایش آثاری از لحاظ فرهنگی واداری واقتصادی‌گشت، از نظرنظامی شورش فوق‌العاده خطرناك ابوعلی برضد نوح اول پیشروی دیلمیان را در بین‌النهرین حمایت کرد، روابط نوح و ابوعلی بواسطهٔ بدبینی متقابل به‌وخامت گرایید و در این موقع ابوعلی باعموی نوح

۸ـ ابن‌مسکویه (تجارب‌الامم جلد دوم صفحه‌های ۸۴ تا ۸۶ ابن‌اثیر جلد ۸ صفحه‌های ۱۴۶ تا ۱۴۸.

۹ـ رجوع شود به‌جوامع‌الحکایات عوفی صفحه ۲۴۳.

اول یعنی ابراهیم بن احمد که در موصل می‌زیست متحد گردید و به اتفاق یکدیگر موفق شدند طی حمله شدیدی از سال ۳۳۳ هجری تا ۳۳۴ هجری از راه همدان و ری و نیشابور و مرو تا بخارا پیشروی کنند، ولی بین این دو متحد نفاق افتاد و این نفاق از طرفی سبب آشتی شاهزاده سامانی با برادرزاده خویش نوح گردید، و از طرف دیگر ابوعلی را مجبور ساخت که بخارا را تسلیم کند (رمضان سال ۳۳۴ هجری) و برادرش فضل نیز ناگزیر شد خود را تسلیم قشون سامانیان سازد و بخدمت آنان درآید[۱۰].

نوح سامانی در این موقع دوباره آرامش خاطر یافت و توانست به‌تنظیم اوضاع خراسان بیندیشد و پس از پیکارهای محلی ممتدی بین بلخ و ترمذ و چغانیان ابوعلی را در جمادی‌الاخری سال ۳۳۷ هجری وادار به تسلیم سازد. ابوعلی یکی از پسران خود را به‌عنوان گروگان بخدمت نوح فرستاد و بدین ترتیب مورد عفو واقع گشت و دوباره در بهار سال ۳۴۱ هجری دوسال فرمانروائی نیشابور را یافت[۱۱] ولی با این وصف دیگر قدرتش درهم شکسته شده بود در نتیجه این جنگها امکان اینکه سامانیان در این سالهای حساس به مبارزه آل‌بویه (دیلمیان) قیام کنند از دست رفته بود و عمادالدوله توانست در آن موقع ری را از ایشان پس بگیرد[۱۲] اما در مقابل نیز دیلمیان باوجود لشکرکشیهای مکرر از سال ۳۴۱ هجری تا ۳۵۱ هجری نتوانستند وشمگیر بن‌زیار را که متحد سامانیان بود از سرزمین خود یعنی مازندران و گرگان برانند یعنی اگر چه‌این حکمران هربار مجبور به‌فرار میشد ولی هردفعه نیز میتوانست به سرزمینهای مجاور خراسان یا گیلان بگریزد و پس از خروج قشون آل بویه دوباره به مقر خود مراجعت کند، تازه در سال ۳۵۵ هجری پس از اینکه طاهر دوم صفاری سیستانی به گرگان وارد شد[۱۳] در

۱۰ـ تجارب‌الامم ابن مسکویه جلد دوم صفحه‌های ۱۰۵ تا ۱۰۳.
۱۱ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۳۶ به‌بعد.
۱۲ـ تجارب الامم ابن مسکویه جلد دوم صفحه ۱۱۵ و ۱۱۷.
۱۳ـ تاریخ سیستان صفحه‌های ۳۲۹ تا ۳۳۲.

ضمن اینکه سامانیان برای لشکرکشی برضد آل بویه (دیلمیان) تدارك میدیدند وشمگیر طی قیام داخلی از سیادت افتاد و به وسیله ابوعبدالله احمدبن داعی اخراج گردید و به‌زودی پس از آن در اثر سقوط از اسب (یا در اثر زخمی که هنگام شکار از طرف خوك نری به‌وی رسیده بود) در محرم سال ۳۵۷ هجری درگذشت[۱۴] و احمدبن داعی موقتاً توانست در برابر سایر مدعیان علوی خود را با موفقیت مستقر سازد، بموجب تمام این حوادث و سرکوبی قیام محمدبن عبدالرزاق در طوس (سال ۳۳۶ هجری)که حمله آل‌بویه (دیلمیان) را غیر ممکن ساخت ثابت شد که دولت سامانیان به‌سرزمین ماوراءالنهر و خراسان و تیولداری گرگان و مازندران محدود مانده است، زیرا پیشرویهای خراسانیان به سوی همدان و اصفهان در سال ۳۳۹ هجری به‌طرف اصفهان و ری در سال ۳۴۴ و همچنین به‌سمت ری در سال ۳۵۵ هجری بی‌نتیجه ماند، محمد نامبرده که بعد از قبول اطاعت در طوس مانده بود پس از اسارت مرزبان فرمانروای آذربایجان که از خاندان سالاریان بود بیهوده می‌کوشید تا از آنجا به‌کمك قشون آل بویه در سال ۳۳۷ و ۳۳۸ هجری در مقابل خویشاوندان مرزبان ورئیس قبیله‌کردان ودیسم خود رامستقر وتثبیت‌کند،اما خود این دیسم در سال ۳۴۲ هجری ناگزیر شد از برابر مرزبان مذکور (مرزبان اول) که از زندان گریخته بود بگریزد، از طرف ارمنستان و از جانب معزالدوله از عراق به‌وی‌کمك مؤثری نشد، بطوریکه در ضمن کوشش مجدد برای کسب قدرت از دست رفته به‌اسارت افتاد و فاتحان او را کور کردند و سپس به‌قتل رساندند[۱۵] مرزبان نیز در رمضان سال ۳۴۶ باعنوان فرمانروای آذربایجان درگذشت و جانشینی وی به برادرش وهسودان اول و

۱۴ـ ابن‌مسکویه (تجارب‌الامم) جلد دوم صفحه ۲۲۲ به‌بعد ـ ابن اسفندیار (تاریخ طبرستان) صفحه ۱۲۵ ـ گردیزی (زین‌الاخبار) صفحه ۴۵ (بنابه‌نقل وی در اثر حمله خوك‌نر درگذشته است).

۱۵ـ ابن‌اثیرجلد هشتم صفحه‌های ۱۶۵ تا ۱۶۷ کسروی (شهریاران گمنام) جلداول صفحه‌های ۸۳ تا ۱۱۰.

پسرش (پسر مرزبان) جستان اول رسید، همینکه جستان در سال ۳۴۹ هجری با فرمانروای ارمنستان اختلاف پیدا کرد و یکی از علویان نیز در صدد دخالت در این کشمکش برآمد وهسودان توانست خود را به‌عنوان فرمانروای این منطقه تثبیت کند و در سال ۳۵۵ هجری در مقابل برادرزاده دیگرش مدعی حکومت شود.

موقعیت آل‌بویه (دیلمیان) از هیچیك از این آشفتگی‌های شمال شرقی ایران لطمه‌ای ندید و همچنانکه موفقیتهای خویش را تا این زمان مدیون اتحاد و اتفاق خویش بودند در آینده نیز به‌همین علت موقعیت آنان به‌استحکام خود باقی ماند.

آغاز فرمانروائی عضدالدوله دیلمی

عمادالدوله در سال ۳۳۷ هجری به‌مرضی مزمن مبتلا شد چون فرزند ذکوری نداشت نزد برادرش رکن‌الدوله فرستاد که پسر بزرگش فنا خسرو (پناه‌خسرو) را به‌فارس بفرستد تا از طرف او بحکومت برگزیده شود، هنگامی که پناه‌خسرو که بعد به عضدالدوله ملقب گردید به‌حوالی شیراز رسید عمادالدوله جمیع بزرگان را به‌استقبال او فرستاد و خود نیز با ملازمان به‌استقبال وی تا بیرون شهر رفت و عضدالدوله را باعزت و احترام به شیراز وارد کرد. و در سرای امارت فرود آورد و بر تخت فرمانروائی دولت آل‌بویه نشاند و تمام اشراف و أعیان کشور را فرمود تا او را به‌سلطنت سلام کردند. بطوریکه ابن‌العبری نوشته است عمادالدوله خود در برابر تخت عضدالدوله ایستاد و آغاز فرمانروائی عضدالدوله برادرزاده لایق خود را اعلام داشت، دیلمیان در آن روز جشنی بزرگ ترتیب دادند و بدین مناسبت شادیها کردند. عمادالدوله در روز ۱۶ جمادی‌الاولی سال ۳۳۸ هجری این دنیا را بدورد گفت و مدت حکومتش شانزده سال و نیم بطول انجامید، بعد از وی عضدالدوله که بصیرترین و لایق‌ترین و فعال‌ترین تمام فرمانروایان آل‌بویه بود بی‌آنکه اختیارات

خویشاوندان خویش را بخصوص پدر خود رکن‌الدوله را تازمان مرگ وی در محرم سال ۳۶۶ هجری بیش از آنچه که درخور بود محدود سازد به‌زودی به‌عنوان صدر خاندان آل‌بویه شناخته شد و بدین ترتیب استقرار و استحکام قطعی حکومت آل‌بویه ونظم سازمان داخلی آن را باید مرهون کاردانی این فرمانروا دانست تا بجائی که این سلسله در نتیجه مساعی وی در اوج قدرت واعتلای خود نایل آمد. این حالت در وضع دولت سامانیان پس از مرگ نوح اول (۲۶ ربیع‌الاول سال ۳۴۳ هجری) و بعد از وفات پسر و جانشین وی عبدالملك اول باوجود وزارت بلعمی جوان (۳۵۰ تا ۳۶۳ هجری) به‌زودی مؤثر افتاد، اما بدون تردید تنها افزایش قدرت آل‌بویه و امتناع ایشان از پرداخت باج[۱۶] سبب این امر نبود بلکه از این گذشته سبب آن در جنب تبلیغات روزافزون باطنیان[۱۷] و بیماری جهانگیر و توأم با سرکشی طبقه دهقانانی بود که هنوز در خراسان و ماوراءالنهر سمت رهبری داشتند و فرمانروایان سامانی نژاد وکم‌قدرت (در وهله نخست‌منصور اول از سال ۳۵۰ تا ۳۶۶ هجری) در برابر کوشش وتلاشی که‌آنان برای بدست‌آوردن استقلال و بیرون‌آمدن از زیر بار دولت میکردند قدرتی نشان نمی‌دادند. یکی از علل دیگر ضعف سامانیان را نیز باید قیام خطرناك یکی از فرمانروایان محلی سیستان در سال ۳۵۴ هجری به‌حساب آورد در این ناحیه نیز چون دسته‌بندیهای داخلی به‌وجود آمده بود مبارزه‌ها برسر آن سالیان درازی بطول انجامید. بدیهی است رجال و دهقانان در آن موقع هنوز احتمال این را نمی‌دادند که با تضعیف دولت سامانیان که با شکست در مقابل رقیب بلعمی یعنی در مقابل البتکین سردار ناراحت ترك بطور کامل آشکارگشت‌گور خود را بدست خود حفر میکنند، زیرا قدرت سلسله ترك پیوسته رو به‌فزونی میرفت وبخصوص همینکه قسمت اعظم این قوم‌به‌اسلام گروید، دیگر ترکان به‌عنوان دشمن

۱۶ـ رجوع شود به‌جوامع‌الحکایات عوفی صفحه ۱۷۱.

۱۷ـ فهرست ابن‌ندیم صفحه ۱۸۸.

دین تلقی نشدند و حتی کسانی که در راه اسلام برضد آنها جهاد میکردند از مرزهای خراسان جمع‌آوری نمودند[۱۸] و به‌زودی این سرزمین و ماوراءالنهر بصورت فرمانروایان جدیدی از نژاد ترک درآمد.

اقدامات سیاسی و نظامی عضدالدوله

اگر سامانیان دیگر قدرت فیصله سیاست خارجی صحیحی را نداشتند درعوض آل‌بویه (دیلمیان) پس از استقرار و تثبیت فرمانروائی خویش در شمال غربی ایران و پس از تنظیم و تنسیق اوضاع بین‌النهرین در سال ۳۵۷ هجری به‌توسط قدرت خود توفیق یافتند. عضدالدوله کرمان را تسخیر کرد[۱۹] بدین ترتیب که ابتدا در آنجا الیسع پسر ابوعلی نیروی خود را پس از مبارزه‌های بسیاری با برادر و نیز با پدر خویش ابوعلی محمد پسر الیاس که در پایان مجبور به‌استعفا شد (و سرانجام به ری تبعید گردید و در سال ۳۵۶ هجری در آنجا درگذشت) مستقر ساخته بود، اما چون او بعد به‌چندتن از گریختگان صفوف عضدالدوله پناه داده بود و برعکس نیز برخی از رجال وی به سوی عضدالدوله روآورده بودند عضدالدوله دیلمی نیز دررمضان سال ۳۵۷ هجری موقعی که الیسع به‌علت پیکاری از کرمان دور بود، از فارس به‌این سرزمین حمله کرد و آنجا را پس از دفع حمله سامانیان در سال ۳۶۰ هجری به‌قلمرو حکومت خود افزود دراین میان سیستان نیز به‌اطاعت فرمانروای کل آل‌بویه (دیلمیان) درآمد.

آبرو و احترام دولت سامانیان در نتیجه این حوادث و دراثر واقعه اخیر دچارضربه‌جدید وسختی گشت این‌امر بخصوص‌وقتی بطور کامل آشکار شد که استرداد آن منطقه باوجود تمایلات‌قفص

۱۸ـ ابن‌اثیر جلد هشتم صفحه ۱۸۲.

۱۹ـ ابن مسکویه جلد دوم صفحه‌های ۲۴۹ تا ۲۵۳.

و بلوچها که بطور علنی بر ضد عضدالدوله سردار وی به‌نام (کورکوز) (ابن اثیر: کورکیر) قیام کردند، باعدم‌موفقیت روبرو شد[۲۰] و قبایل قفص در دهم صفر سال ۳۶۰ هجری و بلوچها در یازدهم ربیع‌الاول سال ۳۶۱ هجری سرکوب گشتند و به‌اجبار و زور به قبول اسلام ناگزیر شدند، در نتیجه قسمتی از افراد قبایل بلوچ ناگزیر مقر قدیمی خود را در کوهستان ترک کرده و به‌جلگه کوچ نمودند و چون هنگام تسخیر مجدد کرمان بدست عضدالدوله درسال ۳۶۳ هجری نیز قیامی که به‌رهبری یکی از پیشوایان بومی آنجا برپا شده بود به‌عدم موفقیت منجر گشت (سال ۳۶۴ هجری) برای مدتی آن سرزمین در تصرف آل‌بویه باقی ماند، اما در همان هنگام که در نتیجه پیشرفتهای بیزانس‌ها به‌طرف سوریه و فلسطین (بخصوص در سال ۹۷۵ میلادی برابر با ۳۶۴ ـ ۳۶۵ هجری) و براثر کشمکشهای مکرر با ایشان در سرحدات آسیای صغیر و هم با ترکان یاغی و با حمدانیان در شمال بین‌النهرین[۲۱] و سرانجام در نتیجه استقرار فاطمیان در مصر (۳۵۸ هجری) و سوریه، قدرت آل‌بویه در بین‌النهرین ضعیف شده بود و همچنین در آن هنگام که ایشان به‌سبب خراجی که از چند سال پیش از آن، برای‌خاموش‌نگاهداشتن سامانیان به‌آنان می‌پرداختند ومیزان آن بطوریکه ابن‌اثیر نوشته است سالانه یکصد و پنجاه هزار دینار بود از لحاظ مالی نیز دچار ضعف گردیده بود.

درمغرب ایران پایگاه فرمانروایی جدیدی به‌وجود آمد که هرچند بطور مستقیم برای آنان متضمن خطری نبود ولی با این وصف از خود مزاحمتهای نامطبوعی نشان میداد، اینان کردهایی بودند که توانستند در آذربایجان موقعیت مستقلی برای خود احراز نمایند، و حتی یکی از سران ایشان بنام حسنویه پسر حسین توانست در ناحیهٔ دینور تا اهواز (خوزستان. بروجرد. اسدآباد. و نهاوند و چندین قلعه در جبال) یك قدرت محلی و

۲۰ـ ابن‌اثیر جلد هشتم صفحه ۲۵۱.

۲۱ـ ابن اثیر جلد هشتم صفحه ۲۳۵ به‌بعد.

خانوادگی پی‌ریزی کند. و چون این فعالیتها در ابتدا به نام مخالفت با سامانیان آغاز گشته بود آل‌بویه (دیلمیان) به‌وی کمك کردند ولی در آخر، کار او نیز با ایشان بجنگ منجر شد[۲۲] با تمام این احوال وی توانست تا روز مرگ (سوم ربیع‌الاول سال ۳۶۹ هجری) در برابر ایشان و همچنین در برابر دستگاه خویش پایداری نموده و خود را مستقل سازد، اما پس از وی اختلاف هدفهای سیاسی پسرانش بحرانی به وجود آورد و عضدالدوله که در این بین سرزمین حمدانیان و شیبانیان را در شمال بین‌النهرین به تصرف درآورده بود توانست بطور موقت کردستان و سرزمین کردان هکاری را در کوههای اطراف موصل تسخیر کند. تازه بدر پسر حسنویه فقید پس از آنکه برادران خود را به جهت توطئه‌ای که نموده بودند از میان برداشت توانست وارث ملك پدر خویش گشته در برابر آل‌بویه و نیز سامانیان خود را مستقر سازد و از ویرانی و انهدام املاك رعایای آن نواحی به کمك دسته‌ای از کردان سختگیر خویش جلوگیری نماید.

رقیب و دشمن سرسخت دولت شیعه مذهب دیلمیان

اما خطر واقعی که دولت شیعه مذهب آل‌بویه (دیلمیان) را تهدید میکرد از جانب حسنویه و پسرش و به‌طریق اولی نیزنظر به متارکه جنگ با سامانیان[۲۳] از طرف ابوالقاسم نوح دوم‌سامانی سیزده ساله که از سال ۳۶۵ هجری با حمایت وزیر خود عتبی سلطنت میکرد نبود. بلکه خطر واقعی از جانب سرداری ترك بنام سبکتکین بود، سبکتکین در خدمت ابواسحق پسر البتکین سردار سامانیان در غزنه واقع درمشرق ایران ترقی‌کرده و پس از مرگ ابواسحق از طرف افسران او و به عنوان جانشین وی و فرماندهٔ ایشان انتخاب شد. سبکتکین به زودی با احراز چند موقعیت در

۲۲ـ تجارب‌الامم جلد دوم صفحه‌های ۲۷۵ تا ۲۷۴.
۲۳ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۴۷.

سرحدات هندوستان امتیاز خود را آشکار ساخت و بدین وسیله از ابتدای کار جهتی را نشان داد که میبایستی اخلاف وی در آن جهت به نفع اسلام خود را ممتاز سازند. سبکتکین پس از عهد-شکنی فرمانروای بست به زودی نیز منطقه نفوذ خود را به جانب شمال توسعه داد و قدرت خود را با مداخله در نبردها و زور-آزماییهای که در داخل خاندان صفاریان در سیستان صورت میگرفت ظاهر نمود و سرانجام منجر به تأسیس دولت غزنویان گردید که شرح ظهور آن به تفصیل در ورقهای آینده این تألیف خواهد آمد.

کشمکش و مقابله دیلمیان و سامانیان در گرگان و خراسان

با وجود این علائم تهدیدآمیز باز دو دشمن اصلی یعنی آل‌بویه (دیلمیان) و سامانیان از کشمکش و مبارزه با یکدیگر دست نکشیدند همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد همینکه شمس‌المعالی قابوس‌بن‌وشمگیر زیاری که به عنوان جانشین برادرش ظهیرالدوله بیستون‌بن وشمگیر در مازندران حکومت میکرد، از تسلیم فخرالدوله که از حکومت برادر خود عضدالدوله سر باز زده بود امتناع ورزید، به دستور عضدالدوله قشونی به سرپرستی برادر دیگرش به نام مؤیدالدوله وارد گرگان شده قابوس را به فرار از آنجا به جانب خراسان ناگزیر ساخت (جمادی‌الاولی سال ۳۷۱ هجری) هر چند سامانیان از قابوس حمایت میکردند ولی با وجود موفقیتهای ابتدائی باز نتوانست در مقابل لشکریان آل‌بویه استقراری بدست آورد، چه اینکه اندکی قبل از آن نوح دوم سامانی ابوالحسن محمدبن ابراهیم پسر سیمجور صاحب تیول کوهستان و حاکم خراسان را که رئیس طبقه اشراف دولت بود به اصرار و فشار ابوالحسن عتبی معزول ساخت و کمی بعد از آن به تحریک سیمجور عتبی مورد سوءقصد قرار گرفت ولی سرانجام از هلاکت نجات یافت.

تجزیه خراسان

در طی این‌گونه حوادث خودسری روزافزون و به موجب آن نیز سقوط داخلی دولت سامانیان آشکارا پایه‌ریزی و محرز میباشد، بطوریکه این وضع پس از مراجعت سیمجور عملا منجر به تجزیه خراسان که در این موقع بکلی از حیطه قدرت سامانیان بیرون آمده بود به سه بخش مجزا گردید، یعنی قسمتی به او و پسرش ابوعلی در هرات تعلق یافت و قسمتی به تصرف دستیارش فائق (در بلخ) در آمد و قسمت سوم سهم کسی گشت که تا آن زمان سمت وزارت یعنی سهم حسام‌الدین ابوالعباس تاش که در نیشابور فرماندار نظامی بود. نتیجه طبیعی این عمل تجدید نبردهای سختی بود که از سال ۳۷۳ هجری میان این سه نفر به ظهور پیوسته بود وسامانیان و آل‌بویه نیز در آن‌مداخله میکردند.

وفات معزالدوله

همانطور که در ورقهای گذشته نوشته شد پس از خلع و عزل مکتفی و انتصاب مطیع به‌خلافت عباسیان، خلیفه‌عباسی دیگر هیچگونه اختیاری نداشت فقط یك دبیر بکارهای او رسیدگی میکرد و زندگانی وی از محل مواجب مختصری که معزالدوله برای او تعیین کرده بود اداره میشد. نوشته‌اند[۲۴] معزالدوله در همان ابتدای امر چنان نسبت به خلیفه قدرت و تسلط پیدا کرد که چون فاطمه خواهر او درگذشت خلیفه (مطیع) به تسلیتش‌آمد و تا آن تاریخ سابقه نداشت که خلیفه‌ای بدیدن کسی رفته باشد. همین وضع ادامه داشت تا اینکه درسال ۳۵۶ هجری در بغدادجهان را بدرود گفت و پسرش عزالدوله بختیار بجایش نشست.

۲۴- ابن الجوزی جلد هشتم صفحه ۱۰۴.

خلافت طائع‌لله

در سال ۳۶۳ هجری مطیع خلیفه بی‌اثر و فاقد اقتدار دودمان عباسی فلج گردید وی در این هنگام خود را از خلافت خلع کرد و این عنوان بی‌فایده و ظاهری را به‌پسرش عبدالکریم تفویض داشت و او را طائع نام نهاد. مطیع سرانجام در سال ۳۶۴ هجری در دیرعاقول دنیا را بدرود گفت.

عضدالدوله فاتح پراقتدار بغداد

در سال ۳۶۴ هجری عضدالدوله با درنظر گرفتن بی‌لیاقتی عزالدوله تصمیم گرفت حکومت بغداد و عراق را از وی بگیرد ولی چون در آن وقت پدرش رکن‌الدوله زنده بود و بموجب سفارشی‌که معزالدوله برای حمایت از عزالدوله و دیگر فرزندانش به‌وی کرده بود طبق دستور پدر از انجام این کار منصرف شد واما بعد از مرگ رکن‌الدوله، عضدالدوله دوباره به‌سوی بغداد روآورد و در جنگی که‌میان او وعزالدوله اتفاق افتاد عزالدوله شکست‌خورد و به‌امر وی کشته شد و بغداد به‌تصرف عضدالدوله درآمد.

تجلیل خلیفه عباسی از عضدالدوله دیلمی در بغداد

عضدالدوله دیلمی فرمانروای مقتدر آل‌بویه (دیلمیان) پس از شکست و کشته شدن عزالدوله تصمیم گرفت به‌عنوان پادشاه بزرگ (شاهنشاه) به‌بغداد وارد شود، در اجرای این منظور ابوالحسن محمدبن‌عمر علوی را از لشکرگاه خود نزد طائع خلیفه فرستاد، وی نیمه‌شب به‌خانه خلیفه رسید و به‌او اطلاع‌داد که برای کاری مهم آمده است خلیفه نشست وابوالحسن علوی را بار داد، علوی به‌خلیفه گفت این پادشاه که جلو دروازه بغداد نزول کرده است همچون یکی از شاهنشاهان بزرگ پیشین همانند اکاسره معظم ساسانی میباشد، میل دارد که خلیفه میان وی ودیگر پادشاهان

و امیران گذشته امتیاز بگذارد و به‌استقبالش بشتابد که این نشانه حسن نظر خلیفه به‌وی خواهد بود. خلیفه گفت ما خود به عظمت او معتقدیم و قبل از اینکه وی درخواست کند چنین قصدی داشتیم، پادشاه را از این امر آگاه کن روز دیگر خلیفه طائع‌لله به‌استقبال عضدالدوله دیلمی شتافت و با تجلیل واکرام شاهانه او را به‌بغداد آورد[۲۵] و خلعت سلطانی پوشانید و تاج برسر او نهاد و طوقی به‌وی داد و برایش دو لواء ترتیب داد و او را بجای پدرانش برسریر ملك دولت مستقر ساخت.

طائع‌لله پس از آنکه اشتیاق ومیل شدید خود را برای دیدن عضدالدوله اظهار داشت گفت رأی من چنین اقتضا میکند که آنچه را خداوند بعهده من گذاشته از اصلاح امور مردم در شرق و غرب زمین از هرجهت بجز آنچه به‌زندگی خصوصی و خانه من تعلق دارد به‌تو تفویض کنم. این امور را بعهده بگیر و ازخداوند طلب خیر و صلاح کن، عضدالدوله پاسخ داد که خداوند مرا در انجام آنچه خلیفه بعهده‌ام گذاشته استیاری فرماید، سپس گفت: میل دارم خلیفه سخنانی که اکنون برزبان راند و مرا با اظهارآن قرین مباهات ساخت در حضور مطهربن‌عبدالله و عبدالعزیزبن یوسف ودیگر سردارانی که بامن آمده‌اند تکرار کند، خلیفه علاوه برکسانی که عضدالدوله اسم برده بود جمعی دیگر از بزرگان و قائدان دربار خود را نیز احضارکرد وعین‌همان سخنان را درحضور همه اظهار نمود. پس خلیفه بخادم‌خود (طریف) دستور داد به عضدالدوله خلعت بپوشاند و تاج برسرش نهد. پادشاه پس از خلعت پوشیدن وتاج برسرگذاشتن روی کرسی نشست، خلیفه به‌مونس فضلی که متصدی لواء بود فرمان داد تا لواء حاضر کند، مونس دو لواء آورد یکی برای مشرق و دیگری برای مغرب (یعنی فرمانروائی شرق و غرب را به او میدهد) خلیفه از خداوند طلب خیر کرد و بر پیغمبر درود فرستاد و آن دو لواء را برای عضدالدوله بست و فراوان دعاکرد. امتیازاتی که

۲۵ـ منتظم ابن جوزی جلد هفتم صفحه ۱۰۴.

خلیفه برای عضدالدوله قائل شد در تاریخ عباسیان نظیر ندارد همانطور که در ورقهای پیش گفتیم خلیفه تمام اختیارات خود را نسبت به‌امور مملکتی و تدبیر کارهای مردم به‌عضدالدوله واگذار کرد دولواء برای او بست یکی به‌رنگ سفید که معمولا برای امیران می‌بستند و دیگری به‌رنگ طلائی که مخصوص ولیعهدان بود، دستور داد او را سوار اسبی بکنند که ساخت آن از طلا بود، از جمله تازمان آل‌بویه رسم براین بود که اوقات نماز صبح و مغرب و عشا بردر خانه خلفا طبل زده میشد و هیچ‌کس دیگر در این امر مجاز نبود مگر ولیعهدان وامیران سپاه آنهم در مواقعی که خارج از دارالخلافه اقامت داشتند، برای ایشان در اوقات نماز طبل میزدند، پس از استیلاء آل‌بویه و آمدن معزالدوله، در بغداد وی اظهار تمایل کرد که بر درخانه او نیز طبل زده شود، خانه معزالدوله در مجاورت خانه خلیفه بود، معزالدوله در این‌باره از خلیفه مطیع‌لله اجازه خواست ولی با اینکه خلیفه با تمایلات معزالدوله مخالفت نمیکرد این تقاضای او را نپذیرفت و گفت این امر تاکنون سابقه نداشته که در دربار خلافت برای کس دیگری غیر از خلیفه طبل بزنند، معزالدوله در آن سوی شهر بغداد در محلی بنام شماسیه خانه‌ای برای خود بنا کرد و به‌آنجا منتقل شد. دوباره در خصوص طبل از خلیفه اجازه خواست درضمن‌خلیفه را متوجه کردند که خانه معزالدوله در کنار شهر همانجائی است که سپاهیان توقف دارند خلیفه این‌بار موافقت کرد مشروط براینکه طبل را فقط جلو دری بزنند که به‌سوی صحرا باز میشود پس پادشاه دستور داد خیمه‌ای مقابل منزل او برای طبالان نوبتی برافراشتند تا در سه وعده به‌وظیفه طبل‌زنی مشغول شوند. چون عضدالدوله زمام امور را در دست گرفت از خلیفه طائع‌لله اجازه خواست بردر خانه او در محلی که جزو دارالخلافه و جنب منزل خلیفه بود طبل زده شود. خلیفه این تقاضا را پذیرفت و از آن پس برای عضدالدوله واخلافش در همان مکان طبل زدند[۲۶]

۲۶ـ رسوم دارالخلافه صفحه‌های ۱۳۶ و ۱۳۷.

ذهبی گوید در سال ۳۶۸ هجری برای عضدالدوله سه‌نوبت طبل زدند واین امر بی‌سابقه بود[۲۷] در ضمن قبل از این تاریخ معمول نبود در خطبه‌هائی که روزهای جمعه یا عیدها در بغداد خوانده میشد جز نام خلیفه نام دیگری را ببرند فقط امکان داشت که نام امیرانی که در خدمت خلیفه بودند در مسجدهای شهرهای دورکه تحت حکومتشان بود در خطبه ذکر گردد حتی در سال ۳۲۳ هجری که ریاست حاجیان و فرماندهی سپاه از طرف خلیفه به‌محمدبن یاقوت واگذار شد و او قدرت فوق‌العاده‌ای بدست آورد چون در مسجدها بنام او دعا نمودند خلیفه آن را منع کرد وبرای جلوگیری از تکرار این کار دستور مؤکدی صادرکرد، خلفای‌عباسی این‌گونه اعمال را مخالفت با مقام خلافت می‌پنداشتند. لیکن پس از تسلط عضدالدوله بربغداد یکی از خطبا بنام هارون پسر مطلب در مسجد جامع رصافه (یکی از بزرگترین محله‌های بغداد) نام عضدالدوله را بعد از خلیفه ذکر کرد و براو درود فراوان فرستاد عضدالدوله تأیید این امر را از خلیفه خواست خلیفه نیز موافقت خود را اعلام داشت، بنابراین از این زمان به‌بعد نام عضدالدوله و جانشینان او با نام خلیفه در خطبه‌ها ذکر میشد، ازکارهای‌مورد توجه و بااهمیت دیگر اینکه بعد از تسلط عضدالدوله بربغداد فرمان والیان و قاضیان ولایتها که درگذشته ازطرف خلیفه امضاء میشد فقط از طرف عضدالدوله امضاء و به‌آنان ابلاغ میگردید، لقب‌ها و عنوان‌هایی که‌برای عضدالدوله دیلمی‌فاتح مقتدر بغداد از طرف خلیفه عباسی درنظر گرفته شده و در خطبه‌ها آمده است در کتاب رسوم دارالخلافه هلال صابی به‌تفصیل آمده است.

آرمان مقدس دیلمیان

بطوریکه از اعمال و رفتار فرماندهان آل بویه (دیلمیان) برمی‌آید ایشان قصد داشتند خلافت عربی را از میان برداشته

۲۷ـ العبر ذهبی جلد دوم صفحه ۳۴۶.

و بجای آن شاهنشاهی ایران را برقرار سازند. این فرزندان رشید میهن از لحاظ علاقه خود نسبت به‌روی کار آمدن یك حکومت ایرانی مقتدر نظیر آنچه قبل از اسلام بود سعی کافی داشتند. در اجرای این منظور و هدف مقدس ملی حکومتی روی کارآوردند که با قدرت و تدابیر کافی در برانداختن دولت عباسیان کوشید، قرائن این امر در اعمال و اقوال پادشاهان آل‌بویه واطرافیان ایشان دیده میشود، ابوبکر خوارزمی نویسنده و شاعر بزرگ عصر آل‌بویه (دیلمیان) در ضمن قصیده‌ای در مرثیه رکن‌الدوله چنین گفته است:

أحین جری ملکه فی‌الملوك ورد به الله ملك العجم

و ابن نباته یکی دیگر از شاعران بزرگ، عضدالدوله را به جانشینی از پادشاهان ساسانی ستوده وزنده کردن مجد و عظمت آنان را در قصیده‌ای سروده است، مؤلف کتاب نفیس شاهنشاهی عضدالدوله مینویسد[۲۸] عضدالدوله میخواست به روشی اساسی خلافت عباسیان را از میان ببرد و شاهنشاهی ایران را جایگزین آن سازد، او میدانست که با مغلوب کردن و نابود ساختن خلیفه و باشدت عمل نتیجهٔ صحیح عاید نمیشود به این لحاظ به فکر افتاد (الطائع لامرالله) را به‌دامادی برگزیند، به‌این امید که از این وصلت پسری به‌وجودآید که چون نوادهٔ خلیفه است بتواند ولیعهد او بشود تا به‌این ترتیب هم خلافت خلیفه و هم سلطنت عضدالدوله به‌آن پسرمنتقل گردد. مسکویه مورخ بزرگ عصر آل‌بویه این مطلب را تصریح کرده و چنین گفته است[۲۹]:

در سال ۳۶۹ هجری عضدالدوله این‌طور اندیشید که میان او و خلیفه وصلتی واقع شود و به‌این منظور دختر بزرگ خود را به ازدواج (الطائع‌لله) درآورد، عقد زناشوئی در حضور اعیان و قضات دربار خلافت وقوع یافت کابین را صد هزار دینار قراردادند، مقصود این بود که از دختر عضدالدوله پسری متولد

۲۸ـ شاهنشاهی عضدالدوله تألیف علی‌اصغر فقیهی صفحه ۶۸ـ۷۰.

۲۹ـ تجارب‌الامم جلد ششم صفحه ۴۲۴.

شود و این پسر ولیعهد باشد و در نتیجه پادشاهی و خلافت هر دو به‌دیلمیان انتقال یابد، روایت هلال صابی در این باره چنین است[۳۰]:

قاضی محسن بن علی تنوخی هنگام وقوع عقد میان خلیفه الطائع‌لله و دختر عضدالدوله خطبه‌نکاح را خواند، در این خطبه نخست حمد خدا را بجاآورد، سپس بر پیغمبر (ص) درود فرستاد، بعد از آن سخنانی درباره فواید ازدواج و اینکه خلیفه افتخاری به عضدالدوله داد که علقهٔ خویشاوندی میان او و پیغمبر اسلام ایجاد کرد، بر زبان راند و جمله‌هائی در کمالات دختر عضدالدوله که نام وی‌را به اختلاف شاهناز. شاهباز.و شاه زنان نقل کرده‌اند اظهار داشت، متن خطبه آین ازدواج را هلال صابی در کتاب رسوم دارالخلافه آورده است، در شب یازدهم جمادی‌الاخر سال ۳۷۰ هجری عروس را به‌خانه داماد بردند با جهیزیه بسیار از مال و جامه و ظرف و فرش بطوریکه نوشته‌اند این دختر در سال ۳۸۶ هجری وفات یافت و اموال او به‌برادرش بهاءالدوله رسید، معلوم است که فرزندی از او باقی نمانده بود تا اموال مزبور به او برسد.

مرگ عضدالدوله

عضدالدوله دیلمی مشهورترین پادشاه آل‌بویه ۳۴ سال در فارس (از سال ۳۳۸ تا ۳۶۷ هجری) و در بغداد (از سال ۳۶۷ تا ۳۷۲ هجری) سلطنت کرد. در زمان او سپاهیان آل‌بویه (دیلمیان) نواحی بلوچستان و مکران را تصرف کردند. و در سواحل عمان نیز پیروزیهائی بدست‌آوردند، وی به‌آبادانی و ایجاد بنا بسیار علاقه داشت و بهتر بگوئیم سازندهٔ بزرگی بود، چنانچه شرح کاخ مجلل و عالی او را که در شیراز بنا کرده بود مقدسی به تفصیل بیان کرده است و میگوید: دیوارهای سیصد

۳۰- رسوم دارالخلافه صفحه ۱۳۸.

تالار آن برخی از کاشی وچینی ساخت کشور چین بود، و بعضی از مرمر و پاره‌ای هم طلائی و مزین به‌نقاشی‌های ترکی بود، این کاخ دارای ۳۶۰ قسمت بود تا در هر روز از ایام سال در یکی از آنها بنشیند، در ایالت فارس عضدالدوله سد مشهوری را که بنام اوبندامیر خوانده‌اند بنا کرد و شهر سوق الامیر (کرد فنا خسرو) نیز از آثار اوست، در عراق مقابر حضرت علی(ع) و امام‌حسین(ع) و بیمارستان بغداد و کاخ سرای سلطان و همچنین دیوار مدینه در عربستان و بسیاری بنای دیگر از آثار او میباشد.

عضدالدوله فرمانروای مقتدر و اولین شاهنشاه بنام ایران در دوران بعد از اسلام سرانجام در روز دوشنبه هشتم ماه شوال سال ۳۷۲ هجری در ۴۸ سالگی جهان را بدرود گفت و طبق وصیتش پیکر او را در نجف‌اشرف بخاك سپردند.

سیاست دیلمیان

تردیدی نیست که دیلمیان از افتخارات گذشته ایران الهام میگرفتند و میخواستند همان رسوم و آداب و سنت‌های دیرین ایرانیان را تجدید کرده و ادامه دهند، چنانکه مرداویج زیاری هم که با تمدن چندان آشنائی نداشت برای خودتختی زرین ساخت و دستور داده بود تاج و کلاهی به تقلید از خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی مزین به‌جواهرات گرانبها برای او بسازند و بعد نیز چنانکه در ورقهای گذشته نوشته شد، عضدالدوله دیلمی لقب شاهنشاه را که پس از ساسانیان تا آن روز به کسی داده نشده بود، گرفت، و اعقابش نیز همین عنوان را حفظ میکردند و با وجود اعتراض اولیای امور بغداد که اظهار میداشتند مجوز این لقب وعنوان چیست؟ معهذا فرماندهان دیلمی این عنوان را از روی خود برنداشتند و دربار بغداد سرانجام مجبور شد موافقت کند که در مراسم نماز جمعه سال ۴۲۱ هجری

نام جلال‌الدوله را توأم با عنوان شاهنشاه ذکر کنند[۳۱] مطلب دیگر اینکه خاندان بویه عامل مهم و از بانیان مذهب شیعه ایرانی هستند و در این سالها بیشتر همسایگان خیلی نزدیك دیلمیان مذهب تسنن داشتند، بویه‌ها پیشقدم اجرای سیاستی بودند که پانصد سال بعد هم خاندان صفوی آنرا بکار بردند و مذهب شیعه را آئین ملی ایران دانستند و این فرقه از اسلام را که با خصایص ملی ایرانی هم آهنگی بسیار داشت از این تاریخ در دستگاههای دولتی ایران رسوخ یافت و رفته رفته قبول عامه گردید.

دیلمیان از آغاز روی کارآمدن‌خود در ترویج وتقویت مذهب شیعه و شعارهای آن کوشش میکردند، ولی آنان با آنکه پیرو مذهب شیعه بودند و به آین مذهب سخت علاقه داشتند روابط ایشان با اهل تسنن نیز خوب بود، هیچگاه اتفاق نیفتاد که ازلحاظ مذهبی با آنان مخالفتی کرده باشند، حتی اگر گاهی پیش‌آمدی موجب رنجش اهل تسنن میشد زود در جبران آن و رفع سوءتفاهم می‌کوشیدند، چنانکه معزالدوله در موردی این کار را کرد و عضدالدوله نیز چون قصه خوانها را موجب بروز اختلاف میان شیعه و سنی تشخیص داد آنان را از قصه‌گوئی منع کرد و بنا به نوشته مؤلف تجارب‌الامم با اقدامات عضدالدوله دشمنیها و ناراحتی‌ها که قبلا میان اهل تسنن و شیعه وجود داشت مرتفع‌شد و هر دو فرقه در مسجدها و زیارتگاهها حضور میيافتند. لیکن توجه دیلمیان به شعارهای مذهب شیعه و برپاداشتن آنها ناشی از علاقه و دوستی نسبت به‌اهل بیت و ضدیت با اعمال بنی‌امیه (امویان) بود که تعالیم اسلامی را زیر پا گذاشتند و به‌سراغ نژاد پرستی رفتند، و تعصبات زمان جاهلیت را که اسلام از بین برده بود از نوزنده کردند و با اهل بیت پیغمبر اسلام شدیدترین دشمنی‌ها نمودند، از جمله کارهای بنی‌امیه که دلالت بردشمنی

۳۱ـ یاقوت در ارشاد الاریب جلد دوم صفحه ۱۲۰ میگوید: عنوان شاهنشاه به‌سال ۴۰۳ به جلال‌الدوله اطلاق شد.

سخت آنان با خاندان پیغمبر (ص) مینمود این که روز عاشورا را که روز قتل امام سوم شیعیـان حسین‌بن‌علی(ع) بـود جشن میگرفتند و خوشحالی میکردند، این امر برای شیعیان و پیشوایان شیعه بسیارگران و تأثر آور بود، آل‌بویه نخست به این امر توجه کردند که روز عاشورا را روز عزای عمومی اعلام نمایند تـا این سنت منحوس بنی‌امیه از میان برده شود. بدین ترتیب نخستین بار مراسم عزاداری در ماه محرم در دوره حکومت خاندان‌بویه برگزار شد. ابن‌اثیر در این باره چنین مینویسد: (در دهم محرم سال ۳۵۲ هجری معزالدوله فرمان داد دکانها را در بغداد بستند و نوحه‌خوانی و عزاداری کردند، چادرهای بزرگ برافراشتند و زنان با گیسوان پریشان و صورتهای سیاه کرده به علامت سوگواری در کوچه‌ها و خیابانها میدویدند و در مرگ حسین‌بن علی(ع) زاری میکردند، و پیروان تسنن قادر به‌جلوگیری از این تظاهرات نبودند زیرا شیعیان بیش از سنیان بودند و به‌علاوه قدرت مطلق یعنی سلطان هم خود از شیعیان بود)[۳۲] زیارت مرقد حضرت علی(ع) و قبور ائمه دیگر به‌ویژه زیارت مرقد حضرت امام حسین (سیدالشهدا) توسط شیعیان در زمان دولت آل‌بویه (دیلمیان) مرسوم گردید.

عضدالدوله دیلمی شاهنشاه نامی و مقتدر آل‌بویه (دیلمیان) بنای با شکوهی برروی قبر علی‌بن ابیطالب امام اول شیعیان ساخت و مرقد حسین‌بن‌علی(ع) را در کربلا تجدید بنا کرد، و گنبد وبارگاه آبرومندی برروی قبر آن حضرت برپا ساخت[۳۳] و خود در جمادی‌الاولی سال ۳۷۱ هجری عازم زیارت کربلا و نجف شد و در اواخر همان‌ماه واردکربلا گردید وبعد از زیارت مرقدامام حسین(ع) جوائز و عطایای بسیاری میان تمام مردم پخش کرد، مبالغ زیادی نیز در صندوق آن حضرت قرار داد تا بین علویان قسمت شود، شماره علویان کربلا در آن وقت دوهزار و دویست

۳۲ـ کامل ابن‌اثیر جلد هشتم صفحه ۴۵۷.
۳۳ـ تاریخ گزیده صفحه ۴۶۱.

نفر بود که به‌هر یك سی‌ودو درهم رسید. ده هزار درهم نیز میان مجاورین حرم تقسیم نمود، همچنین یکصدهزار رطل خرما و آرد و پانصد طاقه جامه دربین مردم قسمت کرد، در روز بیست و پنجم همان ماه به کوفه و نجف رفت و مرقد حضرت علی(ع) را زیارت کرد و مبالغی در صندوق آن حضرت قرارداد تا میان علویان قسمت شود شماره علویان مقیم نجف یکهزار و هفتصد نفر بود که به‌هر یك بیست و یك درهم رسید. پانصد هزار درهم میان مجاوران حرم پخش کرد، به طبقات دیگر نیز به فراخور حالشان جوائزی عطانمود[۳۴] مینورسکی درباره برگزای مراسم عزاداری و نوحه سرائی در ایران مینویسد:[۳۵].

(عزاداری ونوحه‌سرائی برای مردگان از رسوم وعادات‌دیرین دیلمیان بود و از طرفی عزاداری که ابن‌اثیر شرح داده است بی‌گمان موجب پیدایش تعزیه‌خوانی ایرانی در ایام محرم شده است و بنابراین می‌توانیم خاندان بویه را مبدع و مبتکر این‌رسم و سنت ایرانی دانست.)

جانشینان عضدالدوله

پس از مرگ عضدالدوله (شوال سال ۳۷۲ هجری) سپاهیان وی با فرزندش مرزبان ملقب به صمصام‌الدوله پیمان بستند در این زمان برادران و پسر عموها در شهرها و استانهای ایران پراکنده شدند، برادرش شرف‌الدوله درفارس بود، عمویش مؤید-الدوله گرگان را اداره میکرد، صمصام‌الدوله شهریاری عراق عرب را داشت وبالاخره با برادرش شرف‌الدوله اختلاف پیدا کرد، موصل از دستش بیرون رفت و کردها آن‌جا را به تصرف درآوردند، رئیس کردها در آن زمان شجاع دوستك از کردهای

۳۴ـ شاهنشاهی عضدالدوله تألیف علی اصغر فقیهی صفحه ۱۳۱.
۳۵ـ فرمانروائی و قلمرو دیلمیان تألیف پروفسور ولادیمیر مینورسکی ترجمه سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی صفحه ۴۰.

حمیدی بود، وی در جنگها شدت عمل داشت و در آغاز نبردهائی در دیاربکر کرده و به شجاعت معروف شده بود، هنگامی که عضدالدوله آن دیار را به‌تصرف درآورد، این سردار کرد را احضار کرد و صلاح در آن دانست که وی را به‌مرزهای دیاربکر روانه سازد و در همانجا بماند، پس از وفات عضدالدوله دوستك کارش بالا گرفت و بیشتر نواحی دیاربکر را به‌تصرف درآورد، صمصام‌الدوله سپاهی به‌سوی دوستك فرستاد، ولی شکست خورد و دوستك موصل را گرفت و به سوی بغداد رهسپار گشت، صمصام‌الدوله دوباره سپاه بیاراست تا اینکه در نزدیکی‌های موصل بهم برخورد کردند، قرارداد صلح مابین آنان بسته‌شد بشرط آنکه دیاربکر در دست کردها باشد و بغداد و سایر شهرهای عراق در قلمرو شهریار دیلمی باقی بماند، مورخان نوشته‌اند که سبب بحران‌ها و آشوب‌های مذکور این بود که شرف‌الدوله شهریار فارس میخواست اهواز و عراق را به‌تصرف‌خود درآورد و سپاهیانش در سال ۳۷۵ هجری اهواز را گرفتند و آنجا را از دست برادرش حسن‌ملقب به‌تاج‌الدوله بیرون‌آورد، سپس‌آهنگ بصره‌کرد وآن دیار راگرفت، وقتی این‌خبر به‌صمصام‌الدوله رسید، نمایندگانی فرستاد تا صلح نمایند، قرار براین شد تا خطبه‌هائی که در عراق عرب خوانده میشود نام شرف‌الدوله پیش از نام صمصام‌الدوله برده شود و صمصام‌الدوله نیابت شرف‌الدوله دیلمی را در عراق داشته باشد، بنای صلح را براین قرار گذاشتند و کارها بجریان افتاد، بدین ترتیب خطبا نخست نام شرف‌الدوله دیلمی را در خطبه‌ها میآوردند تا اینکه نمایندگان طرفین برای انجام مراسم سوگند وفاداری اعزام شدند. در این موقع شرف‌الدوله از صلح منصرف گردید و آهنگ بغداد کرد، وقتی که به‌شهر واسط رسید و آن دیار را به‌تصرف خود درآورد سپاهیان دیلمی در بغداد بر صمصام‌الدوله شوریدند و کار بر او سخت شد، وی در این هنگام ناگزیر شد که به‌شرف‌الدوله ملحق شود و به اطاعت او درآید، پس از این واقعه شرف‌الدوله به‌سوی بغداد رفت و در

رمضان سال ۳۷۶ هجری وارد آن شهر شد. و سرزمین عراق را به‌قلمرو سلطنت خود درآورد، مدت شهریاری صمصام‌الدوله در عراق سه سال و یازده ماه بود. پس از صمصام‌الدوله دو سال و هشت ماه شرف‌الدوله شهریار بغداد شد، در آغاز کار در بغداد فتنه‌ها برخاست و کشتارها شد. شرف‌الدوله کوشید تا دشمنی‌ها و کینه‌توزی‌ها را از میان بردارد، از صفات پسندیده وی یکی این بود که مردم را از بدگوئی به‌یکدیگر باز داشت، مردم بغداد در زمان شهریاری او در آرامش بودند. شرف‌الدوله در جمادی‌ـ الاخر سال ۳۷۹ هجری وفات یافت پس از وفات شرف‌الدوله برادرش بهاءالدوله ابونصر دیلمی شهریار عراق شد، در آغاز سلطنت وی کار اختلاف بالا گرفت و مدت پنج روز کشت و کشتار اتفاق افتاد، بهاءالدوله مصلحت را در آن دید که به‌همراهی یك دسته از سپاهیان وفادار خود بر دیلمیان سخت بگیرد، ناچار این راه را انتخاب‌کرد تا کار به‌صلح انجامید و به‌اختلافات داخلی خاتمه داده شد، مابین بهاءالدوله و خاندانش برسر ثروت و ملك اختلاف بود ولی به‌حسن‌تدبیر این اختلاف از بین رفت در سال ۳۸۱ هجری بهاءالدوله شهریار ایرانی الطائع‌لله خلیفه عباسی را از خلافت معزول کرد (چون گفته شده بود که خلیفه ثروت بی‌کران‌دارد) بدین نحو که نخست برای طائع‌لله پیغام فرستادند که اجازه دهد شرفیاب حضور شوند و پیمان را تازه‌کنند و خلیفه هم اجازه ورود داد و همانطور که عادت خلیفه بود بر کرسی نشست و بهاءالدوله همراه با بسیاری از مردم وارد شد، بهاءالدوله زمین ادب را بوسید و بر کرسی نشست، در این هنگام ناگاه گروهی از دیلمیان وارد شدند و در حالی که میخواستند دست خلیفه را بوسه‌زنند دستش را گرفتند و از سریر خلافت به‌زیرآوردند، خلیفه همی گفت اناالله و انا الیه راجعون، و عاجزانه کمك میخواست، ولی در آن غوغای پرآشوب کسی به‌او توجه نداشت، آنچه ذخیره از ثروت واموال‌داشت از وی‌گرفتند. درآن هنگامه‌که الطائع‌راکشان‌کشان به‌خانه بهاءالدوله شهریار ایرانی میبردند، همه مردم گواهی

به‌عزلش دادند و سرانجام پس از مشورت با دیلمیان همه به‌اتفاق گفتند ابوالعباس احمدبن اسحق شایستگی خلافت را داراست، زیرا عباسیان در حقش ستم‌روا داشتند، پس بهاءالدوله یاران خود را به‌نزد ابوالعباس فرستاد و او را به‌بغداد آوردند و بنام القادربالله به‌خلافت نشاندند (شعبان سال ۳۸۱ هجری).

اوضاع سیاسی حکومت دیلمیان در مرکز و مشرق ایران بعد از عضدالدوله

پس از مرگ عضدالدوله مقتدر و پرابهت (هشتم شوال سال ۳۷۲ هجری) همانطورکه نوشته شد در نتیجهٔ اختلاف پرهیجان پسرانش با یکدیگر دولت آل‌بویه (دیلمیان) دچار تجزیه و تقسیم گردید، ابوکالیجار ملقب به‌صمصام‌الدوله استان فارس را به دو برادر خود ابوالحسین احمد، تاج‌الدوله و ابوطاهر پیروزشاه، ضیاءالدوله انتقال داد، در حالی که برادر چهارم آنها ابوالفوارس شیرذل (شیردل) شرف‌الدوله که در موردش استثناء یا بی‌انصافی شده بود توانست از کرمان شهر شیراز را به‌تصرف درآورد. شرف‌الدوله در چنین حالی از همکاری با برادر خود در بغداد صرف‌نظر نمود و نیز دستور داد تا وزیر مسیحی و مجرب پدرش یعنی نصربن‌هارون را به قتل برسانند[۳۶] در این هنگام دو برادر عضدالدوله بنام مؤیدالدوله و فخرالدوله نیز در ری حکومت داشتند، پس از مرگ مؤیدالدوله (شعبان سال ۳۷۳ هجری) فخرالدوله که درگذشته رانده شده بود و با صمصام‌الدوله نیز سر نفاق‌داشت توانست در همان ماه اول بعد از مرگ مؤیدالدوله خود را در گرگان مستقر سازد، اما وی وزیر دانشمند پدر خود یعنی ابوالقاسم صاحب‌اسماعیل‌بن عباد طالقانی را تا روز مرگش (۳۸۵ هجری) نزد خویش نگاهداشت. در ترجمه تاریخ یمینی در مورد انتصاب فخرالدوله به حکومت آل‌بویه (دیلمیان) چنین

۳۶ـ تجارب‌الامم صفحه ۸۰ و ۹۰ و ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۸.

آمده است[۳۷]:

(چون حسام‌الدوله از درجرجان به بخارا رفت مؤیدالدوله وفات یافت و پیش از آن خبر وفات عضدالدوله بدورسیده بود و او از خوف شماتت اعدا و احتراز از دل شکستگی لشکر آن خبر پنهان میداشت، و اولیاء دولت دیلم در اختیار کسی از دودمان ملك که پادشاهی را مترشح باشد مشاورت کردند اختیار بر فخر-الدوله افتاد، چه در آل‌بویه به کبر سن و استکمال آلت پادشاهی و استعداد سمت سروری ممتاز بود و از روی وراثت و استحقاق متعین. صاحب کافی اسماعیل بن عباد در این مورد مسرعان دوانید، نوشته‌ها نوشت برتعزیت برادران. وتهنیت پادشاهی وبرادر او خسرو فیروزبن رکن‌الدوله را به‌نیابت او نامزدکردند) فخرالدوله دراین‌هنگام با ضیق‌حال در نیشابور بسرمیبرد، چون نامه به وی رسید به گرگان شتافت و صاحب‌بن عباد و خسروفیروز و امیران مقدمش را گرامی داشتند و به تاش نامه فرستاد و پس از چندی که وی به گرگان آمد به پاداش خدمتش به‌او نیکوئی‌ها کرد و سرای امارت همچنان آراسته به وی بازگذارد و رهسپار ری گردید، نوشته‌اند[۳۸] پس از آنکه کارهای حکومت به فخرالدوله رسید روزی صاحب‌بن‌عباد بعد از درود و تحمید فراوان به‌پاداش خدمت خویش از وی اجازت خواست تا از آن پس درخانه بنشیند و طریق معاد و ثواب آخرت گزیند، فخرالدوله نپذیرفت و وی را گفت: (کارها بی‌وجود توراست نیاید و اگر تورا تصدی امور و پیش بردکارها پسند نیست، من نیز از آن روی بر خواهم تافت) صاحب زمین را بوسید و شکر به‌جای‌آورد و بدنبال آن فخرالدوله خلعت وزارت به وی درپوشید و صاحب چنان اکرامی بدید که هیچ وزیری را از آن نوع نشان نداده‌اند، پس از آن فخرالدوله از تدبیر صائب صاحب برخورداریها یافت. نخستین کار فخر-الدوله و صاحب در همین سال (۳۷۳ هجری) از پیش برداشتن

۳۷- ترجمه تاریخ یمینی ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی به‌اهتمام دکترجعفرشعار صفحه ۶۷.

۳۸- ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۷۵-۶۷ ذیل تجارب‌الامم صفحه ۹۴-۹۳.

علی بن کامهٔ دیلم از سرداران صحنه سیاست در دوره آل‌بویه در ری و مازندران بود، چون میدانستند که بروی به سبب جلالت قدری که دارد آسان دست نخواهند یافت، به‌حیلت توسل جستند و مسمومش کردند و ثروت و قلعه‌هایش را در اختیار گرفتند[۳۹] علی کامه در جنگ فخرالدوله با برادران صاحب جیش مؤیدالدوله بود. خلیفه طائع‌الله به سال ۳۷۴ خلعت سلطانی و عهد و لواو زیادت لقب جهت فخرالدوله فرستاد.

حمله فخرالدوله به عراق

برطبق نقل پاره‌ای از تاریخ نویسان صاحب‌بن‌عباد از دیرباز هوس تسخیر عراق و بغداد و ریاست آنجا را در سر می‌پروراند، و در انتظار فرصتی مناسب بود تا آنکه شرف‌الدوله پسر عضدالدوله درگذشت و برادرش بهاءالدوله در بغداد بجای وی نشست. دراین هنگام میان بهاءالدوله و فخرالدوله وحشتی به‌وجود آمد، صاحب‌بن‌عباد از فرصت استفاده کرد و با برانگیختن فخرالدوله وی را عازم تسخیر عراق کرد. فخرالدوله با سپاهی انبوه راه همدان را درپیش‌گرفت و بدر پسرحسنویه ازکردستان بدو پیوست، کار این لشکرکشی این‌طور تنظیم شد که صاحب‌بن‌عباد و بدر پسر حسنویه از طریق جاده عازم بغداد شوند و فخرالدوله از راه اهواز بدان سو حرکت کند. چون صاحب منزلی دورشد فخرالدوله را چنین وانمود کردند که جداشدن صاحب از شاهنشاه مصلحت نبود زیرا اطمینان نیست که فرزندان عضدالدوله وی را به سوی خود نکشند و صاحب بدیشان میل نکند، فخرالدوله صاحب را بازخواند و جملگی با هم راه خوزستان در پیش گرفتند. از آن‌سو بهاءالدوله نیز چون خبر توجه فخرالدوله را شنید، لشکر فراهم‌آورد و به مقابله وی شتافت، دو سپاه در اهواز با هم تلاقی کردند، بر حسب اتفاق در آن روزها آب اهواز طغیان کرده بود

۳۹ـ ذیل تجارب‌الامم صفحه ۹۵.

و در این موقع به‌سراپرده افتاد و به‌سپاه او آسیب وارد آورد و صحرائی که لشکریان فخرالدوله در آنجا اردوزده بودند پر از آب گردید، افراد سپاه فخرالدوله گمان کردند که افراد لشکر بهاءالدوله چنین حیله‌ای را بکار برده‌اند و از طرفی چون فخرـ الدوله در پرداخت مواجب لشکریان کوتاهی میکرد آنان این موضوع را بهانه ساخته بدون جنگ منهزم شدند، فخرالدوله در این موقع که بیشتر سپاهیانش پراکنده شده بودند ناگزیر راه بازگشت به ری را در پیش گرفت و بهاءالدوله نیز از این تصادف خوشحال شد و با عموی خود از دردوستی وارد شد، و بدین ترتیب فخرالدوله از فکر تسخیر بغداد رهائی یافت. فخرالدوله دیلمی در ری فخرآباد را بنا کرد بموجب نوشته مؤلف ری باستان[۴۰] این محل طبق شرح یاقوت در معجم‌البلدان همان دزخراب ری باستانی (دزرشکان) است که فخرالدوله آن را تجدید عمارت کرد وکاخها و خزائن بزرگ بنیان نهاد و در تحکیم وتحصین آن‌کوشید وانواع سلاحها و ذخائر در آن تعبیه کرد، شهرت فخرالدوله بیشتر به سبب وزیرادیبش صاحب‌اسماعیل‌بن عباد متوفی به‌سال ۳۸۵ هجری است.

دوره حکومت شیرزن ایرانی

فخرالدوله در سال ۳۸۸ هجری جهان را بدرود گفت و از او پسری نه‌ساله بجای ماند و قدرت و حکومت دولت را مادرش سیده خاتون که زنی بسیار مقتدر و مدبر بود بدست گرفت این شیرزن ایرانی نام اصلیش شیرین و دختر اسپهبد رستم دوم پادشاه باوندی طبرستان بود و رفتار و گفتار او با سلطان محمود پادشاه مقتدر غزنوی در تاریخ معروف است. در این زمان نخستین سلسله ترک (غزنویان) در افق سیاست ایران پدید آمدند و محمود پادشاه مقتدر غزنویان که شرح ظهور و تأسیس حکومت آنان در ورقهای

۴۰ـ روی باستان تألیف دکتر حسین کریمان جلد دوم صفحه ۱۶۶.

آینده این تألیف به‌تفصیل خواهد آمد به‌سیده‌خاتون اعلام کرد، سکه به‌نام وی زند و اگر از انجام این کار خودداری کند به‌زور متوسل خواهد شد و سپاهی نیز برای اجرای این منظور به ری فرستاد، ولی این زن باتدبیر پاسخی بدین شرح برای سلطان‌محمود فرستاد: (نتیجهٔ این جنگ معلوم نیست اگر سلطان مرا مغلوب کند. غلبه بریك زن، افتخاری برای او حاصل نمیکند، ولی اگر من برسلطان دست یابم و فاتح شوم ننگ این شکست تا پایان سلطنت هرگز از پیشانی او زدوده نخواهد شد) نوشته‌اند[41] براثر این پیغام مستدل تا سیده‌خاتون زنده بود سلطان‌محمود به‌سراغ حکومت آل‌بویه (دیلمیان) در ری نرفت ولی چون او درگذشت (۴۱۹ هجری) به‌همه‌چیز پایان داده شد به‌این معنی که پسرش مجدالدوله از سلطان محمود کمك طلبید، و سلطان محمود در سال ۴۲۰ هجری به‌ری آمد ولی نه‌تنها به‌مجدالدوله کمك نکرد بلکه خود ری را تصاحب نمود و دولت شیعه‌مذهب آل‌بویه (دیلمیان) را منقرض ساخت و این شعبه ایرانی به‌هندوستان مهاجرت کردند.

حکومتهای محلی در شمال و غرب ایران

بطوریکه از مفاد تواریخ این دوره برمی‌آید استیلا و فرمانروائی دیلمیان راه را برای سایر عناصر ایرانی نیز باز کرد، که بتدریج خود را متشکل ساخته و قد برافرازند و از آن میان سلسله کاکویه را باید نام برد که بطور مستقیم به‌آل‌بویه نسبت میبردند، زیرا واژهٔ کاکویه به‌معنی‌خال (برادرمادر ـ دائی) میباشد و نیز محقق اینست که با سیده‌خاتون مادر مجدالدوله که خود دختر یکی از اسپهبدان طبرستان بود خویشاوندی داشته‌اند. از شرح وقایع مربوط به‌این سلسله که بین سالهای ۳۹۸ تا ۵۱۹ هجری در همدان و اصفهان بنام اتابکان داشتند و بازماندگان و اعقاب آنان هم تا حدود ۶۷۳ هجری در یزد بوده‌اند آگاهی‌هائی

۴۱ـ تاریخ گزیده صفحه ۴۲۸.

در دست است. در شمال غربی ایران یعنی در ناحیه آذربایجان شرقی و اران. دیلمیان مظفری تا حدود سال ۱۰۰۰ هجری استیلا داشتند، کردهای شدادیان در اران (پایتخت آن گنجه) بین سالهای ۳۴۱-۴۰۹ هجری و شعبه غربی آنهـا در آنی از ۴۵۱ تا ۵۵۹ هجری حکومت میکردند، به‌علاوه در تبریز و سپس در مراغه کـردهای روادیان از حدود سال ۳۴۴ هجری قدرت را بدست گرفته بودند و نه‌تنها تا مقارن ایام ظهور سلجوقیان بلکه تا حدود حمله مغولان هم در آنجا حکمرانی داشتند (حدود سال ۶۱۸ هجری) در ناحیه ارتفاعات زاگروس بین کرمانشاهان و قصرشیرین. کردها تشکیل دو امارت‌نشین جداگانه داده بودند که یکی از بزرگان در قلمرو سلسله حسنویه از ۳۴۸ تا ۴۰۶ هجری و دیگری شادانجان در قلمرو بنوعناز از ۳۸۷ تا ۵۵۰ هجری بود و نیز در منطقه دورتر یعنی در دیار بکر، یکی از سران قبیله حمیدیه موسوم به‌باذ توفیق یافت، امیرنشینی از سال ۳۷۲ هجری به‌وجود آورد که سلسله او بعدها در زمان بازماندگانش بنام مروانیان نقش‌مهمی در تاریخ کردهای مغرب بازی کرد و تا سال ۴۸۹ هجری نیز که براثر فشار هجوم ترکان سلجوقی از میان رفتند باقی بودند، بدین ترتیب در سراسر ناحیه ایران و همچنین در نواحی اطراف آن عناصر ایرانی با کوشش تمام توانستند خود به‌استقلال حکومت‌کنند. اما دیری نپائید هجوم قبایل ترك و مغول بساط امارت نشینهای ایرانی را از میان برداشت وسازمانی جدیدکه بصورت اقطاعات و تیولهای نظامی بود بجای آن برقرار ساخت.

دیلمیان که براثر پیش‌آمد این حوادث جلای میهـن کـرده بودنـد، از تأثیر این تحـولات بر کنار ماندند ولی بـه تدریج با مللی که در اطـراف آنها بودند ترکیب یافته و در آنها مستحیل شدند، ناحیه اصلی دیلم هم جزئی از قلمرو قدرتهـای ولایات ساحلی دریای خزر شد و بیشتر آن جزو حوزه قلمرو نفوذ سلسله امرای کارکیا در گیلان شرقی (بیا پیش که مرکز آن لاهیجان بود افتاد) و در سدهٔ نهم هجری کارکیاها بکلی دیلمیان را برانداختند

و بسیاری از ایشان را کشتند، سادات کارکیا در حالی که قلمرو قدرت خود را از دشت گیلان به‌سوی ارتفاعات توسعه میدادند، بطور متوالی و بتدریج امرای محلی هزار اسبی را از اشکور (در سال ۷۷۶ هجری) بازماندگان فرقه اسماعیلیان را از الموت و قبیله‌ای را از دیلمان و رودبار برانداختند.

در سال ۸۱۹ هجری سید راضی از لاهیجان و برادرش سید محمد به‌بهانه و به‌عنوان بسیج، دیلمیان را به‌ساحل سفیدرود خواستند و هنگامی که دیلمیان در آنجا گرد آمدند سادات مزبور به‌بهانه اینکه دیلمیان از ملاحده هستند فتوای قتل عام آنان را دادند و در این واقعه دوالی سه هزار دیلمی به‌قتل رسیدند و در آن میان رؤسای ایشان هم کشته شدند[۴۲].

واپسین دوران دیلمیان

از پادشاهی آشفته ولی طولانی بهاءالدوله پسر عضدالدوله که مرکز آن در جنوب ایران بود و از بَغداد تافارس وکرمان‌امتداد میبافت در ورقهای گذشته صحبت شد، با توجه به‌اینکه و قایع و سوانح اختلاف مربوط به‌فرزندان عضدالدوله و برادرانش در این زمان با تصادفات کردان و دیلمیان در بین‌النهرین همراه بود، خیلی زود استحکام رژیم آل‌بویه را درهم‌شکست، بعلاوه این حوادث به‌شرف‌الدوله فرصت داد تا با تمام قوا از فارس برضد برادرش ابوالحسن (تاج‌الدوله) که از شناسائی وی امتناع می‌ورزید و پیشنهادهای همکاری با اورا رد کرده بود، پیشروی‌کند، در نتیجه تاج‌الدوله ناگزیر شد به‌سوی عموی خود فخرالدوله فرار نماید، ولی به‌زودی‌همین تاج‌الدوله بافخرالدوله نیزاختلاف

۴۲ـ در این مورد رجوع شود به‌تاریخ گیلان و دیلمستان تألیف‌ظهیرالدین مرعشی وفرمانروائی و قلمرو دیلمیان تألیف پروفسور ولادیمیر مینورسکی ترجمه دکتر جهانگیر قائمقامی صفحه ۳۷ـ۳۶.

پیدا کرد و فخرالدوله دستور کشتن او را صادر نمود، در این‌میان نیز شرف‌الدوله اهواز و بصره را به‌تصرف درآورد و صمصام‌الدوله برادر خود را ناگزیر ساخت تا نام وی را اول از همه در خطبه ذکر نماید[۴۳] لیکن این قرارداد مدت زیادی به‌قوت خود باقی نماند و بموجب آن شرف‌الدوله برادرش را بکلی از بین‌النهرین بیرون راند و اسیر کرد (۳۷۶ هجری) با این نتیجه که میان دیلمیان و ترکها در بغداد زد و خوردها و کشمکشهایی بظهور پیوست. در مقابل کوشش شرف‌الدوله برای پیکار برضد فرمانروای کرد یعنی بدر به‌عدم موفقیت انجامید و موجب‌شکست وی در قرمیسین (کرمانشاه) گردید، از آن‌پس بدر توانست‌حوزهٔ نفوذ خود را در مناطق جنوبی کوهستانهای کردنشین توسعه‌دهد، در حالی که حیثیت و اعتبار آل‌بویه (دیلمیان) همچنان روبه‌زوال میرفت (۳۷۷ هجری) بخصوص همینکه شرف‌الدوله در سال ۳۷۹ هجری درگذشت و جانشین و برادر دیگرش یعنی بهاءالدوله (ابونصر پیروز خوارشاذ) با پسر او ابوعلی اختلاف پیدا کرد، سقوط دولت آل بویه بیشتر آشکار شد. ابوعلی پسر شرف‌الدوله توانست بطور موقت فرمانروایی خود را در فارس تثبیت کند، ولی بعد در نتیجه جنگ برادر کشی میان ترکان و دیلمیانی که در لشکر او بودند دچار ضعف گردید، و پس از آنکه برحسب ظاهر در واسط آشتی کرد (جمادی‌الاخری‌سال ۳۸۰ هجری) بدست بهاءالدوله اسیر و کشته شد[۴۴] در این موقع، مجدداً در بغدادمیان ترکها و دیلمیان تصادفاتی به‌وقوع پیوست و سرانجام فخرالدوله از ری و از راه همدان بجانب بین‌النهرین پیشروی کرد، حکومت آل‌بویه بیش از پیش دستخوش تجزیه داخلی گردید. حمدانیان توانستند دوباره به‌موصل برگردند و مروانیان خود را در دیار بکر مستقر سازند خلافت طائع‌لله درشعبان‌سال ۳۸۱ هجری بدست بهاءالدوله پایان یافت در موقعی که بعد از این واقعه بهاءالدوله

۴۳ـ ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۵ به‌بعد.
۴۴ـ ذیل تجارب‌الامم صفحه ۴۷ و ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۲۱.

پس از پیکارهای بی‌نتیجه اخیرش ناگزیر فارس و ارگان (ارجان) را به‌برادر خود صمصام‌الدوله (که پس ازمرگ شرف‌الدوله نابینا از زندان آزاد شده بود) واگذار کرد (۳۸۰ هجری) و خود در بین‌النهرین به‌عنوان‌امیرالامرا باقی‌ماند، پایه‌های‌حکومت آل‌بویه در ایران با وجود تعهداتی مبنی برکمك‌متقابل به‌اندازه‌ای‌سست شده بود که خلف‌بن‌احمد حکمران جدید سیستان که پسر یکی از شهبانوان صفاری بود بامساعدت پسرش عمرو توانست لااقل برای مدتی کوتاه کرمان را به‌تصرف درآورد (سال ۳۸۱ هجری) این عمل یك اقدام جسورانه‌ای بود که در سال ۳۷۲ هجری به‌انجام آن موفق نشده بود، در عین‌حال قدرت صمصام‌الدوله در نتیجه تسخیر مجدد کرمان و سرکوبی قیام پسران ابومنصور بختیار عزالدوله (پسر معزالدوله) در شیراز تا آن اندازه مستقر شد که لااقل توانست برای مدتی نیز خوزستان را در تحت قدرت خود درآورد (۳۸۳ هجری) در سالهای بعد دوباره خوزستان بدست بهاءالدوله افتاد و در حالی که صمصام‌الدوله در حوالی شوشتر گرفتار کمینگاه ترکها شد و ناگزیر به‌مراجعت گردید. ولی او پس از مراجعت به‌فارس انتقام خود را از لشکریان ترك آنجا گرفت (۳۸۶ هجری) بطوریکه قسمتی از آنها به‌کرمان و سند گریختند و به‌زودی از میان رفتند[۴۵] براین منوال نیز مبارزاتی‌که در همان سال برضد لشکریان بهاءالدوله در اهواز به‌عمل میآمد و براثر آن پیشروی به‌سوی بصره (۳۸۶ هجری) همه در واقع صف‌آراییها و جنگهایی بود که بین ترکان و دیلمیان به‌وقوع می‌پیوست، در نتیجه این حوادث صمصام‌الدوله تمام دسته‌هایی را که بطور واقعی دیلمی و نیز شیعه مذهب نبودند از سپاه خود اخراج کرد، نتیجه این عمل آن شد که اخراج شدگان با عناصر ناراضی دیگر متحد گشتند و قشونی را که برای سرکوبی ایشان فرستاده شده بود منهدم کردند و به‌زودی امیر آل‌بویه (دیلمیان) را بطوری از تمام اسباب و وسایل محروم ساختندکه حتی‌کدخدای

۴۵ـ ذیل تجارب‌الامم صفحه ۲۶۴ به‌بعد و ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۳۸.

ناحیه کوچکی به‌نام دودمان (محلی که فاصله آن تاشیراز مقدار دو روز راه بود) توانست اورا اسیر کند، و سپس به یکی از پیشوایان قیام‌کنندگان به‌نام ابونصر پسر بختیار تسلیم نماید. ابونصربن بختیار نیز وی را پس از ۹ سال فرمانروایی در حالی که ۳۵ سال و ۶ ماه از عمرش میگذشت به‌قتل رسانید (ذی‌الحجه سال ۳۸۸ هجری) بدینوسیله حکومت بهاءالدوله در عراق بطور کامل تثبت و تأمین شد، چه اینکه در این بین نیز فخرالدوله براثر بیماری معده در ری درگذشته بود (شعبان سال ۳۸۷ هجری) و منطقه نفوذ او (جبال) میان‌دو پسر بسیار کوچکش ابوطالب رستم (مجدالدوله) چهارساله و ابوطاهر شمس‌الدوله (به‌این پسر همدان و قرمیسین تا سرحد بین‌النهرین رسید) تقسیم گردیده بود و نیابت سلطنت‌را مادر ایشان (سیده‌خاتون) شیرین (متوفی به‌سال ۴۱۹ هجری) که دختر رستم باوندی اسپهبد طبرستان بود، برعهده داشت، اسپهبد رستم کسی بود که لااقل برای مدتی بطور موقت در کنار برادرش شهریار در پریم (پیروزآباد یا فیروزآباد مازندران) فرمانروائی کرده بود، در تحت چنین شرایطی بهاءالدوله توانست در سال ۳۸۹ هجری براساس قراردادی با رهبران لشکرهای سرکش خوزستان و فارس وپس از آن‌نیز (در ضمن‌دفع مقاومتهای محلی) کرمان را به‌تصرف درآورد، براثر این کار سرانجام دو نفر از افسران مؤثر ناگزیر به‌فرار گشتند و کوشش ابونصر براینکه از دیلم مجدداً کرمان را به تصرف آورد (۳۹۰ هجری) به شکست او و بالاخره هنگامی که تعقیب میشد به‌مرگش منجر گشت[۴۶] و بدین‌ترتیب منطقهٔ فرمانروایی آل‌بویه در جنوب ایران و نیز در بین‌النهرین در زیر قدرت بهاءالدوله قرارگرفت، این‌امیر کوشید با عزل و احضار فرماندارانی که فوق‌العاده جسور و خودخواه شده بودند موافقت مردم را نسبت بخود جلب نماید و بدینوسیله تا آن حد موفقیت یافت که پیشروی طاهربن خلف (که با پدرش اختلاف پیدا کرده بود) از جانب سیستان به‌کرمان (۳۹۱ هجری)

۴۶ـ ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۵۶.

در نتیجهٔ مقاومت ساکنان آنجا بی‌ثمر ماند[۴۷]. در این وضع موقعیت قدرت بهاءالدوله را تزلزل‌ناپذیر نشان میداد و روی این اصل آل‌بویه از عواملی بودند که در تاریخ نهضتهای ملی ایران جای بس ارجمند را باید برای آنان منظور داشت[۴۸] اما زوال کلی دولت شیعه مذهب آل‌بویه (دیلمیان) از زمانی شروع شد که ترکها در خاور ایران خود را برای حمله به ایران آماده میکردند بدین‌ـ جهت آخرین سالهای دوران حکومت این سلسله با جنگ میان بازماندگان بویه و ترکها گذشت. بعد از سامانیان که توسط ترکان قرارخانی و غزنوی ازمیان رفتند، خاندان بویه بوسیله سلجوقیان مضمحل شدند (سال ۴۴۷ هجری) طغرل‌بیگ به‌بغداد رسید و مذهب تسنن را آئین رسمی اعلام کرد و آخرین امیر خاندان بویه الملك‌الرحیم در قلعه طبرك واقع در نزدیکی ری محبوس شد و تا پایان عمر در آنجا بود. در سال بعد (سال ۴۴۸ هجری) هم فارس از دست الملك‌المنصور برادر الملك‌الرحیم خارج شدو بدست سلسله رقیب اوشبانکاره افتاد. سلجوقیان نیز کمی بعد به‌قلمرو الملك المنصور رسیدند و برادر دیگر او را به امارت آن نواحی برداشتند، ولی چون او درسال ۴۸۷ هجری درگذشت یك حاکم ترك بجای او منصوب گردید و بساط بازماندگان خاندان بویه که در ری و بغداد و شیراز بودند بدینگونه برچیده شد.

۴۷ـ ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۵۸.

۴۸ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی تألیف برتولد اشپولر آلمانی ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۱۸۹.

ظهور و تأسیس دولت غزنویان

در دوره حکومت عبدالملك سامانی یکنفر غلام ترك بنام آلپتکین فرمانده کل نیروی خراسان گردید و بعد از مرگ عبدالملك به کوههای سلیمان در غزنه که در آنجا پدرش فرماندار بود رفت، و در همان حوزهٔ کوچك به فرمانروائی پرداخت. این مرد و پسرش و نیز غلام وی بلغتکین هرکدام به نوبت ولی در ابهام و گمنامی حکمرانی کردند. مؤسس واقعی سلسله معروف غزنویان که در صحنه سیاست ایران نقش مهمی داشته‌اند سبکتکین یکنفر غلام دیگر ترك بود. او دختر آلپتکین را به‌حبالهٔ نکاح خود درآورد و از این راه به مقام فرماندهی و سلطنت رسید. این شخص مبرز نامی حوزه محقر خویش را در اندك زمان از طرف غرب و شرق توسعه داد و از یك سمت راجپوت‌ها را شکست داد و پیشاور را بتصرف درآورد، و از سمت دیگر چنانکه در ورقهای گذشته این تالیف نوشته شد خراسان را در سال ۳۸۴ هجری از دست نوح پادشاه سامانی خارج کرد. این سردار شجاع ترك پس از چند بار جنگ و غلبه بر متنفذان محلی حوزه قدرت خود را وسعت بخشید و بلخ را به پایتختی برگزید. پس از مرگ سبکتکین پسر بزرگش محمود به‌فرمانروائی دولت غزنویان رسید. سبکتکین در ایام بیماری فرزند کوچك خود اسماعیل را بجانشینی برگزید ولی دوران پادشاهی او فقط ۷ ماه طول کشید، زیرا بزرگان و متنفذان

محلی از اسماعیل اطاعت و تبعیت نمیکردند، محمود که در لشکرکشی فرد لایقی بود از این وضع آشفته استفاده کرد و قوای خود را به‌غزنین برد و حکومت این ناحیه را بدست آورد و آنجا را پایتخت کرد، بهمین جهت سلسله غزنویان به غزنه یا غزنین (یکی از شهرهای افغانستان کنونی) منسوب است.

چنانکه در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد در ایامی که حکام خراسان بر ضد نوح قیام کرده بودند سبکتکین و محمود به‌یاری او برخاستند، نوح به پاس این خدمت، سبکتکین را ناصر-الدین و پسرش را سیف‌الدین لقب داد. موقعی که محمود غزنین را فتح کرد. منصور بن نوح سامانی محمود را از حکومت خراسان خلع کرد. محمود در آن موقع مخالفتی نکرد، ولی همینکه منصور کور شد. محمود نیروی خود را بجانب خراسان حرکت داد و در هنگامی که حکومت سامانیان از طرف قراخانیان مورد هجوم قرار گرفته بود از جنوب حمله کرد و خراسان را از تصرف آنها در-آورد. محمود از شخصیت‌های مهم صحنه آسیای مرکزی در قرن پنجم هجری بشمار می‌رود وی دوازده بار به‌هندوستان لشکر کشید و این لشکرکشیها و نیز جوش و حرارتش تحت عنوان (برای اسلام) لقب (بت‌شکن) را برای او تحصیل نمود.

اوضاع اجتماعی ایران در دوره حکومت محمود غزنوی

سلطان محمود بیشتر دوره حکومت سی‌ساله خویش را به لشکرکشی گذراند، هدف اصلی این لشکرکشی‌ها نواحی شمالی هندوستان بود و به نام جهاد با هندوان (بت‌پرست) و نشر اسلام صورت میگرفت. محمود دوازده یا هفده بار بدانصوب لشکر کشید و مرزهای نخستین متصرفات خود را توسعه داد. این جنگها بطور معمول با غارت بی‌سابقهٔ نواحی تسخیرشده و حمل ثروتهای کلان به پایتخت (غزنه) و انتقال صدها هزار برده به آنجا توأم بود. ثروتهای غارت شده به محمود اجازه داد که شهر

کوچك غزنه را به‌یکی از پایتخت‌های زیبا و درخشان آن عهد مبدل کند. این مطلب جالب توجه است که محمود تمایل زیادی به‌این داشت که از طرف خلیفه عباسی که رئیس مذهبی به‌شمار میرفت به‌رسمیت شناخته شود، بهمین جهت شرح فتوحات خود را با تحف و هدایای نفیس و گرانبهائی به‌عنوان پیش‌کش به بغداد میفرستاد و در عوض القابی به او اعطاء میشد که بی‌نهایت موجب خشنودی وی می‌گردید. علاوه براین موضوع که جنبه فکری و تبلیغ مذهبی و ظاهرفریبی دارد بیشتر موفقیتهای سلطان محمود مرهون سازمان نیروهای جنگی میباشد، لشکر غلامان ترك زرخرید مانند عهد خلفا و سامانیان هسته مرکزی و اساس نیروهای جنگی محمود را تشکیل میداد، ولی محمود برخلاف زمان گذشته توانسته بود نظم و نسق سختی را میان ایشان برقرار سازد. لشکر غلامان وسیله‌ای بود که محمود به یاری آن موفق به لشکرکشی‌های مظفرانه و وسیع گردد و در عین حال توده‌های مردم را در متصرفات وسیع خویش در حال اطاعت و انقیاد نگاهدارد.

محمود گذشته از لشکر غلامان ترك از داوطلبانی که به اصطلاح (غازی) یا مبارزان راه دین نامیده میشدند نیز بطور کامل بمنظور لشکرکشیهای غارتگرانه و جهانگشائیهای خویش استفاده میکرد. جلب عده‌ای کثیر از (غازیان) به نیروهای جنگی تنها جنبه نظامی نداشت بلکه در عین حال سیاست اجتماعی معینی بود که محمود تعقیب میکرد. دولت محمود با جلب روستائیان بی‌زمین به صفوف غازیان و فریب ایشان به امید کسب ثروت از غنایم جنگی هندوستان که در واقع جز مشتی از خروار نصیب آنان نمی‌گشت، می‌کوشید تناقضات طبقاتی را محو و نارضائی عامه مردم را تقلیل دهد. نهضت غازیان میبایست کار یك مجرای انحرافی و دریچه اطمینان را انجام دهد و جدی‌ترین عناصر مردم استثمار شده زحمتکش شهر و روستا را منحرف کند و وارد مسیری که برای قدرت فئودالی سلطان محمود خطرناك نباشد برگرداند. غازیان پس از لشکرکشی در مرزهای نواحی تسخیر-

شده باقی می‌ماندند، یا با اموال غارت‌شده به‌میهن باز می‌گشتند و شریك و انباز دستبردهای مشروع میشدند. اما راجع به عامهٔ مردم زحمتکش روستاها و شهرها کامیابیهای جنگی سلطان محمود و زرق و برق دربار وی نه‌تنها وضع اینان را بهتر نمیکرد، بلکه دشوارتر میساخت. غنایم حاصله از لشکرکشیها هر قدر هم زیاد میبود هرگز نمیتوانست هزینه‌های هنگفت نگاهداری لشکر و دربار سلطان محمود و اشتهای روزافزون محافل درباری و سران نظامی و فئودال را جبران و ارضا کند. سنگینی بار مالیاتها افزایش یافت زیرا برای تدارك مقدمات تهاجم به هندوستان بطور دائم مالیاتهای فوق‌العاده گرفته‌میشد. حتی وقایع‌نگاران درباری هم ناگزیر نوشته‌اند که هنگام اخذ مالیات (رعایا را مانند گوسفندان پوست میکندند) مورخان مینویسند که بسیاری از روستاها و حتی نواحی خالی از سکنه‌شده. مجاری‌آبیاری ویران و متروك گشت و سبب این وقایع را فقط افزایش میزان خراج و سوء استفاده‌ها و رشوه‌خواریها و سخت‌گیریهائی که مأموران هنگام وصول آن معمول میداشتند میتوان دانست. مطلبی که غیر‌قابل انکار میباشد اینست که در زمینه حیات سیاسی آن دوران، سلطان محمود بی‌شك از لحاظ نیرو و صفات ممتازهٔ فرماندهی امیری جدی و شایسته و برجسته بود. پایتخت زیبای دولت وی از همه جانب کاروانهای بازرگانان را جلب میکرد و صنعتگران چیره‌دست در آنجا هنرنمائی میکردند، از تذکر این نکته نیز ناگزیریم که در دوران حکومت محمود پیشرفتهائی در زمینه فرهنگ و تمدن بدست آمد، ولی در عین حال نباید در ارزیابی پدیده‌های مثبت مزبور زیاده‌روی کرد، زیرا که اینها نمای ظاهر ساختمان دولت غزنویان در دوران شکفتگی و قدرت آن بود. در پشت این نمای فریبنده نارضائی عمیق مردم از شیوهٔ اداری که موجب فقر و بینوائی آنان شده بود، تضادهای حاد اجتماعی به نحو بسیار بارزی پنهان بود. چنانکه خواهیم دید ضعف اجتماعی شیوه حکومتی فاسد سلطان محمود مقتدر و طماع به‌زودی پس از

مرگ وی در عهد پسرش مسعود ظاهر شد و اساس سلطنت توخالی غزنویان را در اندك زمان بر باد داد.

اقدامات سیاسی سلطان محمود غزنوی در ایران

بطوریکه دیدیم در اواخر قرن چهارم هجری محمود غزنوی فرد شاخص عرصهٔ سیاست مشرق ایران محسوب میشد، موقعی که قسمت ماوراءالنهر از سرزمین سامانیان بدست قراخانیان افتاد، محمود غزنوی بر آن شد که قسمتهای جنوبی رود جیحون را که تا آن زمان هنوز به‌عنوان والی در تصرف داشت به دولت خویش بیفزاید. در همین زمان حمله طاهر پسر خلف بن‌احمد فرمانروای سیستان به کوهستان و پوشنگ و متعاقب آن تصرف کرمان که بهاءالدوله دیلمی وی را دوباره از آنجا راند، به‌نبرد آشکاری میان پسر و پدر منجر گشت و طاهر یگانه فرزند خلف ابن احمد سرانجام بدست پدر خویش به قتل رسید (یا در زندان مجبور به‌خودکشی گردید) (چهارم جمادی‌الاولی سال ۳۹۲ هجری) و در نتیجه این عمل وضع خلف بن‌احمد ناپایدار و متزلزل گشت، بطوری که محمود غزنوی توانست سرزمینی را که در اختیار وی بود با موافقت ساکنانش بدون رنج و دشواری قابل اعتنائی تصرف کند و به قلمرو حکومت خود ملحق سازد. قیامی هم که اندکی پس از آن بر ضد والی وی بر پا شد نیز سرکوب گردید (ذی‌الحجه سال ۳۹۳ هجری) و سپس آن سرزمین به‌دست برادر این فاتح یعنی نصر که در نیشابور بود سپرده شد[۱].

سلطان محمود به‌سبب اتحادش با ایلگ‌خان خود را از جانب شمال آسوده‌خاطر یافت و به همین جهت اقدامات نظامی خود را متوجه هندوستان کرد (از سال ۳۹۲ هجری) این اقدامات تمام قوای او را به غایت مشغول ساخت ولی در مقابل نام محمود غزنوی

۱ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۶۳ و ۶۶ ـ عتبی ترجمه تاریخ یمینی صفحه‌های ۲۳۷ تا ۲۵۷ـ تاریخ سیستان ـ صفحه‌های ۳۴۵ تا ۳۵۷.

نیز با تسخیر و مسلمان کردن (تا حد زیادی به اجبار) قسمت اعظم پنجاب، زبان‌زد خاص و عام گردید. استقرار و تثبیت قطعی مذهب اسلام در هندوستان و در نتیجه تدارکات پایگاهی برای ازدیاد پیروان پیغامبر اسلام (ص) در این کشور از اعمال تاریخی محمود غزنوی به شمار میرود که تا امروز هم اثر آن باقی است.

برادرکشی در بین ترکان

اگرچه سلطان محمود غزنوی میبایستی با این عمل بی‌شك به‌عنوان برجسته‌ترین مجاهد مذهبی زمان خود تلقی شده و طبق عقیده مسلمانان از حملات مسلمانان دیگر مصونیت داشته باشد، ولی قرلقهای ترك که تازه به دین اسلام گرویده بودند به رهبری ایلگ‌خانهای‌خود از پیشروی به‌این‌سوی جیحون (یعنی به‌سرزمین تحت تصرف سلطان محمود غزنوی) خودداری نکردند و بدین ترتیب افکار دینی ترکهای متعصب و علاقمند به دین نیز دیگر با عملشان تطبیق نمی‌کرد. اما به همان میزانی که‌این پیکار داخلی دامنه‌دار مسلمانان برای دینداران واقعی آن زمان دردناك بود به همان اندازه نیز از این رو به‌سود پیشرفت و تکامل ایران اهمیت داشت، که برادرکشی در میان ملت ترك نیز راه یافت و سبب شد که از نفوذ و ورود خارج از حد ترکها در داخل ایران جلوگیری گردد، در نتیجه ایران (برخلاف ماوراءالنهر–ترکستان) بخصوص به‌علت مذکور همانطور که بود، یعنی به‌صورت یك کشور آریائی باقی ماند[۲].

سپاه غزنویان طبق دستور از مقابل حمله قرلقها به‌جانب غزنه عقب نشست و هرات را تا بازگشت محمود از ملتان به‌دشمن واگذاشت، محمود از غزنه به‌پادگان قراخانیان در بلخ حمله برد

۲ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام تألیف برتولد اشپولر آلمانی ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۲۵۱.

و پادگان بلخ تاب مقاومت نیاورد و از جیحون گذشت و به‌سوی ترمذ گریخت، در این حال ارسلان ایلگ نیز ناگزیر به بازگشت شد و چون درضمن راه درنتیجه حمله سپاه‌های غزهای‌ترک ضعیف شده بود از لشکریان غزنویان سخت شکست خورد و در اثر این تصرف خراسان برای سلطان محمود تأمین گردید[۳] دفع حمله دوم ارسلان ایلگ و یکی ازملوک قراخانیان ازختن به‌نام قدرخان پسر بغراخان در سواحل جیحون (۲۲ ربیع‌الثانی سال ۳۹۸ هجری) نیز قطعیت وضع محمود غزنوی را در خراسان تثبیت کرد به‌ویژه از این جهت که در این اوقات جنگهای برادرکشی درکشور قراخانیان شروع شده بود[٤] جنگهائی‌که تازه با برسرکار آمدن پادشاه تازه‌ای پایان یافت (۴۰۳ هجری).

بدرکرد مرد مقتدر مغرب ایران

در روزهایی که وضع مشرق ایران در آرامش نسبی مسیر خود را طی میکرد و سلطان محمود غزنوی برای بار دوم متوجه هندوستان شده بود کشمکشهای قسمت غربی فلات ایران ادامه داشت و از این‌رو شدت مییافت که فرمانروای‌کردی بنام بدر پسر حسنویه بصورت عامل شایان توجهی در آمده بود، بدر در سال ۳۹۶ هجری در البندنیجین (واقع در مشرق بغداد در سرحد جبال) سپاه بهاءالدوله دیلمی را شکست داد و در سال بعد تا دجله پیش رفت و در آنجا قلعه البردان را در شمال بغداد به تصرف درآورد. در این هنگام بهاءالدوله دیلمی ناگزیر به‌انجام اقدامات نظامی متقابل گردید، اما سرداری (عمیدالجیوش) که برای این کار وکالت و مأموریت تام یافته بود در گندی‌شاپور از ترس با این سردار کرد مقتدر یعنی بدر قرارداد متارکه منعقد ساخت. این قرارداد به‌بدر فرصت داد کـه اندکی بعداز آن در کشمکشهای

۳- زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۶۸ و کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۶۵.
۴- کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۷۶.

خانوادگی آل بویه (دیلمیان) مداخله نماید، یعنی در تحریکات بانو سیده خاتون (شیرین) نایب‌السلطنه در ری که دو پسرش مجدالدوله و شمس‌الدوله را به‌نوبت به‌عنوان حاکم منصوب نموده و به‌زندان انداخته بود شرکت جوید. بدر برای این منظور سپاهی در اختیار سیده خاتون گذاشت اما نتوانست همدان را که سرانجام شمس‌الدوله به‌آنجا گریخته بود تصرف کند و خود را درقم پایدار سازد. در این موقع قدرت کردها در نتیجه اختلاف بدر با پسرش هلال بسیار ضعیف گردید، زیرا بدر مادر هلال را هنگام تولدش ترک کرده و پسر دوم خویش ابوعیسی را بروی برگزیده بود، نتیجه این اختلاف چنین شد که سرانجام بدر بدست پسر خود هلال اسیر شد و ناگزیر گشت که قدرت خود را میان دو پسرش تقسیم کند. ولی پس از آنکه از اسارت رهایی یافت و خواست از تعهد خود سرباز زند دوباره نزاع اتفاق افتاد، در ضمن این کشمکش ابو-عیسی بدست برادرش هلال به‌هلاکت رسید. و هلال نیز خود به اسارت بهاءالدوله دیلمی که به‌آنان حمله نموده بود افتاد و سپس مورد عفو واقع شد[5] و منطقه حکمرانی وی بتصرف فاتحی که در این هنگام موقع و وضع بهتری دربرابر پدر اسیر مذکور (هلال) داشت درآمد. در رجب سال ۴۰۴ هجری نوهٔ بدر یعنی طاهـر بن هلال برای استیلا بـر شهرزور بـر ضد خویشاوندان خود پیکاری برپا کرد و خود بدر نیز اندکی پس از آن در اثنای محاصره قلعه کردی (حصن کوسحد) بـدست امیران خویش به‌قتل رسید (۴۰۵ هجری) زیرا وی برخلاف میل و نظر ایشان میخواست در زمستان بجنگد. قاتلان بدر به‌فخرالدوله دیلمی پیوستند و بسیاری ازسایر اعضای این خاندان برسرمیراث بدر بایکدیگر به‌نزاع برخاستند، هلال نیز در این موقع آزاد شد ولی در ذیحجه سال ۴۰۵ هجری در جنگی ازپا درآمد و در نتیجه خطر وحشت‌زای تشکیل دولتی از طرف کردها (برای خلافت عباسیان و همچنین دولت غزنویان که در حال توسعه بود ودولت آل بویه (دیلمیان) که روبه‌زوال میرفت)

۵- کامل ابن اثیر جلد نهم صفحه ۷۳.

از میان برداشته شد.

مبارزات نژادی بین ایرانیان و ترکان

با ورود غلامان ترک در دستگاهای دولتی و نفوذ و تسلط آنان برامور و آزار و ایذائی که نسبت به‌مردم در بغداد و سایر نواحی اسلامی و در خراسان از اواخر قرن چهارم روا میداشتند. کشاکش بین دو عنصر ایرانی و عربی با آنان آغاز شد و در آثار ادبی مسلمانان از قرن چهارم به بعد منعکس گردید، انعکاس این وضع از آن روزگار در شعر و نثر عربی آغاز شد که ترکان در بغداد شروع به قتل و آزار و سیطره و تسلط عجیب خود کردند. در همین اوان است که جاحظ رساله معروف خود را در ذکر مناقب ترک بدستور فتح بن خاقان الترکی نوشت تا مگر دلایل و شواهدی برای تفضیل ترک برعجم وعرب فراهم آید، لیکن این مجاهدت بهیچ روی مانع آن نشد که هر دو نژاد مذکور به ذکر مساوی ترکان مبادرت جویند و قطعاتی در هجو وبیان مثالب آن قوم پدید آورند و این قول دعبل خزاعی را میتوان نمونه‌یی از افکار مردم درباره این غلامان دانست:

لقدضاع امرالناس‌حیث یسوسهم
و صیف و اشناس و قد عظم‌الخطب

و یا این دو بیت نشانه‌یی است از تأثر مردم در سخت‌گیری امیران ترک. نسبت به‌خلفا.

خلیفة فی قفص — بین وصیف وبغا
یقول ما قالاله — کما یقول الببغا

براثر همین فکر است که مسلمانان به‌جعل احادیثی درباره ترکان و ذم آنان کردند. بطور مثال حدیثی از ابن‌العباس وحدیث دیگری از ابی هریرة را میتوان نام برد[6] شدت مبارزه نژادی

۶ـ این دو حدیث در تاریخ ادبیات ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا جلد اول صفحه ۲۲۸ آمده است.

ایرانیان با ترکان در حماسه‌های ملی قرن چهارم و آغاز قرن پنجم آشکار است، چنانکه در کمتر موردی است که سخن ترکان بمیان آید و از آنان به‌نحوی که از دیوان و دیوپرستان و سحره و جادوان سخن میرود یاد نشده باشد، بخصوص در گشتاسپنامه دقیقی و شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی شاعر حماسه‌سرای ملی ایران. در کتابهای تاریخ هرگاه که‌مورخی غیر درباری سخن از غلبه غلامان ترک بمیان آورده آنرا با تأثر و تأسف بیان داشته است، بطور مثال در تاریخ سیستان بعداز ذکر غلبه سلطان محمود برخلف بن احمد چنین آمده است: (و چون برمنبر اسلام بنام‌ترکان خطبه کردند. ابتداء محنت سیستان آن‌روز بود و سیستان‌را هنوز هیچ آسیبی نرسیده بود تا این وقت... که امیر خلف را از سیستان ببردند بخلاف که مردمان بروکردند تا دیدند آنچه دیدند و هنوز می‌بینند)[۷] یکی از نتایج تسلط. غلامان ترک برافتادن خاندانهای قدیم ایرانی‌بود، چنانکه دیدیم غزنویان به‌تنهائی تمام خاندانهای مشرق از قبیل صفاریان[۸] و فریغونیان و خوارزمشاهیان و امیران چغانی و غیره را از میان برداشتند و غلامان قدرت یافته ترک در دولت آل‌بویه (دیلمیان) آنها را به‌نهایت ضعف دچار ساختند و مستعد فنا و اضمحلال کردند. اثر دیگر غلامان در حکومت‌های اسلامی و ایران آن بود که اینان براثر طمع شدید به‌جمع‌آوری زر و سیم و مال، بطور دائم، در حال مصادره اموال مردم بودند وحتی به‌تهمت‌هایی از قبیل تهمت (بددینی) آنان را وادار به‌تسلیم اموال خود میکردند. نتیجه این امرآن شدکه اعتماد مردم ازدولتها سلب شود و فساد و سوء رفتار زورمندان برعامه مردم فزونی گیرد وتوجه به‌علم و ورع در مشاغل از دستگاههای حکام وامیران رخت بر بندد[۹].

۷ـ تاریخ سیستان صفحه ۳۵۴.

۸ـ طبق اقوال نویسندگان، سلطان محمود خلف ابن احمد صفاری را بعلت اینکه وی را سلطان خوانده و از این راه جلب رضایت خاطرش را کرده بود بخشید و ازقتل وی درگذشت و او بقیه عمرش را در خدمت محمود به‌سمت امیری اصطبل بسر برد.

۹ـ تاریخ ادبیات ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا جلد اول صفحه ۲۲۹.

اوضاع سیاسی مرکز و مغرب ایران در اوایل قرن پنجم هجری

محمود غزنوی سلطان مقتدر مشرق ایران در این هنگام نه فقط در هندوستان بلکه در ایران نیز قلمرو حکومت خود را توسعه داده بود، در سال ۴۰۱ هجری سپاهیانش پس از پیکارهای طولانی از طرف غزنه با حیلهٔ رزمی (جنگ وگریز، فرار تصنعی و حمله مجدد) منطقه کوهستانی صعب‌الوصول طایفه کافر قطاع‌الطریق وحشت‌آور غور را (واقع در جنوب شرقی هرات) که مورد نزاع دو قبیله از آنان بود به‌تصرف درآوردند و رئیس ایشان آهنگسر معروف به‌ابن‌سوری را اسیر کردند، اما آهنگسر در زندان خود را مسموم ساخت[10]. درسالهای بعد نیز فرمانروای قصدار در سرزمین توران واقع در شرق مکران که کوشیده بود با کمک قراخانیان (ظاهراً زراهٔ سیستان) به هرات حمله کند به اطاعت محمود درآمد[11] سرانجام در سال ۴۰۹ هجری محمود غزنوی به جنگ افاغنه کافر برخاست و در این اقدامات، خطرناکترین سرزمین دست نخورده به چنگ فرمانروای ترک افتاد ودر سایه آن نیز راه‌نفوذ مذهب اسلام به تدریج به‌منطقه کوهستانی هموار گشت وتازه ازاین زمان به‌بعد رفته‌رفته‌ولی به‌کندی‌در مناطق کوهستانی شرقی ایران پیروانی برای قرآن به‌وجود آمد و دامنهٔ آن بجانب مشرق مثلا در غورستان واقع در جنوب هندوکش کشیده شد.

در این موقع دوباره محمود غزنوی فرصت یافت حملات مجددی به‌هندوستان بنماید (۴۰۴ و ۴۰۶ و ۴۰۷ هجری) علاوه برآن محمود در پیکار با خوارزمیان که به‌رهبری و تحریک مشتی از امیران خویش، شاه خوارزم (خوارزمشاه ابوالعباس مأمون بن مأمون دوم) یعنی داماد سلطان‌محمود را به‌سبب آنکه میخواست نام پدرزن خود را در خطبه وارد کند کشته بودند، پس از چند پیکار

۱۰- زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۷۱- ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۳۲۴_۳۲۲.

۱۱- ترجمه تاریخ یمینی صفحه ۳۳۷_۳۳۵ و کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۴۲۷_۴۲۳.

مقدماتی در جنگی دشوار برآنان غلبه یافت و جز معدودی از ایشان دیگران را به‌قتل رسانید (۱۲ شوال سال ۴۰۷ هجری) در نتیجه، سرزمین مزبور (خوارزم و اورگنج) در پنجم صفر سال ۴۰۸ هجری برای همیشه استقلال خود را از دست داد و به‌اطاعت یکی از بیگ‌های فرمانروای مقتدر غزنوی به‌نام التونتاش که عنوان (حاجب) داشت درآمد و با این اقدام کوششهای استقلال‌طلبانه آن سرکوب شد[۱۲] در آن هنگام که شهرت محمود روزبروز به‌طوری افزایش می‌یافت که چینیان و اویغورها سفیرانی به‌دربار او فرستادند (۴۱۵-۴۱۸ هجری)[۱۳] در مغرب ایران میان آل بویه (دیلمیان) دشمنی و نفاقی که در نتیجه تقسیم‌بندی بهاءالدوله بطور قطع و یقین پیش‌بینی میشد آغاز گردید. همانطور که در ورقهای گذشته نوشته شد بهاءالدوله دیلمی سرانجام پس از سلطنت ۲۴ ساله تقریباً در ۴۳ سالگی به‌مرض صرع درازگان (ارجان) درگذشت و میراث خود را برای سه‌پسر خویش بدین شرح واگذاشت: به‌پسر اول. ابوشجاع سلطان‌الدوله. فارس. به پسر دوم. ابوطاهر جلال‌الدوله بصره. (کوفه و موصل اندکی‌قبل از آن به‌اطاعت فاطمیان مصر که به‌وجودآورنده آن باطنیان بودند و در ورقهای گذشته این تألیف به‌تفصیل پیرامون آن صحبت شد درآمده بود) و به‌پسر سوم ابوالفوارس قوام‌الدوله کرمان رسید.

گرچه در واقع شمس‌الدوله (پسر فخرالدوله) نتوانست ری مقر حکومت برادر خویش مجدالدوله را طی حمله‌ای برای‌همیشه از دستش درآورد لیکن مجدالدوله بقدری ضعیف شده بود که او باتفاق مادرش باوجود کمك اسپهبد در ری از طرف قوای فولاد (پولاد) که از طبقه پائین برخاسته بود محاصره شد. فولاد کسی بود که مجدالدوله قبلا از واگذاری شهر قزوین به‌عنوان تیول به وی امتناع کرده بود و ازطرف منوچهر پسر کاووس زیاری حمایت میشد، و مجدالدوله ناگزیر گشت اصفهان را که تا آن موقع

۱۲- سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملك صفحه ۲۰۶.

۱۳- زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۸۷.

(۳۹۸ هجری) علاءالدوله ابوجعفر محمدزیار معروف به ابن کاکویه پسر عموی مادر فرمانروای ری و نوادهٔ مرزبان دیلمی برآن حکومت میکرد به این پولاد (فولاد) یاغی واگذار کند، ولی به محض اینکه هم پیمان او منوچهر خود را عقب کشید پولاد ناچار به اطاعت مجدالدوله درآمد و در نتیجه ابن کاکویه توانست سرانجام خود را در اصفهان پایدار سازد.

بلافاصله بعدازآنکه در همان سال (۴۰۷ هجری) بویهی کرمانی یعنی ابوالفوارس پس از پیشروی غیرمنتظره به سوی شیراز از، برادرش سلطان الدوله شکست خورد، وازسرزمین اصلی خویش نیز رانده شد. سلطان محمود بالاخره فرصت مطلوب خود را بدست آورد، یعنی توانست با پشتیبانی ابوالفوارس که در پناه وی در-آمده بود در سرزمین غربی و جنوبی آل بویه (دیلمیان) در ایران مداخله کند. در واقع ابوالفوارس آن اندازه قدرت نداشت که بتواند در رأس سپاه غزنوی در کرمان و فارس پابرجا شود (۴۰۸ هجری) ولی نفوذ سلطان بزرگ ترک (سلطان محمود) به قدری زیاد و با اهمیت بود که سلطان الدوله میبایست سرانجام به استقرار مجدد حکومت ابوالفوارس در کرمان تن در دهد[۱۴] ولی به عکس کشمکش وی با برادر دیگر یعنی ابوعلی حسن، مشرف الدوله در بین النهرین تا سال ۴۱۳ هجری ادامه داشت. آشوبهای داخلی دامنه‌دار دیگری هم گاهی به جنگهای ملی بطور مثال در سال ۴۱۱ هجری در همدان میان کردها و ترکها منجر میشد، به نوبه خود مخالفت ایرانیان را در مقابل سلطهٔ ترکان منعکس میکردند به تزلزل ارکان حکومت دیلمیان کمك می نمود، اما مخالفت کردها تنها با ترکان نبود بلکه برضد دیلمیان نیز طغیان کردند، بدین صورت که در جنگ بین صاحب همدان ابوالحسن سماءالدوله که ازسال ۴۱۲ هجری جانشین پدرش شمس الدوله شده بودوخویشاوند و پشتیبان وی ابن کاکویه، به ابن کاکویه پیوستند ابن کاکویه نیز با فرهاد بن مردآویج دیلمی که تا آن زمان تیول‌دار شمس الدوله در بروجرد بود، هم پیمان

۱۴- کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۵۱ و زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۷۱.

شده بود، ولی پس‌از پیروزی ایشان کردها دیلمیان را نیز مانند ترکان راندند و با وجود اینکه ابن‌کاکویه دینور وشاپور خواست را تصرف نمود[۱۵] به‌راندن‌کردها از جوزقان توفیق‌نیافت. (۴۱۷ هجری) دربین‌النهرین نیز میان آل‌بویه و ترکها کشمکش سخت درگرفت، مقارن با تجلی این حوادث سخت‌آور در روابط سپاهیان و ملتهای مختلف و توأم شدن آن با کشمکش‌ها و اختلافاتی که برسر تاج و تخت میشد، سلطان‌الدوله در ماه شوال سال ۴۱۵ هجری یا شعبان سال ۴۱۶ هجری درگذشت. ترکهایی که در میان سپاهیان وی بودند با جانشینی برادرش ابوالفوارس در کرمان موافقت کردند، در حالی که وزیرش برای جانشینی‌پسر وی ابوکالیجار مرزبان، عمادالدین تلاش میکرد و سرانجام این وزیر با وجود اینکه میکوشید با حکمران کرمان آشتی کند به‌قتل رسید. با این حال پسرش ابوالقاسم با ابوکالیجار جوان به اتفاق برضد ابوالفوارس قیام کردند و وی را از فارس بیرون راندند، ولی ابوالفوارس توانست حکومت کرمان را محفوظ بدارد، این حقیقت که در واقع نیروی سپاهیان دیلمی عامل مؤثر و ملاك و میزان فرمانروایی آل‌بویه بوده بدین وسیله آشکار گشت که نه تنها اظهار دیلمیان در پسا (فسا) و شیراز مبنی براینکه از ابوکالیجار رضایت ندارند، برای‌کشاندن ابوالفوارس به‌سرزمین فارس کفایت نمود، ولی بازهم قرارداد آنان دائر براینکه حکومت فارس به ابوالفوارس و حکومت خوزستان به ابوکالیجار محول گردد دوام بسیار نیافت، با وجود اینکه ابوالفوارس سپاهش را با ده‌هزار سرباز کرد تقویت کرد، باز در میان بیضا واصطخر شکست خورد و دوباره به‌کرمان رانده شد. ابوکالیجار توانست برخلاف میل شیرازیان از سال ۴۱۷ هجری بار دیگر حکومت‌خود را در فارس مستقر سازد، لیکن کوشش وی درراه تسخیر کرمان (۴۱۸ هجری) باعدم موفقیت مواجه گشت، زیرا لشکریان وی‌تاب تحمل گرمای آن سرزمین را نیاوردند و هم‌زمان با آن نیزشورشی

۱۵ــ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۱۴.

در منطقه باتلاقی سفلای فرات بپا خاست، و او نیز در تحت این شرایط ناگزیر شد که با پرداخت ۲۰ هزار دینار به عموی خویش ابوالفوارس موافقت کند، ابوالفوارس هم که به سبب بی‌رحمی و قساوت منفور بود، یك سال بعد درگذشت (ذیقعده سال ۴۱۹ هجری) و مایملك او در کرمان بدون هیچ دشواری به دست برادرزاده‌اش ابوکالیجار افتاد[16] اوضاع اصفهان و همدان نیز بهتر از این نبود در این نواحی نیز مجدالدوله و ابن کاکویه (علاءالدوله) ناگزیر شده بودند که در مقابل اسپهبد مازندران (طبرستان) و همچنین در برابر منوچهر پسر قابوس که هردو به تحریك فرماندهی یاغی یعنی علی بن عمران برانگیخته شده و پس از تصرف همدان اصفهان را محاصره نموده بودند از خود دفاع نمایند، تا توانستند بعد از پیکارهای طولانی آنان را به عقب برانند (ربیع‌الاول سال ۴۱۸ هجری) نتیجهٔ آن کشمکشها این بود که مجدالدوله نابخردانه از محمود غزنوی استعانت جست، محمود غزنوی که بطور آشکار در آرزوی اضمحلال قدرت آل‌بویه و نفوذ آنان برروی خلفا بود، بی‌درنگ با مساعدت منوچهر بن قابوس به سوی جبال پیشروی کرد و در ربیع‌الثانی سال ۴۲۰ هجری همدان را تصرف نمود وفرمانروای غافلگیر شده بویهی را برخلاف عهدی که نموده بود توقیف کرد، در شهرهای همدان و قزوین. ساوه. آبه‌وری که به تصرف وی درآمده بود گنجینه‌های بسیاری بدست محمود فرمانروای ترك افتاد و از ری نیز کتابخانه‌ای با خود همراه برد، سپس محمود منوچهر بن قابوس و چون اندکی پس از آن منوچهر درگذشت پسر و جانشین او ابوکالیجار انوشیروان را قبل از آنکه وراثت وی را تأیید نماید به پرداخت پانصدهزار دینار ناگزیر ساخت و نیز پسر خود مسعود غزنوی را برای تصرف زنجان و ابهر و سپس با وجود قراردادی که با علاءالدوله (ابن کاکویه) منعقد ساخته به تصرف اصفهان فرستاد. از آن پس در سراسر جبال بنام ترك بزرگ (محمود غزنوی) خطبه خوانده

۱۶ـ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۲۷.

میشد و مسعود پسرش بجای او و بنام او کشور را اداره میکرد و قیامهای اصفهان و قزوین و نواحی اطراف آن‌را با شدت عمل جنگی و خون‌ریزی منکوب میساخت[۱۷] به استثنای همدان که علاءالدوله پس‌از قرار موقتی به شوشتر سرانجام توانست آنجا را نگاهدارد (۴۲۱ هجری) سراسر جبال بدست سلطان محمود غزنوی افتاد و حکومت آل‌بویه در مرکز ایران پایان یافت[۱۸].

لشکرکشیهای سلطان محمود به هندوستان

سلطان محمود غزنوی در فاصله سالهای ۳۹۲ تا ۴۱۶ هجری یعنی ظرف ۲۴ سال چندین سفر جنگی به هندوستان کرد که بطور ظاهر نیت او در این جنگها جهاد با کفار هند بود، ولی در باطن هدف اصلی او غارت شهرها ومعابد و بتخانه‌های ایشان بود و میخواست بنام دین آلات و ادوات واصنام سیمین وزرین هندوستان را برباید و ضمن جنگ با راجه‌ها و حکام محلی هندوستان ثروت آنها و مردم عادی را غارت کند. در طی این جنگها سلطان‌محمود کشمیر و پنجاب، کجرات و مناطق وسیع دیگری از ولایات شمال غربی و شمالی هندوستان را متصرف شد، چون هدف اصلی‌محمود غارت‌گری بود فقط بجاهائی لشکرکشی میکرد که قبلا اطلاعات کافی راجع به ثروت آن مناطق کسب کرده باشد، لشکرکشیهای محمود برای مردم هندوستان خسارات و بدبختی‌های فراوان ببار آورد محمود ضمن غارت هندوستان بدست سپاه خود بسیاری از شهرها را با خاک یکسان کرد و با مردم بومی باوحشیگری بسیار رفتار نمود. محمود وقتی که قلعه مولتان را تصرف کرد حاکم قلعه فرار نمود، وی‌بهمین بهانه‌کلیه ساکنان آنجارا قتل عام‌کرد.

۱۷ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۹۰ به‌بعد کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۲۸ به‌بعد جوامع‌الحکایات عوفی صفحه ۲۳۰.

۱۸ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلام تألیف برتولد اشپولر آلمانی ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۲۱۲.

برای آنکه هدف واقعی سلطان محمود و طرز غارتگری او روشن شود قسمتی‌از جریان فتح سومنات را ازکتاب زین‌الاخبار گردیزی عیناً نقل می‌کنیم: (پیش او (محمود) حکایت کردند که برساحل دریای محیط شهری است بزرگ و آنرا سومنات گویند وآن شهر هندوان‌را چنانست‌که مرمسلمانان‌را مکه، واندر او بت بسیار است از زر وسیم و منات را که به روزگار سید عالم (ص) از کعبه به‌راه عدن‌گریزانیدند، بدانجاست وآنرا به‌زر گرفته‌اند و گوهرها اندراو نشانده ومالی عظیم اندر خزینه‌های آن بتخانه نهاده‌اند، اما راه او سخت پرخطر است و مخوف و با رنج بسیار و چون امیر محمود رحمة‌الله این خبر بشنید او را رغبت اوفتاد که بدان شهر شود، چون شهر نهرواله رسید شهر خالی کرده بودند ومردم آن همه بگریخته لشکر را بفرمود تا علف برداشتند و از آنجا رو سوی سومنات نهاد. کشتنی کردند هرچه منکرتر و بسیار کفار کشته شدند. آن بتان را همه بشکستند و بسوختند وناچیزکردند وآن سنگ‌منات‌را از بیخ برکندند وپاره‌پاره‌کردند و بعضی از او براشتر نهادند و به غزنین آوردند و گنجی بود اندر زیر بتان آن گنج را برداشت و مالی عظیم از آنجا به‌حاصل برد. چه بتان سیمین و جواهرنشان و چه گنج از دیگر غنیمتها و از آنجا باز گشت) این بود نمونه‌یی از جنگهای سلطان محمود برای اجرای (حق) وگسترش اسلام با ویران شدن معبد سومنات یکی از آثار گرانبهای هنری هندوستان از بین رفت، سقف این معبد را به شکل هرمی ۱۳ طبقه ساخته بودند و ۵۶ ستون از چوب ساج آنرا نگاه میداشت برفراز بت ۱۴ گنبد طلائی قرار داشت بت در میان معبد قرارگرفته بود و تاجی مرصع از جواهر برسر او آویخته بودند، خزاین معبد پر بود از جواهرات گرانبهائی که زوار وراجه‌های هندی در طول سالیان دراز به آنجا فرستاده بودند، قیمت این ذخایر را که بدست محمود به غارت رفته‌است تا ۲۰میلیون دینار نوشته‌اند. درجوامع‌الحکایات عوفی نوشته شده است که سلطان محمود غزنوی در سومنات بتی

دید که در فضا معلق بود با شگفتی گفت: (این از عجایب ایام و نوادر اشیاست) علما و حکمای لشکر را طلب کرد و سر این معنی از ایشان بازخواست. گفتند: چهار دیوار بتخانه را از سنگ مغناطیسی بنا کرده‌اند و این بت آهنین است و چون از اطراف تجاذب طبیعت مغناطیس براین بت آهنین را برابرست در میان هوا معلق ایستاده است. در تاریخ فرشته آمده است: (وبتحقیق پیوسته در وقتی‌که سلطان میخواست سومنات‌را بشکند جمعی از براهمه به عرض مقربان درگاه رسانیدند که اگر پادشاه این بت را نشکند و بگذارد ما چندین زربخزانه عامره واصل میسازیم. ارکان دولت این معنی را بسمع سلطان رسانیدند که از شکستن آن سنگ رسم بت‌پرستی از این دیار دور نخواهد شد ونفعی نخواهد داد، سلطان فرمود آنچه میگوئید راست است و مقرون به‌صواب، اما اگر این کار را بکنم مرا محمود بت‌فروش خواهند گفت، اگر بشکنم، محمود بت‌شکن، خوش‌تر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت‌شکن خوانند. وقتی که سومنات را بشکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه ولالی شاهوار بیرون آمد که مساوی آنچه برهمنان میدادند بود) مورخان‌اسلامی بطور عموم‌نوشته‌اند که مقصود محمود از لشکرکشی به هندوستان برانداختن کفر و بت‌پرستی از آن سرزمین و انتشار دین اسلام بوده است... در اینکه سلطان محمود سنی. حنفی متعصب و دربرانداختن کفر کوشا بوده‌است وبخلافت عباسیان‌غاصب ایمان‌داشته شکی‌نیست و این امر از مطالعه جزئیات احوال او و رفتارش با کفار وپیروان سایر فرقه‌های اسلامی مانند اسماعیلیان، قرمطیان و شیعیان نیکو میتوان دریافت. چنانکه تاهرتی رسول خلیفه فاطمی مصر را برخلاف آداب و رسوم درباری و سلطنتی قدیم بکشت و چون در سال ۴۲۰ هجری برری دست یافت گروهی از بزرگان و مردم روشنفکر این شهر را به تهمت قرمطی بودن بردار کرد. ولی مسلم است که دینداری و تعصب یگانه محرك لشکرکشی‌های او

به هندوستان نبوده است، بهترین دلیل اینکه خزاین بتکده‌های هندوستان بیش از بتان آن سرزمین طرف توجه محمود بوده آنست که.... چون شنید که جمعی از رایان هند با لشکر بسیار سر راهش نشسته‌اند. برانداختن دشمنان اسلام را فراموش کرد و برای حفظ غنائم خویش به دریا زدن و از بیراهه بازگشتن را برمقابله با دشمن که ممکن بود نتیجه لشکرکشی او را بباد دهد ترجیح داد و بهمین جهت بسیاری از لشکریان و همراهانش در صحرای بی‌آب و گیاه (تهر) تلف شدند، فرخی سیستانی که در سفر جنگی سلطان محمود به هندوستان همراه او بود، ضمن اشعار بسیار که در توصیف مبارزات محمود سروده مظالم و بیدادگریهای وی را نیز بیان کرده است:

آن سال خوش نخسبد و از عمر نشمرد
کز جمع کافران نکند صد هزار کم
امسال نام چند حصار قوی نوشت
در هریکی شهی سپه‌آرای و محتشم
تا چند روز دیگر از آن قلعه‌های صعب
ده خشت برنهاده نبیند کسی بهم
زنشان اسیر و برده شود مردشان تباه
تنشان حزین و خسته شود روحشان دژم
وز خون خلقشان همه برگوشهٔ حصار
رودی روان شده به بزرگی چو رود زم

درجای دیگر فرخی ضمن بیان فتوحات محمود در ناحیه‌گنگ میگوید:

بخواست آتش و آن شهر پر بدایع را
به آتش و به تبر کرد با زمین هموار
سرای‌هاش چو کوزه شکسته کرد از خاک
بهارهایش چو نار کفیده کرد از بار
بسوخت‌شهر وسوی خیمه بازگشت ازخشم
چو نره شیری گم کرده زیر پنجه شکار

عنصری نیز به خرابکاری محمود در هند اشاره کرده و میگوید:

ز بسکه آتشں زد شاه در ولایت هند
کشید دود ز بتخانهایش بر کیوان

فرخی در جای دیگر میگوید:

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد
بفال نیك کنون سوی خانه روی نهاد
هزار بتکده کنده قوی تر از هرمان
دویست شهر تهی کرده خوشتر از نو شاد

علی‌رغم این تملقات، مردان باشخصیتی چون فردوسی طوسی و ناصرخسرو قبادیانی که از نیت باطنی محمود باخبر بودند زبان به‌انتقاد گشودند و پرده از روی این جنگهای آزمندانه برداشتند، فردوسی در نامه رستم فرخ‌زاد به برادر خود چنین آورده است:

بریزند خون از پی خواسته شود روزگار بد آراسته
زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

ناصرخسرو که در دوره جوانی دربار محمود و مسعود غزنوی را دیده چون مردی با هدف و عمیق بوده است منظور اساسی محمود غزنوی را از حمله به هندوستان چنین توجیه کرده‌است:

آنکو بهندوان شد یعنی که غازیم
از بهر بردگان نه ز بهر غزا شده است

و در جای دیگر خطاب به شعرای متملق عصر سلطان‌محمود میگوید:

بسنده است با زهد عمار و بوذر
کند مدح محمود مر عنصری را

محمود پس از لشکرکشی به هندوستان جواهرات زیادی بدست آورد نوشته‌اند ۳۵۰ فیل و ۵۳ هزار غلام به غزنین برد بعضی از منابع تاریخی نوشته‌اند. اسیرانی که توسط سلطان‌محمود کوچ داده شده به‌قدری زیاد بود، که در شهرها برای سکونت آنها محلی نبود و مجبور شدند برای سکونت آنها محل جدیدی بسازند،

سلطان‌محمود پس از تصرف هندوستان و مناطق وسیع دیگر با دادن تلفات سنگین سرزمین غور را در افغانستان به‌تصرف خود درآورد و سپس خوارزم و بلخ را تسخیر کرد و بعد بسیاری از نواحی ماوراءالنهر را متصرف شد.

دورهٔ اختناق فکری

همانطور که در ورقهای پیش نوشته شد، سلطان‌محمود در سال ۴۲۰ هجری به قصد فتح ری و اصفهان بدان سو حرکت کرد، وی پس از تصرف ری بر خزائن و کتابخانه گرانبها و پر قیمت مجدالدوله دیلمی دست یافت و پس از تصرف یك میلیون دینار وجه نقد و پانصد هزار دینار جواهر، بسیاری از کتابهای گرانبها و کم‌نظیر مجدالدوله را تحت این عنوان که حاوی‌مطالب فلسفی و حکمتی و نجومی است، آتش زد و از بین برد وحکومت آل بویه (دیلمیان) را برانداخت و عده زیادی را به جرم قرمطی و اسماعیلی (باطنی) کشت. در کتاب مجمل‌التواریخ و القصص‌که در سال ۵۲۰ هجری در عهد سلطان سنجر تألیف شده است، لشکرکشی محمود غزنوی را به‌شهر ری بیان کرده و مینویسد: سلطان پس از آنکه از ری خواسته و اموال فروان گردآورد و نزد خلیفه القادر بالله فرستاد. دستور داد تا بزرگان دیلم را بدار آویختند، عده‌ای را در پوست گاو دوخت و به غزنین فرستاد، سپس میگوید: (مقدار پنجاه هزار خروار از دفتر روافض و باطنیان و فلاسفه از سراهاء ایشان بیرون‌آورد و در زیر درختهاء آویختگان بفرمود سوختن... و این‌معامله سلطان‌محمود آن وقت‌کرد که همهٔ علما و ائمهٔ شهر حاضر کردند و بدمذهبی و بدسیرتی ایشان درست گشت و به زبان خود معترف شدند ودولت از خاندان بوئیان نقل کرد....)

به‌گفتهٔ ابوالفضل بیهقی، محمود همینکه در مذهب کسی مشکوك میشد (... اگر بوحنیفه به علم بودی او نگاه نکردی و

بردار کشیدی و بیش از صد هزار کس را از بد دینان بدین‌علت از جهان برداشته بود) (بد دینان در اینجا منظور کسانی هستند که سنی نبودند) بطوریکه بیهقی تصریح کرده‌است، سلطان‌محمود به تسخیر ری قانع نبود و در سالهای آخر عمر آرزو میکرد که به مغرب و شام حمله کند و در آنجا (.... مبتدعان، فلاسفه، زنادقه و ملاحده و قرامطه...) را که در مناطق شام و مصر علم کفر و ضلالت برافراشته بودند به‌شدت سرکوبی کند و این مناطق را بار دیگر به خلفای عباسی سپارد. در تاریخ گردیزی از فاجعهٔ ری چنین یاد شده است: (...خبر آوردند امیر محمود را که اندر شهر ری و نواحی آن مردمان باطنی مذهب و قرامطه بسیاراند بفرمود تا کسانی را که بدان مذهب متهم بودند حاضر کردند و سنگریز کردند و بسیار کس را از اهل آن مذهب بکشت و بعضی را ببست وسوی خراسان بفرستاد تا مردند، اندر قلعه‌ها و حبسهای او بودند. فرخی سیستانی از بیدادگریهای محمود در ری چنین یاد کرده است:

ای ملك گیتی. گیتی تر است	حکم‌تو بر هرچه‌توگوئی رواست
ملك ری از قرمطیان بستدی	میل تو اکنون به‌منا وصفاست
آنچه به‌ری‌کردی هرگز‌که‌کرد	یا بتمنا که توانست خواست؟
آنکه سقط‌گفت همی بر ملا	اکنون از خون جگر او ملاست
هر‌که از ایشان به‌هوی کار کرد	بر سرچوبی‌خشك اندرهواست
بسکه ببینند و بگویند کاین	دار فلان مهتر بهمان‌کیاست
خانهٔ بی‌دینان گیری همه	راست‌خوی‌تو چوخوی‌انبیاست.

فرخی سیستانی در مرگ محمود نیز از رفتار ظالمانه او با قرمطیان یاد میکند.

آه و دردا که کنون قرمطیان شاد شوند
ایمنی یابند از سنگ پراکنده و دار

سلطان محمود در نامه‌یی که به سال ۴۲۰ هجری به خلیفه القادر بالله مینویسد، مظالم و بیدادگریهای خود را منسوب به نظر و عقیده فقهای عصر خود میخواند و میگوید: طبق نظر

علمای دین این قوم بخدا و ملائکه و کتابهای آسمانی و پیغمبران در روز قیامت معتقد نیستند، و با اینکه به‌ظاهر دعوی مسلمانی میکنند، در باطن نماز نمی‌گزارند روزه نمیگیرند زکوة نمی‌دهند و در اموال و زنان چون مزدکیانند، و با ایراد این‌اتهامات بخود اجازه میدهد که به غارت خزائن و سوزاندن کتابها و کشتار و بدارآویختن آنان اقدام کند[۱۹].

احضار و تعقیب دانشمندان و روشنفکران

چنانکه میدانیم در میان دانشمندان آن عصر هیچکس با ابوعلی‌بن‌سینا فیلسوف و پزشکی که خود شاگرد مکتب ارسطو و جالینوس بود و در قرون وسطی استاد و راهنمای دانشمندان اروپا گردید و ابوریحان بیرونی تاریخ‌نگار بزرگ هم‌سنگ و هم‌طراز نبود. ابوعلی‌سینا متولد سال ۳۷۰ هجری و ابوریحان هفت سال قبل از او پا به‌جهان نهاده بود. این دو مرد بزرگ چنانکه صاحب چهار مقاله گوید با جمعی از ادیبان و دانشمندان دیگر چون ابوسهل مسیحی فیلسوف، ابوالحسن خمار پزشک و ابونصر عراق ریاضی‌دان در دربار مأمون‌بن مأمون خوارزمشاه که املاکش را سلطان‌محمود در سال ۴۰۸ هجری متصرف شد به آسایش می‌زیستند. اندکی پیش‌از این تاریخ سلطان‌محمود بوسیله خواجه حسین‌بن علی‌بن میکال که یکی از بزرگان دربار وی بود نامه‌ای به مأمون فرستاد که مضمون آن چنین بود:

(شنیدم که در مجلس خوارزمشاه چند کس‌اند از اهل فضل که عدیم‌النظیرند، چون فلان و فلان و باید که ایشان را به‌مجلس ما فرستی تا ایشان شرف مجلس ما حاصل کنند و ما به علوم و کفایت ایشان مستظهر شویم و آن منت از خوارزمشاه داریم)[۲۰].

البته این نامه با اینکه لحنی ادب‌آمیز دارد درحقیقت امریه‌ای

۱۹ـ تاریخ اجتماعی ایران تألیف مرتضی راوندی جلد دوم صفحه ۱۳۶ـ۱۳۱.

۲۰ـ چهار مقاله نظامی طبع تهران صفحه ۱۱۸.

است بسیار مؤکد و مأمون بی‌درنگ غرض محمود را دریافت و دانشمندانی را که در نامه ذکر شده بودند بخواند و بدیشان چنین گفت:

(محمود قوی‌دست است و لشکر بسیار دارد و خراسان و هندوستان ضبط کرده است و طمع در عراق بسته، من نتوانم که مثال او را امتثال ننمایم و فرمان او را به نفاذ نپیوندم. شما در این چه گویید؟)

سه تن از آنان یعنی ابوریحان بیرونی و ابوالحسن خمار و ابونصر عراق به امید برخورداری از صلات و بخششهای سلطان محمود به رفتن رضا دادند، اما ابوعلی‌سینا و ابوسهل مسیحی امتناع ورزیدند و به مدد مأمون خوارزمشاه پنهانی به سمت مغرب ایران گریختند، بطوریکه نوشته‌اند، در بیابان طوفانی برخاست و ابوسهل مسیحی جان سپرد، لکن ابوعلی‌سینا پس از تحمل سختی‌های بسیار به ابیورد رسید و از آنجا به طوس و نیشابور رفت و سرانجام خود را به گرگان رسانید، در این هنگام شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر زیاری که‌مردی دانشمند و ادیب بود بر گرگان حکومت داشت.

تعقیب ابوعلی‌سینا

نیت سلطان‌محمود از طلبیدن آن دانشمندان به خصوص این بود که ابن‌سینا را در نزد خود داشته باشد، هنگامی که از گریختن وی باخبر شد، فرمان داد تا تصویر او را در شهرها بگردانند و دستگیرش کنند، از سوی دیگر ابن‌سینا که در این وقت یکی از خویشان نزدیك قابوس را شفا داده بود به دربار امیر خوانده شد، قابوس او را از روی همان تصویر شناخت، اما بجای آنکه وی را به‌غزنین گسیل‌دارد در دربارخویش نگاه‌داشت و همواره در تکریمش می‌کوشید تا آنکه ابوعلی‌سینا خود قصد ری کرد و به خدمت علاءالدوله محمد دیلمی رسید و وزیر او شد.

این قسمت مأخوذ از قول نظامی عروضی است. اما صحت و اعتبار تاریخی جزئیات آن بسیار اندك است زیرا اولا مسلم است که ابوریحان بیرونی و ابوالحسن خمار پس از آنکه سلطان‌محمود خوارزم را تصرف کرد (۴۰۸ هجری) با وی به غزنه رفتند و ابوریحان در وقت لشکرکشی محمود به خوارزم در دربار ابو-العباس مأمون خوارزمشاه بوده و این واقعه را به چشم خود دیده و شرح داده است[۲۱].

و ابونصر عراق نیز در همین زمان به فرمان سلطان‌محمود بدار آویخته شد[۲۲].

ثانیاً رساله سرگذشت ابن‌سینا که بدست شاگرد وفادارش ابوعبید جوزجانی نوشته شده و قسمت اول آن عین قول خود شیخ است با مطالبی که در چهار مقاله عروضی آمده است سازگار نیست، چنانکه آقای بدیع‌الزمان فروزانفر نوشته‌اند: (رفتن شیخ به‌نیشابور هیچ دلیل تاریخی ندارد و ابن‌سینا در شرح حال خود گوید و منهاالی باورد و منهاالی طوس و منهاالی شقان ومنهاالی جاجرم رأس حد خراسان و منهاالی جرجان و اگر گذار او به نیشابور افتاده بود موجبی نداشت که از محل غیرمعروفی بنام شقان نام ببرد و اسم نیشابور را که از امهات بلاد خراسان است از قلم بیندازد)[۲۳].

دیگر به‌تصریح خود شیخ رسیدنش به‌گرگان مقارن بوده است با محبوس شدن قابوس و هلاکت وی در زندان. بنابراین داستان رفتن ابوعلی به‌نزد قابوس‌و درمان‌کردن جوان‌سودازده باید مجعول و بی‌اساس باشد[۲۴] ثالثاً چنانکه مرحوم قزوینی در تعلیقات چهار مقاله گوید: (مصنف (نظامی عروضی) را در این فقره دو سهو واضح دست داده است، یکی آنکه ابوعلی را وزیر

۲۱ـ تاریخ بیهقی به‌تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض صفحه ۶۷۱ به‌بعد.
۲۲ـ قول مرحوم قزوینی در تعلیقات چهار مقاله چاپ دکتر معین حاشیه صفحه ۴۱۹.
۲۳ـ جشن‌نامه ابن‌سینا جلد دوم صفحه ۱۸۶.
۲۴ـ تعلیقات چهار مقاله صفحه ۴۳۳.

علاءالدوله دانسته و حال‌آنکه او هیچوقت وزارت علاءالدوله را ننمود و همانا مصنف علاءالدوله را با شمس‌الدوله بن فخرالدوله دیلمی برادر مجدالدوله مذکور که شرح حالش در ورقهای گذشته این تألیف آمد، اشتباه کرده است زیرا که شیخ دو مرتبه به‌وزارت شمس‌الدوله نایل آمد. (مابین سالهای ۴۰۵ـ ۴۱۲ هجری) و بعداز فوت شمس‌الدوله و جلوس پسرش سماء ـ الدوله (سال ۴۱۲ هجری) شیخ به‌اصفهان رفت و بخدمت علاءالدوله ابن‌کاکویه پیوست و از خواص ندما ومقربان وی گردید و بسیاری از کتابهای خود را بنام او نوشت و تا آخر عمر در خدمت او بسر برد ولی هیچگاه وزارت او را ننمود[۲۵]

چنانکه از حکایت ۳۷ چهار مقاله نظامی عروضی برمی‌آید، ابوعلی سینا علاوه براجرای امور گوناگونی که برعهده داشته هرروز صبح دو صفحه از کتاب بزرگ فلسفی خود یعنی شفا را نیز می‌نوشته است.

ابوریحان بیرونی دانشمند کم‌نظیر ایرانی

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی یکی از نوابغ بزرگ جهان حکمت و دانش است که در سال ۳۶۲ هجری درخوارزم پابه‌عرصه وجود نهاد، وی در آغاز عمر در حمایت شاهان مأمونی خیوه یا خوارزم بود، سپس به‌دربار امیرآزادهٔ دانش‌پرور شمس‌المعالی قابوس‌بن و شمگیر در طبرستان راه یافت و کتاب آثارالباقیه را در حدود سال ۱۰۰۰ میلادی (۳۹۱ هجری) بنام وی کرد و پس از چندی به‌خوارزم بازگشت و در سال ۴۰۸ هجری چنانکه گفته شد، سلطان محمود غزنوی وی را از آنجا باخود به‌غزنین برد، ابوریحان تا زمان وفات سلطان محمود (سال ۴۲۱ هجری) در دربار او بود و اندکی پس از آن هنگام دومین تألیف پرارزش خود یعنی کتاب تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی‌العقل او مرذولة را منتشر

۲۵ـ تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی تألیف ادوارد براون ترجمه فتح‌الله مجتبائی حاشیه صفحه‌های ۱۴۰ـ۱۳۹.

ساخت. پرفسور ادوارد براون مینویسد[۲۶]: دکتر زاخائو که این کتاب را به‌انگلیسی ترجمه و طبع کرده است در صفحه بیست و دوم مقدمه متن آن گوید که: (اگر در دوران ما کسی بخواهد با استفاده از ادبیات و علوم جدید زبان سانسکریت و فرهنگ هند را مورد مطالعه قرار دهد، باید سالها بکوشد تا بتواند که چون ابوریحان بیرونی با دقت و تعمق کامل به‌ماهیت تمدن باستانی هند پی برد و حق مطلب را ادا کند) ابوریحان پس از نشر این کتاب در زمانی کوتاه دو کتاب دیگر تألیف کرد، یکی التفهیم لاوائل صناعة‌التنجیم به‌دو زبان فارسی و عربی و دیگری قانون مسعودی، موضوع این دوکتاب علم نجوم و هیئت است، ابوریحان کتاب اول را برای ریحانه خوارزمی تألیف کرده[۲۷] و کتاب دوم را بنام سلطان مسعودبن محمود غزنوی مصدر ساخته است، لکن تألیف بعدی او که در باره سنگهای قیمتی است بنام الجماهرفی‌معرفة الجواهر به‌مودودبن مسعود اهداء شده است.

لجاجت سلطان محمود با دانشمندان

اکنون به‌سرگذشت ابوریحان بیرونی در دربار سلطان محمود توجه می‌کنیم و آن را بدان‌گونه که در چهار مقاله نظامی عروضی آمده است باز می‌گوئیم[۲۸].

(آورده‌اند که یمین‌الدوله سلطان محمودبن ناصرالدین به شهر غزنین بربالای کوشکی در چهاردری نشسته بود. به‌باغ‌هزار درخت، روی به‌ابوریحان کرد و گفت: من از این چهار در ازکدام

۲۶ـ تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی ترجمهٔ فتح‌الله مجتبائی صفحه ۱۴۶.

۲۷ـ التفهیم در اصل به‌دوزبان تألیف شده و فقط نسخه فارسی آن بنام ریحانه بنت حسن است، استاد جلال‌الدین همائی این کتاب را با تصحیح و تعلیق کامل به‌طبع رسانیده و در مقدمه آن گوید:

(و تاریخ تألیف بی‌شك در ۴۲۰ هجری قمری است، چنانکه خود ابوریحان در چندجای کتاب تصریح کرده.. و هردو نسخه فارسی و عربی اگرچه از خود ابوریحان است اما عیناً ترجمه از دیگری‌است، بنابراین تاریخ تألیف این کتاب مقدم بروفات سلطان محمود است.)

۲۸ـ حکایت دوم از مقاله سوم.

در بیرون خواهم رفت؟ حکم کن و اختیار آن برپاره‌ای کاغذ نویس و زیرنهالی من نه. و این هرچهاردر راه گذر داشت. ابوریحان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگرفت و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه نمود و برپاره‌ای کاغذ بنوشت و در زیر نهالی نهاد. محمود گفت: حکم کردی؟ گفت: کردم، محمود بفرمود تا کننده و تیشه و بیل آوردند، بردیواری که به‌جانب مشرق‌است دری‌پنجمین بکندند و از آن در بیرون رفت و گفت آن کاغذ پاره بیاوردند، بوریحان بر وی نوشته بود که از این چهار در هیچ بیرون نشود بر دیوار مشرق دری کنند و از آن در بیرون شود. محمود چون بخواند طیره گشت و گفت: او را بمیان سرای فرو اندازند، چنان کردند، مگر با بام میانگین دامی بسته بود، بوریحان برآن‌دام آمد ودام بدرید و آهسته به‌زمین فرود آمد، چنانکه بر وی افگار نشد. محمود گفت: او را برآرید برآوردند، گفت یا بوریحان از این حال باری ندانسته بودی؟ گفت: ای خداوند دانسته بودم، گفت: دلیل کو؟ غلام را آواز داد و تقویم از غلام بستد و تحویل خویش از میان تقویم بیرون کرد. در احکام آن روز نوشته بود که مرا از جای بلند بیندازند ولیکن به‌سلامت به زمین آیم و تندرست برخیزم. این‌سخن نیز موافق رأی‌محمود نیامد، طیره‌تر گشت گفت: او را به‌قلعه برید و باز دارید، او را به‌قلعه غزنین بازداشتند و شش‌ماه در آن حبس بماند. گویند خواجه بزرگ احمد حسن‌میمندی در این شش‌ماه فرصت همی طلبید تا حدیث بوریحان بگویدآخر در شکارگاه سلطان‌را خوش‌طبع یافت، سخن‌را گردان گردان همی آورد تابه‌علم‌نجوم آنگاه‌گفت: بیچاره‌ابوریحان که چنان دو حکم بدان نیکوئی بکرد و بدل خلعت و تشریف بند و زندان یافت محمود گفت: خواجه بداند که من این دانسته‌ام و میگویند که این مرد را در عالم نظیر نیست، مگر بوعلی‌سینا لکن هردو حکمش برخلاف رأی من بود و پادشاهان چون کودک خرد باشند. سخن بروفق رأی ایشان باید گفت تا از ایشان بهره‌مند باشند. آن روز که آن دو حکم بکرد اگر از آن دو حکم

او یکی خطا شدی به‌افتادی او را. فردا بفرمای تا او را بیرون آرند و اسب و ساخت، زر و جبهٔ ملکی و دستار قصب دهند، و هزار دینار و غلام و کنیزکی)[۲۹].

بدیهی است سطان محمود جبار و سفاك بااینگونه پاداشهای بی‌هنگام میخواست ظلمها و رذالتهائی را که بر اثر زشتخوئیها و بدگمانیهای بی‌سبب و بی‌جا مرتکب میشد جبران و تلافی کند. چنانکه با حکیم‌ابوالقاسم فردوسی بزرگترین شاعر حماسه‌سرای ملی ایران نیز همین معامله را کرد. اما صاحب نفایس‌الفنون داستان مزبور را این‌طور بیان داشته است: ارکان دولت، سلطان محمود را گفتند که ابوریحان در علم نجوم چنان است که هیچ چیز براو پوشیده نیست، سلطان گفت: وجودی که براو هیچ‌چیز پوشیده نیست آفریدگار است، ابوریحان گفت: عندالامتحان یکرم‌الرجل اویهان اگر سلطان برتصدیق دعوی ایشان از این بنده برهان طلبد، تا فضل پوشیده عیان گردد. هیچ زیان ندارد. سلطان از سر غضب گفت: ضمیری کرده‌ام بیان کن تا چیست و ضمیر کرده بود که خود از آن قصر از کدام در بیرون رود وآن کاخ‌را دوازده درگاه بود پس ابوریحان اصطرلاب برداشت وعلاقه برگرفت، طالع مسئله معلوم کرد، زایجه بنهاد جواب اخذ نمود و در ورقی ثبت کرد و ضبط نمود، گفت: معلوم کردم سلطان بفرمود تا در برابر او دیوار قصر بشکافتند و از آنجا بیرون‌رفت و چون مسطورات ابوریحان از لحاظ نظر سلطان بگذشت واضح گردید که آن فاضل دانا بحکم صریح از آن معنی که صورت پذیرفته بود خبرداده‌است. پس غضب سلطان زیادت‌گشت وبفرمود تا او را از بام قصر بزیر اندازند. خواجه‌حسن دانست‌که سلطان در غضب است و شفاعت در نگنجد، بفرمود تا اورا بربام قصر بردند و در زیر او دامی چند مهیا نمودند تا مگر بواسطه آنها ضرر کمتر رسد، چون او را بینداختند زیادت المی بدو نرسید مگر انگشت خنصر او قدری مجروح شد. خواجه حسن بفرمود

۲۹ـ چهار مقاله نظامی عروضی تصحیح مجدد شادروان دکتر محمدمعین صفحه‌های ۹۴ـ۹۱.

تا او را بخانه بردند و تعهد مینمودند بعد از چند روز سلطان بر هلاك وی ندامت و افسوس اظهار کرد، حسن جبهه برزمین سود و گفت: اگر امان باشد بحضور سلطان درآید سلطان گفت: مگر او را از قصر نیداختید؟ حسن گفت: چون به‌سیاست او اشارت رفت و آثار غضب ظاهر شد، ترسیدم، شفاعت در نگنجد و قدرت آنکه‌فرمان دگرگون شود نداشتم، و نخواستم، هنرمندی چنین به افسوس تلف شود. چاره چنان دیدم که زیر او دامی چند بسته و در آنجا پنبه انباشتند تا مگر بواسطه آن سالم ماند. سلطان را از آن معنی پسندیده آمد، او را طلب داشت و گفت اگر دعوی تو چنان است که هیچ چیز برتو پوشیده نیست چرا از این حال واقف نبودی، ابوریحان طالع تحویل خود بیرون آورد، در آنجا از آن ماجری بی‌کمابیش خبرداده بود. سلطان‌محمود باز درغضب رفت و بفرمود تا او را به‌زندان بردند و تا ششماه مهجور و محبوس بماند و در طول آن مدت کسی حدیث ابوریحان نیارست گفت و از غلامان یك غلام نامزد بود که او را خدمت میکرد و به حوائج او بیرون همی شد و درون همی آمد، روزی این غلام در مرغزار غزنین میگذشت، فال‌گوئی او را بخواند گفت: در طالع تو چند گفتنی همی بینم هدیه بده تا بگویم. غلام دو درم بدو داد، فال‌گو گفت عزیزی از تو در زنجیر است تا سه روز دیگر از آن رنج خلاص گردد، خلعت و تشریف پوشد و باز عزیز و مکرم گردد، غلام برسبیل بشارت‌این‌داستان با خواجه بگفت، ابوریحان را خنده آمد و گفت ای ابله ندانی که در چنان جایها نباید ایستاد، و دو درم بباد دادی، گویند احمد میمندی ششماه فرصت می‌طلبید تا حدیث ابوریحان بگوید، آخر به‌شکارگاه سلطان را خوش‌طبع یافت، بتقریبی علم نجوم در میان آورد و گفت: بیچاره ابوریحان دو حکم نیکو نمود و در عوض به‌زندان رفت. محمود گفت: هردو حکمش خلاف رأی من بود وپادشاهان‌را سخن بروفق رأی ایشان باید گفت، تا از ایشان بهره‌بردارند. آن روز اگر یکی از این دو حکم خطا شدی او را خوب بودی، فردا بگوی تا او

را بیرون آرند و اسب و ساخته و هزار دینار و غلامی و کنیزی بدو دهند. همانروز که آن فال‌گو گفته بود ابوریحان را بیرون آوردند و تشریف بدو رسید و سلطان از او عذرها خواست و با ابوریحان گفت: اگر خواهی از من برخوردار باشی سخن برمراد من گوی، نه برعلم خویش سعدی شیرازی شاعر بزرگ قرن هفتم در این مورد چه نیکو سروده است:

خلاف رأی سلطان رای جستن
بخون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب‌است این
ببـاید گفت اینك ماه و پروین

چون ابوریحان بخانه رفت افاضل به‌تهنیت آمدند، حدیث فال‌گو به‌ایشان بگفت، عجب داشتند، کس فرستادند و او را بخواندند سخت لایعلم بود و هیچ چیز نمی‌دانست، ابوریحان گفت: طالع مولود داری؟ گفت: دارم، طالعش بنگریست، دید، سهم‌الغیب بدرجه طالع بود، تا هرچه میگفت اگرچه برعمیا بود به‌صواب نزدیك همی آمد واصحاب بینش‌آنگونه‌روایات وحکایات را خرافات شمارند[۳۰].

شوق و شور حیرت‌انگیز ابوریحان در راه تحصیل علوم

محمدبن احمد خوارزمی بیرونی بی‌تردید یکی از بزرگترین مهندسان و بزرگان علوم ریاضی و محققان نام‌آور ایرانی است که نظیر او را در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان کمتر میتوان یافت. وی یکی از نوادر دانشمندان اعصار گذشته و نمونه کامل ذکاء و فطنت و شدت عمل ایرانی است. قدر ومنزلت وی در نزد ملوك معاصرش بدان‌حد بود که شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر خواست اداره امور کلیه مملکت خود را به‌او محول کند، تا فرمانش در هرکار مطاع باشد. ولی ابوریحان سرباز زد وی

۳۰ـ لغت‌نامه دهخدا حرف الف صفحه ۴۶۳.

روزگاری دراز بدربار مأمون خوارزمشاه پیوست و هفت سال در آنجا مقیم بود و خوارزمشاه همواره در تعظیم و تکریم او می‌کوشید (مأمونیان ولایت خوارزم معروف به‌خوارزمشاهیان ابتدا باجگذار پادشاهان سامانی بودند و درفترت بین انقراض سامانیان واستقرار غزنویان یعنی مابین سالهای ۳۹۰ ــ ۳۸۴ هجری بکلی مستقل گشتند، ولی استقلال ایشان چندان طولی نکشید و در سال ۴۰۸ هجری سلطان محمود بلاد خوارزم را فتح کرد و آنرا به‌سرزمینهای خود منضم ساخت ملوك مأمونیان همه علم دوست و هنرپرور بودند و دربار ایشان مجتمع افاضل و میعادگاه علما و حکما بود).

فقیه ابوالحسن علی بن‌عیسی الولوالجی گوید: آنگاه که نفس در سینهٔ ابوریحان به‌شماره افتاده بود بربالین وی حاضر آمدم، در آن حال از من پرسید حساب جدات فاسده را که وقتی مراگفتی بازگوی که چگونه بود، گفتم اکنون چه جای این سئوال است، گفت: ای مرد کدام‌یك از این دو امر بهتر؟ این مسئله را بدانم و بمیرم، یا نادانسته و جاهل درگذرم؟ و من آن مسئله باز گفتم و فراگرفت و نزد وی بازگشتم و هنوز قسمتی از راه نپیموده بودم که شیون از خانه او برخاست، هنگامی که برگشتم دیدم دارفانی را بدرود گفته است.

و نیز گفته‌اند، وقتی مردی از اقصی بلاد ترک سلطان‌محمود را حکایت میکرد که بدان‌سوی دریاها بجانب قطب قرص آفتاب مدتی همواره پیدا باشد، چنانکه در آن اوقات‌شبی درمیان نیست، محمود چنانکه عادت او در تعصب بود برآشفت و گفت این سخن ملحدین و قرمطیان است. ابونصرمشکان گفت این مرد اظهار رأی نمیکند مشاهدات خویش میگوید و این آیت برخواند. وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من‌دونها ستراً. محمود رو به‌ابوریحان کرد و گفت: تو چه گوئی، ابوریحان به‌نحو ایجاز و بعد اقناع در این مبحث بیان کرد. در فهرست‌مؤلفات‌عدیده ابوریحان از جمله کتابی دیده میشود، موسوم به (تاریخ خوارزم) و گویا ابوریحان

برحسب عادت خود جمیع اخبار و آثار و قصص و حکایات متعلق به‌وطن خود ومخصوصاً وقایع تاریخی عصر خویش‌را که در اغلب آنها خود شاهد عینی بوده، در آن کتاب جمع کرده بوده است و این کتاب ظاهراً از میان رفته ولی چند فصل آنرا ابوالفضل بیهقی در آخر تاریخ مسعودی ایراد نموده است[۳۱].

ابوریحان در غالب غزوات سلطان‌محمود غزنوی به‌هندوستان همراه وی بود، این دانشمند پر شوق و شور در هندوستان با علما و حکمای هندو مخالطت نمود و دایرهٔ معلومات خود را از تاریخ و هیئت و ریاضی و جغرافی و علوم طبیعی بواسطه معاشرت با حکمای هند، وسعت داد و در همین سفرها بود که ابوریحان مواد لازم برای تألیف کتاب معروف خود موسوم به (تحقیق ماللهند من مقولة مقبولة فی‌العقل اومرذولة) در باب علوم ومذاهب وعواید هند جمع‌آوری کرد. مصنفات ابوریحان به‌دو زبان‌عربی و فارسی است و از مطالعه کتابهای او واضح میشود که ابوریحان زبان سانسکریت و اندکی از زبان عبری و سریانی را میدانسته است، ولی از زبان یونانی گویا بهره نداشته وآنچه ازکتابهای‌یونانیان از قبیل بطلمیوس و جالینوس و اوسیس و غیر هم نقل کرده به توسط کتابهای ترجمه شده به‌عربی یا سریانی بوده است.

ابوریحان معلومات خود را به‌علاوهٔ اخذ از کتابهای نفیس گذشته که اکنون اکثر آنها از میان رفته است غالباً از افواه رجال تلقی میکرده و همواره با رؤسای مذاهب و ادیان مختلف و علما و حکمای امم سایره مخالطت و معاشرت داشته و در تحصیل اطلاعات و کسب معارف از ایشان، از بذل جهد هیچ فروگذار نمیکرده است و مخصوصاً غالب معلومات بدیعه که در باب تاریخ و تقویم زردشتیان ایران واهل خوارزم و سغد و سمرقند بدست میدهد مسموعات از افواه رجال است نه‌منقولات ازبطون دفاتر واگر بواسطه شدت اشتیاق ابوریحان برتخلید آثار متقدمین نبود بطور قطع اکنون اثری از آنها باقی نمانده بود.

۳۱ـ تاریخ ابوالفضل بیهقی چاپ تهران صفحه ۶۷۶ـ۶۶۵.

عقیده و مذهب ابوریحان

بطوریکه از کتابهای تاریخی و مسالك و ممالك برمی‌آید، در عصر ابوریحان غالب هم‌وطنان او هنوز اهورامزدا را پرستش میکردند و در اغلب شهرها و قصبات آتشکده‌ها برپا و علمای کیش زردشت را هنوز شیرازه قدرت و نفوذ بکلی نگسیخته بود. این است که برای ابوریحان وسایل تحصیل اطلاعات در خصوص اخبار و آثار و تقالید و تعالیم زردشتیان نیك فراهم بوده است، از تضاعیف مصنفات ابوریحان‌روی هم‌رفته‌میتوان مشرب‌وعقیده ویرا بدست آورد، ابوریحان دوست (حقیقت) من حیث‌المجموع بوده است و هیچ چیز را در دنیا برآن ترجیح نمیداده و حقیقت را برای هیچ غرض ومقصدی‌پنهان نمی‌کرده و درابطال‌موهومات و قطع ریشه خرافات خودداری نداشته و دقیقه‌ای کوتاهی نمی‌کرده است. مذهبش مسلمان ومایل به‌تشیع ولی مسلمانی خشك و خشن و متعصب نبوده است، نسبت به‌نژاد عرب خراب‌کننده مجد و عظمت ساسانیان بغض و نفرت شدیدی داشته و در محبت بلکه عشق بهرچیز و هرکس که به نژاد پارسی وایرانی تعلق داشته مشتاق و بی‌اختیار بوده است، شرح احوال و آثار و افکار این دانشمند کم‌نظیر ایرانی بسیار زیاد است و بررسی و تعمق پیرامون موارد مختلف آن‌درخور توجه واهمیت کافی میباشد، بخصوص مکاتبات و سئوال و جواب او با ابوعلی سینا و عقاید فلسفی و ریاضی و طبیعی وی مستلزم تحقیقات مفصل است، چون جزئیات جنبه‌های فکری محققان ایرانی مربوط این تألیف نیست فقط به‌ذکر رئوس مطالب اکتفا شد وخوانندگان مشتاق به این گونه مسائل فکری را به (تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان) تألیف نگارنده (جلد دوم) رهنمون میشوم. از مبتدعات این دانشمند بزرگ اینکه اولین‌بار جدول وزن مخصوص اجسام را تنظیم کرد و وزن مخصوص هیجده ماده را معین نمود، و هم او به کرویت زمین قائل بود و میل دایرةالبروج را نسبت

به استوا حساب کرد و عددی بدست آورد که به نتیجه محاسبات دقیق امروز نزدیك است و وی قواعد تصاعد حسابی را نیز بدست آورد. وجود این شخصیت کم‌نظیر همچون ستارهٔ تابناکی بود که در سال ۴۴۰ هجری در افق غزنین غروب کرد ولی جهان بشری از پرتو آن هنوز کسب نور میکند.

نهضت حفظ آثار ملی در خراسان

بطوریکه از بررسی تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان برمی‌آید[۳۲] ایرانیان تا حدود قرن پنجم هجری نسبت به افتخارات گذشته و همچنین به زبان و ملیت و آنچه بدانها بستگی داشت، علاقه‌یی فراوان از خود نشان دادند و در احیای مفاخر نیاکان‌خود رنجها برخود هموار میکردند و کوششها مینمودند، مجاهدات ایرانیان در ترجمه کتابهای پهلوی به زبان عربی و نگارش و تألیف تواریخ گونه‌گون در شرح عظمت و اقتدار ایران پیش از حمله تازیان، و سعی ایشان در ترویج زبان فارسی همه نمودار علاقه این قوم به افتخارات ملی است و همین علاقه به افتخارات ملی است که سرانجام به‌نگارش شاهنامه‌های متعدد و آنگاه نظم روایات و داستانهای ملی به شعر پارسی منجر شد. در سراسر مشرق ایران و ماوراءالنهر زبان و تمدن و فکر ایرانی با تمام مظاهر خود بهتر محفوظ مانده و کمتر دستخوش تغییرات‌گردیده بود. ایرانیان این نواحی برخلاف ایرانیان مغرب با تمام خصائص و صفات ایرانی خود باقی ماندند و مانند اسلاف خویش علائق گذشته خود را با بزرگداشت اجداد و تعظیم اعمال و یادگارهای آنان حفظ کردند و دلیل توجه شدید آنان به نگارش و تألیف کتابهای تاریخ و روایات و داستانهای قدیم نیز همین است، منتهی باید درنظر داشت که این امر بیشتر بهمت بزرگان و اشراف آن نواحی صورت میگرفت و امیران و شاهان و بزرگان

۳۲ـ در این مورد رجوع شود به تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده.

چون اغلب خود را از اعقاب شاهان و بزرگان قدیم می‌دانستند در احیاءِ نام و آثار آنان می‌کوشیدند و بدین‌کار میل و علاقه وافر داشتند. در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری نهضت عظیمی درمشرق ایران به‌ویژه درخراسان برای‌جمع‌آوری احادیث کهن و تألیف و تدوین کتبی در تاریخ ایران پیدا شد[۳۳].

از وطن‌پرستان اندیشمند این دوره ابومنصور محمدبن عبدالرزاق‌بن عبدالله‌بن فرخ طوسی را باید نام برد، وی از مردان بزرگ دربار سامانیان بود و مهم‌ترین مقام را در دربار ایشان داشت، یعنی‌سپهسالار خراسان و فرمانده‌کل سپاه سامانیان بود، در ضمن حکومت و فرمانروایی شهر معروف طوس که از بزرگترین شهرهای آن روز ایران بشمار میرفت با او بود. این رادمرد ایرانی هنگامی بر سر کار بود که هنوز یادگاری تلخ از دوره استیلای سیصدساله تازیان بر ایران باقی بود، از طرفی ترکان نیز در دربار سامانیان قدرتی بهم زده بودند و روز به‌روز نیرومندتر میشدند، ایران‌پرستان آن روز همواره می‌کوشیدند ملیت ایران را استوار کنند تا از گزند تازیان و ترکان در امان باشد، مهمترین وسیله‌ای که برای این کار در اختیار داشتند این بود که زبان دری را هر چه بیشتر ترویج کنند و داستانهای ملی ایران را با فعالیتی هر چه تمام‌تر در میان مردم انتشار دهند و نگذارند پیوندی را که‌در میان ایرانیان آن روز و نیاکانشان بوده است سست شود.

تنظیم و تدوین شاهنامه ابومنصوری

بزرگترین‌وفعال‌ترین مرد این‌میدان ابومنصورمحمد بن عبد‌الرزاق بود. وی به پیشکار خود ابومنصور معمری دستور داد از دانشمندانی که در شهرهای خراسان برای این کار مناسب‌بودند محرمانه‌دعوت‌کند، نامبرده سرانجام‌ازچهار تن دانشمند علاقه‌مند

۳۳ـ حماسه‌سرائی در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۱۵۳.

به ملیت ایرانی به نامهای ماخ پسر خراسانی از شهر هرات. یزدان‌داد پسر شاهپور از سیستان. ماهوی خورشید پسر شاهپور از نیشابور. شاذان پسر برزین از شهر طوس، برای انجام این امر مهم دعوت بعمل آورد. این چهار تن دانشمند وطن‌پرست در زیرنظر ابومنصور معمری مأمور شدند داستانهای ملی ایران را که قرنها درمیان مردم ایران به‌یادگار مانده‌بود و درزمان یزدگرد سوم آخرین شاهنشاه ساسانی در کتابی به زبان پهلوی گردآورده بودند، به زبان دری یعنی زبان ادبی امروز نقل کنند. نام آن کتاب پهلوی خدای‌نامه بود و ایشان از داستانهای تاریخی مذکور کتابی به زبان دری پرداختند که نام آن را شاهنامه گذاشتند و ظاهراً در محرم سال ۳۴۶ هجری این کتاب به پایان رسید و بنام شاهنامه ابومنصوری معروف شد.

ازموضوع تألیف واحوال بانی شاهنامه ابومنصوری‌معلوماتی کم در دست است و ما از این شاهنامه فقط از دو مأخذ اطلاع داریم‌یکی دیباچه‌های شاهنامه فردوسی است‌که به‌اسم دیباچهٔ قدیم و دیباچه بایسنقری معروفند و دیگری کتاب آثارالباقیه بیرونی است. در کتاب بیرونی دوجا ذکر این شاهنامه آمده یکی در مورد نسب اسکندر و نسب‌سازی ایرانیان برای او که وی را از نسل دارا پادشاه ایران فرض میکنند و بیرونی در ردوابطال اینگونه نسب‌سازیها متعصبانه، مطالبی نوشته است. و از اینکه برای پسر عبدالرزاق طوسی در شاهنامه نسب‌نامه‌ای جعل کرده‌اند که نسب او را به منوچهر میرساند و همچنین از نسب مجعول آل بویه که به بهرام گور میرسانند و نسب مجعول میمون قداح که به‌حضرت علی(ع) میرساندند، و از صحت نسب قابوس‌بن وشمگیر و اسپهبدان وشاهان خوارزم وشاهان شروان وسامانیان حرف میزنند. بدین مناسبت باید بگوئیم که در اصل جعل نسب‌نامه‌ها برای همهٔ سلسله هائی‌که بعد از اسلام در ایران به‌حکومت یاسلطنت رسیدند و یا در خیال سربلندکردن بوده وداعیهٔ امارت داشتند و رساندن نسب آنان به پادشاهان قدیم ایران بقدری رایج بوده است که از

لوازم اساسی و امارت شمرده میشد. از امرای طاهریان گرفته تا غزنویان ترك نژاد برای هر طبقه نسب مجعولی ساخته شده که به ساسانیان میرسید، بنابراین گمان میرود که نسب سامانیان و غیره که بیرونی آنها را صحیح میشمارد باز از همین قبیل بوده باشد ولی روی هم رفته علت توجه و انتساب صحیح یا ناصحیح بیشتر حکام این دوره به پادشاهان ساسانی و اعلام آن بطور آشکار مبین عشق و علاقه عمیق توده مردم ایران به آئین کهن ملی و تجدید حیات سیاسی و استقلال فکری و بازگشت مجد و عظمت دیرین بوده که نیل به‌آن یکی از آرزوهای بزرگ ملی ایرانیان وطن‌پرست بشمار میرفته است.

بهمین جهت سرداران و حکام برای جلب توجه مردم و ادامه حکومت خود در آن زمان به جعل اینگونه نسب‌نامه‌ها پرداخته‌اند. مورد دوم که ابوریحان از شاهنامه ابومنصوری یاد میکند درضمن ثبت جدول اسامی و مدت سلطنت پادشاهان اشکانی است که اقوال مختلف را در آن باب ذکر نموده و پنج جدول درج کرده است.

اسم این ابومنصور به ظن قوی محمد است یعنی از جمله اولاد عبدالرزاق طوسی که محمد ورافع و احمد بوده‌اند، آنکه بانی کتاب شاهنامه مکنی به‌ابومنصور بود، همان محمد بوده، که والی طوس نیز بود، زیرا وی ظاهراً بزرگترین و بهرحال در منصب و مقام عالی‌ترین برادران بوده، بطوریکه معلوم میشود نامبرده در اوایل قرن چهارم، در طوس مقام مهم داشته و حتی محتمل است پدرش نیز از اعیان و امرای طوس بوده و پیش از سال ۳۳۴ هجری از طرف ابوعلی احمدبن محمدبن مظفربن‌محتاج چغانی (که از سال ۳۲۷ هجری از طرف پادشاهان سامانی والی و سپهسالار خراسان بود) عامل طوس بوده است. اگر چه اولین بار که در کتابهای تاریخ ذکری از وی به‌نظر رسیده در سال ۳۳۵ هجری است که بواسطه یاغی‌شدن ابوعلی چغانی به امیر نوح‌بن نصر سامانی وی نیز داخل در فتنه خراسان که از آنجا برخاست میشود، ولی شکی نیست که مدتی پیش از آن تاریخ دارای مقامی

بوده است، زیرا ابن اثیر در آغاز کار او تصریح نموده که وی ابتدا از طرف ابوعلی چغانی حاکم طوس و مضافات آن بوده، دوم آنکه بقول ثعالبی در یتیمةالدهر ابوعلی دامغانی وزیر امیر نوح ابن‌منصور سامانی (۳۸۷ـ۳۶۶ هجری) که‌در سال ۳۷۷ به منصب وزارت رسید و اندکی بعد (در سال ۳۷۸ هجری) معزول شد، در جوانی پیش محمدبن عبدالرزاق به‌سمت منشی‌کار میکرده است[۳۴] بهرحال تردیدی نیست که بانی شاهنامه مذکور ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی و مباشر جمع و تألیف آن پیشکار وطن‌پرست وی ابومنصور معمری یا سعودبن منصور معمری و مؤلفان مستقیم آن چند نفر زردشتی عالم و پهلوی‌دان از موبدان و دهقانان بودند که اسامی آنان در پیش نوشته شد. شاید یکی از مؤلفان یا مأخذ روایت شاهنامه منثور هم آزاد سرو نامی بوده که به‌قول فردوسی در مرو پیش احمدبن سهل بوده و نسخه خدای‌نامه در اختیار وی بوده و به اخبار ایران قدیم نیز احاطه داشته و نسب خود را به سام نریمان می‌رسانیده است، و ظاهراً در سن پیری مأخذ روایت داستان مرگ‌رستم در شاهنامه منثور شده است. احمدبن سهل بن هاشم بن ولید بن جبلة بن کامگار از سرداران بزرگ سامانیان بوده و از سال ۲۶۹ تا سال ۳۰۷ هجری نام او و برادرهایش به سمت سرداری و مرزبانی مرو در تاریخ‌ها دیده میشود و در سال ۳۰۷ هجری در بخارا در زندان وفات یافت و قطعاً مقصود فردوسی از احمد سهل همین شخص است.

دقیقی شاعر پرشور ملی ایران

بطور کلی تاریخ شروع و تحول شاهنامه‌نویسی را از عهد سامانیان نوشته‌اند و این خود نشانه نهضت ملی ادبی است که اساس احیای یادهای گذشته گردید. غیر از مسعودی مروزی که اولین نظم‌کننده تاریخ بومی ایران به‌فارسی است از آن خبری در

۳۴ـ فردوسی و شاهنامه او نقل از مقالات تقی‌زاده در مجله کاوه.

دست داریم، ولی از منظومه او فقط سه بیت به‌ما رسیده[۳۵] و از اندازه و بزرگی آن اطلاعی در دست نیست و بدین جهت ممکن است که منظومه مزبور به قدری مختصر بوده باشد که درواقع نشود آنرا یك شاهنامه کامل نامید بهمین‌جهت دقیقی‌شاعر پرشور ملی ایران در دوره سامانیان را باید پایه‌گذار شاهنامه‌های منظوم فارسی بشمار آورد. وی یکی از مظاهر درخشان نهضت ملی ادبی ایران در قرن چهارم هجری است، نامش ابومنصور محمدبن احمد دقیقی طوسی (و بقولی بلخی یا بخاری یا سمرقندی) میباشد که ذوق زندگانی و عشق و شراب و بخصوص تمایل علنی او به دین زرتشتی از اشعارش پیداست. دقیقی در شعر خودچهار خصلت را که عبارت باشد از برخورداری از لب یاقوت‌رنگ، و نالـه چنگ، و می‌خون‌رنگ، و دین زرتشتی بـرگزیده است[۳۶] وی در اواسط نیمه اول قـرن چهارم هجری (یعنی میان سالهای ۳۰۰ و ۳۵۰ و ظاهراً در حدود سال ۳۲۰ تا ۳۳۰ هجری به دنیا آمد، ابتدا از مداحان امرای آل محتاج بود، و در خدمت امیر فخرالدولـه ابوالمظفر احمد چغانی‌بسر میبرد و او را میستود، و از پادشاهان سامانی منصوربن نـوح سامانی (۳۶۵ـ۳۵۰ هجـری) و پسرش نوح (۳۸۷ـ۳۶۵ هجری) را مدح گفته و بنابر روایات متقدمان به امر نوح‌بن منصور به نظم شاهنامه قیام کرد و هـزار بیت و بقول حمدالله مستوفی صاحب تاریـخ گزیده سه‌هزار بیت و یـا بقول عوفی بیست‌هزار بیت از آن را در ظهور زردشت و داستان جنگ گشتاسب و ارجاسب به‌نظم آورد، ولی ناگهان بدست غلام خودکشته شد و شاهنامه او ناتمام مانـد[۳۷] (۳۷۰ـ۳۶۵ هجری به‌احتمال) اما مطلبی که حائز کمال اهمیت است و از سخن منظوم فردوسی‌که پیرو داستان‌گردآوردن شاهنامه‌ابومنصوری درشاهنامهٔ

۳۵ـ حماسه‌سرائی در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۱۶۰.

۳۶ـ آن شعر چنین است:

دقیقی چار خصلت بـرگزید ه‌است به گیتی از همه خـوبی و زشتی
لب یـاقـوت رنگ و نـالـهٔ چنـگ می خـون رنگ و کیش زردهشتی

۳۷ـ حماسه‌سرائي در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا صفحه ۱۶۴.

خود بیان داشته است، میتوان فهمید، موضوع به نظم درآوردن شاهنامه ابومنصوری توسط دقیقی شاعر پرشور ملی و همچنین قتل ناگهانی وی به صورتی که تاکنون نوشته اند درست بنظر نمیرسد. زیرا همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد، جمع آوری و تنظیم و تدوین خدای نامه ها در طوس بدستور وطن پرست نامی این عصر ابومنصور محمدبن عبدالرزاق و تحت نظر پیشکار علاقه مند وی ابومنصور معمری و هیئتی از دانشمندان و پهلوی دانان وطن پرست و پرشور ایرانی بطور خیلی جدی و با اهمیت پی گیری و انجام شد. تردیدی نیست همانطور که از اشعار فردوسی نیز مستفاد میگردد، دانشمندان مذکور بمنظور ثبت وضبط این میراث گرانبها و بنظم درآوردن آن (بطوریکه میدانیم حفظ و نقل شعر وجاویدانی آن در مقابل نثر همیشه زبانزد خاص و عام بوده است) بطور حتم مانند برنامه ای که برای تنظیم و تدوین خدای نامه به نثر پیش بینی و به مرحله اجرا درآمده بود، در تعقیب و تفحص شاعران توانا و از همه مهمتر معتقد به آداب و رسوم و سنن ملی ایرانی بوده اند، تا اینکه دقیقی با آن اعتقاد و دلبستگی عمیق خود به آئین کهن ملی آمادگی خویش را برای انجام این مهم اعلام داشته و پس از طبع- آزمائی لازم در انجمن مورد نظر به کار نظم خدای نامه (شاهنامه) مشغول شده است و بنابر علاقه دینی نخست داستان پادشاهی گشتاسب و جنگ او را با ارجاسب تورانی برسر دین بهی پیش کشیده، چنانکه فردوسی به صراحت این موضوع را در اشعار زیر بیان کرده است:

چو از دفتر این داستانها بسی / همیخواند خواننده بر هرکسی
جهان دل نهاده بر این داستان / همان بخردان و همان راستان
جوانی بیامد گشاده زبان / سخن گفتن خوب و طبع روان
به نظم آرم این نامه راگفت من / ازو شادمان شد دل انجمن

و اما در مورد قتل ناگهانی دقیقی با درنظر گرفتن سیاست مزورانه دولت غاصب عباسیان و عمال مزدور آنان در ایران که در سیر تاریخ نهضتهای ملی ایران شاهد اقدامات پی گیر محرمانه

آنان بوده‌ایم و باتوجه اظهار عقیدهٔ صریح و آشکار دقیقی و تمایل شدید وی به‌مذهب زرتشتی و تعصب پیروان مذهب اسلام (سنیان) و از همه مهمتر اطلاع برشروع مأموریت خطیر ملی یعنی نظم شاهنامه (خدای‌نامه) که یادگار و میراث‌کهن ملی ایرانیان محسوب میشد، قتل ناگهانی دقیقی آنهم بدست غلام خانه‌زاد وی بدون انگیزه سیاسی نمیتواند باشد.

فردوسی طوسی در این مورد چنین گفته است و بطور حتم این ظاهر قضیه بوده و یا این‌طور توجیه شده است:

جوانیش را خوی بدیار بود	همه‌ساله تا بد به‌پیکار بود
براو تاختن کرد ناگاه مرگ	نهادش بسر بریکی تیره ترگ
بدان خوی بدجان شیرین بداد	نبود ازجهان دلش یك‌روز شاد
یکایك ازو بخت برگشته شد	بدست یکی بنده برکشته شد
زگشتاسب وارجاسب بیتی‌هزار	بگفت وسرآمد براو روزگار
برفت او واین‌نامه ناگفته‌ماند	چنان بخت بیدار او خفته ماند

بدین‌ترتیب با مرگ دقیقی شاعر حساس و پرشور ایرانی‌کار نظم خدای‌نامه (شاهنامه) ابومنصوری و یا بهتر بگوئیم اثر جاویدانی‌که حاصل اقدامات پی‌گیر رهبران خردمند نهضت حفظ آثار ملی در خراسان و ایرانیان روشنفکر و وطن‌پرست آن سرزمین بود، در اثر خدعه و نیرنگ دشمنان استقلال سیاسی و فکری ایرانیان (یعنی عباسیان) ناتمام ماند.

هندوشاه‌بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی مؤلف کتاب تجارب‌السلف در مورد سیاست خلفای عباسی چنین نوشته است: (دولت عباسیان راحیل و مخادعت غالب بود وکارها را به‌مکر بیش از آن میساختند که به‌شجاعت و شدت) بهرحال هرچند کار نظم شاهنامه ابومنصوری توسط این شاعر پرشور ملی ایران به‌پایان نرسید ولی افتخار راهبری فردوسی بزرگترین حماسه‌سرای ملی ایران برای او تا ابد باقی ماند.

فردوسی بزرگترین حماسه‌سرای ملی ایران

پس‌از کشته شدن دقیقی شاعر پرشور و حماسه‌سرای ملی ایران، شاعر بلندآوازه ایران حکیم ابوالقاسم فردوسی که بنا به علاقه و میل باطنی و راهنمائی و تشویق رهبران نهضت حفظ آثار ملی در خراسان مشغول نظم داستانهای منفردی از خدای‌نامه بود (که ازآن جمله داستان (بیژن وگرازان) و داستان (بیژن و منیژه) را باید نام برد) دنبالهٔ کار دقیقی را با شوق وشوری هرچه تمامترگرفت و سرانجام بعداز سی تا سی‌وپنج سال خدای‌نامه (شاهنامه) ابومنصوری را به‌نظم درآورد و بدین‌ترتیب بزرگترین حماسه منظوم دنیا راکه همان شاهنامه فارسی باشد ایجاد کرد.

فردوسی خود شرح واقعه را این‌طور به‌نظم درآورده است:

یکی نامه دیدم پراز داستان — سخنهای آن برمنش راستان
فسانه کهن بود و منثور بود — طبایع زپیوند او دور بود
نبردی به‌پیوند او کس گمان — پراندیشه‌گشت این دل شادمان
گذشته براو سالیان دوهزار — گرایدون که برتر نیاید شمار
گرفتم به‌گوینده برآفرین — که پیوند را راه داد اندرین
اگرچه نپیوست جز اندکی — زبزم و ز رزم از هزاران یکی
هم‌او بود گوینده را راهبر — که شاهی نشایند برگاه بر
ستایندهٔ شهریاران بدی — بمدح افسر نامداران بدی
بنقل اندرون‌سست‌گشتش‌سخن — از او نو نشد روزگار کهن
من این نامه فرخ گرفتم بفال — همی رنج بردم در او ماه وسال

استاد دکتر ذبیح‌اله صفا دراین‌مورد می‌نویسد: ابیات استاد طوس ناطق است براینکه:

شاهنامه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق پس‌از نگارش وتألیف به‌زودی شهرت یافت و جهانی دل برآن نهاد و فکر نظم آن درمیان مردم پدید آمد (زیرا این امر محقق است که شاهنامه ابومنصوری از لحاظ اشتمال برتاریخ جامع ایران قدیم وازحیث صحت روایات کاملترین‌شاهنامه‌ها بود) وتنها دقیقی توانست‌مدعی این کار بزرگ

شود، اما در جوانی بدست غلام خود کشته شد و تنها هزار بیت از داستان گشتاسب و ارجاسب را به‌نظم درآورد و در اثر این واقعه نتوانست این نامه بزرگ را به‌پایان برد، لیکن بااین‌کار خود سرمشق فردوسی گشت و او را برآن داشت‌که آن افسانه‌کهن و منثور راکه طبایع از پیوند آن دور بود وکسی گمان و امید پیوند (پیوستن.. بشعر درآوردن) آنرا نداشت به‌نظم آرد[۳۸] فردوسی در ۶۵ یا ۶۶ سالگی (یعنی حدود سال ۳۹۳ یا ۳۹۴ هجری) بنا به صلاحدید و تشویق ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی که از وطن‌پرستان پرشور وعلاقه‌مند به‌زبان و ادبیات فارسی و همچنین حفظ آداب ورسوم وسنن باستانی ایران بود، و درآن هنگام عنوان وزارت سلطان محمود غزنوی راداشت به‌منظور آگاهی بیشتر مردم از طریق دربار سلطان محمود (که مرکز خبرگزاری و نشر وقایع بود) و روشن‌شدن اهمیت حاصل سی‌وپنج سال عمر خودکه همانا شاهنامه منظوم باشد عازم دربار سلطان محمود غزنوی گردید. ولی هنگامی به‌غزنین رسیدکه ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی بجرم همکاری با باطنیان مورد غضب واقع شده بود. این رادمرد وطن‌پرست ایرانی نخستین وزیر سلطان محمود میباشد، وی در ایران‌دوستی و اظهار علاقه به‌زبان پارسی و حفظ سنت‌های باستان همواره ثابت‌قدم بوده و هم‌او بودکه دستور داد کلیه امور دیوانی راکه از سال ۸۲ هجری از فارسی به‌عربی تبدیل شده بود[۳۹] دوباره به‌فارسی برگردانند و از قضا در سال ۳۸۴ هجری که نسخه اول شاهنامه تمام شده بود، وی به‌پیشکاری و وزارت سلطان‌محمود غزنوی رسیدکه در آن‌موقع محمود سپهسالار خراسان بود. از سال ۳۸۹ هجری که محمود از سپهسالاری به‌شاهی رسید، خواجه بزرگ ابوالعباس فضل‌بن احمد اسفراینی عنوان وزارت محمود را برای خود حفظ کرد، بنابراین بعید نیست‌که در سالهای

۳۸ـ حماسه‌سرائی در ایران صفحه ۱۶۶.

۳۹ـ در این‌مورد رجوع شود به‌تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده صفحه ۱۲۳ـ۱۲۱ و تاریخ نهضتهای ملی ایران از حمله تازیان تا ظهور صفاریان ۱۸۵ـ۱۷۹.

آخر قرن چهارم یعنی حدود سال ۳۹۵ هجری فردوسی بوسیله فضل بن احمد به‌محمود معرفی گردیده و بنابر توصیه اسفراینی مأمور تجدیدنظر در شاهنامه و گنجاندن جای بجای نام محمود شده باشد و چه‌بساکه در همین زمان محمود وعده‌کرده باشد که اگر شاهنامه به‌نام او شود بهر بیتی دیناری بدهد[۴۰].

فردوسی ضمن پادشاهی کیخسرو و طی خطبه‌ای از فضل بن احمد به‌نیکی یاد میکند و می‌گوید:

کجا فضل را مسند و مرقد است	نشستنگه فضل بن احمد است
نبد خسروان را چنان کدخدای	به‌پرهیز و داد و به‌دین و به‌رای
ز دستور فرزانهٔ دادگر	پراکنده رنج من آمد به‌سر

بالاخره فردوسی پس‌از حضور در غزنین و تقدیم شاهنامه به دربار سلطان محمود براثر عنادی که محمود با رافضیان داشت، و نیز درنتیجهٔ تمایل شدیدی که فردوسی در مورد بزرگان ایران بکار برده و همچنین دراثر سعایت مخالفان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیر پیشین وی، که در رأس آنان احمدبن‌حسن میمندی قرار داشت و بعداز فضل بن احمد به‌وزارت سلطان محمود منصوب شده بود، و شاید دراثر تضریب برخی از شاعران مداح دربار و خست طبع محمود که فردوسی در بعضی از ابیات هجونامه بدان اشاره میکند، مورد بی‌مهری محمود واقع شد. این مطلب نیز قابل ذکر است که احمدبن حسن میمندی علاوه‌براینکه نمیخواست به شاعری یاری‌کندکه به‌رقیب او فضل بن احمد معتقد بوده است، بطورکلی چندان علاقه‌ای به‌زبان فارسی و شعر دری نداشت. چنانکه دستور داد نامه‌های درباری که آن رادمرد ایران‌پرست یعنی فضل بن احمد به‌فارسی کرده بود دوباره به‌عربی برگردانده شود، و تمام رسمهای وزیر پیشین را به‌هم زد. بهرحال باآنکه سلطان محمود قبلا عهدکرده بودکه در برابر هر بیت شاهنامه یك دینار به فردوسی بدهد بجای هردینار یك درهم داد و همین امر بررنجش فردوسی از سلطان محمود افزود وکار بجائی رسیدکه محمود قصد

۴۰ـ شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است نگارش احمد رجائی.

قتل فردوسی کرد و فردوسی از بیم جان غزنین را ترک گفت و از آنجا به هرات و بعد به طبرستان رفت و آتش درون خود را باگفتن اشعار هجائی تسکین داد، از جمله گفته اند[۴۱]: یکی از علل نارضائی محمود از فردوسی این بوده است که وی در ابتدای کتاب اظهار تشیع کرده است، زیرا سلطان محمود با شیعی مخالف بوده و جز سنی اشعری پیرو ابوحنیفه و شافعی ومالك و احمد حنبل بر همه مسلمانان دیگر نظر بد داشته و شیعی را با رافضی و قرمطی مرادف میشمرده است. فردوسی در دیباچه شاهنامه چنین گفته:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده را

و این عقیده فرقهٔ معتزله بوده است و معتزلی به نظر سلطان محمود متعصب اشعری حنفی و عباسیان، با قرمطی وکافر یکی بوده است. مؤلف تاریخ سیستان در مورد ملاقات فردوسی با سلطان محمود غزنوی چنین نوشته است[۴۲]:

(ابوالقاسم فردوسی شاهنامه به شعر کرد و بر نام سلطان محمود کرد و چندین روز همی برخواند، محمود گفت: همه شاهنشامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست، ابوالقاسم گفت: زندگانی خداوند دراز باد ندانم اندر سپاه او چند مردچون رستم باشد، اما این دانم که خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید، این بگفت و زمین بوسه کرد و برفت. ملك محمود وزیر را گفت: این مردك مرا بتعریض دروغزن خواند، وزیرش (احمد بن‌حسن میمندی) گفت: ببایدکشت، هرچند طلب کردند نیافتند. چون بگفت ورنج خویش ضایع کرد و برفت، هیچ عطا نایافته تا به غربت فرمان یافت) نقل همین داستان مؤید علاقه عجیب فردوسی به سنن و آداب و رسوم ملی و بزرگان ایرانی است که حتی در بحرانی‌ترین موقع زندگانی خود که انتظار کشته شدن نیز میرفته است، حاضر نشد

۴۱ــ رجوع شود به مقاله (فردوسی و مقام او) در یادنامه فردوسی صفحه ۱۳۰ از انتشارات انجمن آثار ملی (سال ۱۳۴۹ خورشیدی) نوشته استاد مجتبی مینوی و تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی تألیف ادوارد براون صفحه ۱۹۱.

۴۲ــ تاریخ سیستان به تصحیح شادروان ملك‌الشعرای بهار صفحه ۷ و ۸.

تحقیر سلطان محمود مقتدر و حاکم برجان و مال مردم آن زمان را دربارهٔ رستم تنها بخاطر اینکه یك پهلوان افسانه‌ای ایران است تحمل کند و در اثر عشق بی‌زوال خود به ملیت و وطن‌خواهی با اینکه در منتهای تنگ‌دستی و سختی بسر میبرد علاوه بر آنکه از منافع مادی و همچنین جاه و مقام حتمی در دربار پرزر و زیور سلطان محمود غزنوی چشم پوشید، با کمال شهامت و رادمردی به جوابگوئی مرد با اقتداری چون سلطان محمود غزنوی مبادرت ورزید. بنابر روایت چهار مقاله (گذشته از اطلاعاتی که از متن شاهنامه بدست می‌آید کهن‌ترین و مهمترین مأخذ ماست) هنگامی که نظم شاهنامه به پایان رسید علی دیلم آن را استنساخ کرد و ابودلف‌نامی خواندن آن را به عهده گرفت. فردوسی در ابیات زیر ازاین دوکس ونیز از حسین بن‌قتیبه که‌حاکم طوس بود وبه وی یاری و مساعدت بسیار کرده بود نام میبرد:

از این نامه از نامداران شهر — علی دیلم وبودلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره‌ام — بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام
حسین قتیبه است از آزادگان — که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آگه از اصل و فرع وخراج — همی غلطم اندر میان دواج

صاحب چهارمقاله در تفسیر بیت آخر گوید که این حسین قتیبه که عامل طوس بود. فردوسی را از خراج معاف داشت و لاجرم نام او تا قیامت بماند و پادشاهان همی خوانند.

چون علی دیلمی کار استنساخ شاهنامه را در هفت مجلد به پایان آورد. فردوسی آنرا برداشته همراه با راوی خود یعنی همان بودلف روی به غزنه نهاد و در آنجا کتاب خود را به وزیر اعظم خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی عرضه داشت. خواجه‌احمد حسن میمندی وسیله شد تا فردوسی شاهنامه را به نزد سلطان محمود برد و سلطان بسیار شادمان گشت. نظامی عروضی گوید: (اما خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند، محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند، پنجاه درم و این خود بسیار باشد که او مردی

رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت:

به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دو بیننده‌را

و بررفض او این بیتها دلیل است) سپس صاحب چهارمقاله در اینجا هفت بیت از اشعار فردوسی را که در مدح علی (ع) است نقل میکند، اگر شرح فوق درست باشد و دلیلی نیست که در صحت آن شك روا داریم میتوان محرومیت فردوسی را با عزل و زندانی شدن حامی او یعنی ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی روشنفکر ایرانی و وطن‌پرست معروف این دوره مربوط دانست، زیرا همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته‌شد، احمد بن حسن میمندی یکی از مخالفان نهضت حفظ آثار ملی و تجدید موقعیت و گسترش زبان فارسی بشمار میرفت. صاحب چهارمقاله در پی آن سخن چنین گوید: (و سلطان محمود مردی متعصب بود، در او این تخلیط بگرفت و مسموع افتاد. در جمله بیست هزار درم به فردوسی رسید. بغایت رنجور شد و به گرمابه رفت و برآمد فقاعی[۴۳] بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود، سیاست محمود دانست به شب از غزنین برفت و به‌هری به دکان اسماعیل وراق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود به طوس رسیدند و بازگشتند و چون فردوسی ایمن شد ازهری روی به طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و به طبرستان شد، به نزدیك سپهبد شهریار[۴۴] که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ، نسبت به ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد. پس محمود را هجا کرد، در دیباچه بیتی صدو برشهریار خواند و گفت: من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تواست، شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت: یا استاد، محمود

۴۳ـ گویند نوعی شراب بوده که از جو ساخته میشد (آب جو).

۴۴ـ در تاریخ ابن اسفندیار چنین آمده ولی در نسخه‌های خطی چهارمقاله (شیرزاد) آمده است.

را برآن داشتند و کتاب تو را به شرطی عرضه نکردند، و ترا تخلیط کردند و دیگر تو مرد شیعیی، و هرکه تولی به خاندان پیامبر کند او را دنیاوی به هیچ کاری نرود، که ایشان را خود نرفته است. محمود خداوندگار من است تو شاهنامه بنام او رهاکن و هجو او به من ده تا بشویم و تو را اندك چیزی بدهم، محمود خود تو را خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت: هر بیتی به هزار درم خریدم آن صد بیت به من ده و با محمود دل خوش کن.

فردوسی آن بیتها فرستاد. بفرمود تا بشستند فردوسی نیز سواد بشست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش بیت بماند[۴۵]:

مرا غمز کردند کان پر سخن — به مهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم — چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید به کار — وگر چند باشد پدر شهریار
از این در سخن چند رانم همی — چو دریا کرانه ندانم همی
به نیکی نبد شاه را دستگاه — وگرنه مرا برنشاندی به گاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود — ندانست نام بزرگان شنود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مرمحمود را و محمود از او منتها داشت.)

تأثیر شعر فردوسی در سلطان محمود غزنوی

نظامی دنبالهٔ موضوع را این طور ادامه میدهد:

در سنهٔ اربع عشرة خمسمائة به نیشابور شنیدم از امیر معزی که او گفت، از امیر عبدالرزاق شنیدم به طوس که گفت: وقتی محمود به هندوستان بود، از آنجا بازگشته بود، و روی به غزنین نهاده مگر در راه او متمردی بود، و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بردر حصار او بود، پیش او رسولی

۴۵ـ ابن‌اسفندیار نوشته است که فقط دو بیت ماند و ابیات پنجم و ششم را نقل میکند.

بفرستاد که فردا باید پیش آئی و خدمتی بیاری و بارگاه ما را خدمت کنی و تشریف بپوشی و باز گردی. دیگر روز محمود برنشست و خواجه بزرگ[۴۶] بردست‌راست اوهمی راندکه‌فرستاده بازگشته بود و پیش سلطان همی آمد. سلطان با خواجه گفت: چه جواب داده باشد؟ خواجه این بیت فردوسی را بخواند:

اگر جز به کام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب

محمود گفت: این بیت کراست؟ که مردی از او همی زاید، گفت: بیچاره ابوالقاسم فردوسی راست، که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ ثمر ندید. محمود گفت: سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند، به غزنین مرا یاد ده تا او را چیزی فرستم. خواجه به غزنین آمد، برمحمود یاد کرد سلطان گفت: شصت‌هزار دینار ابوالقاسم فردوسی را بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطانی به طوس برند و از او عذر خواهند، خواجه‌سالها بود تا در این بند بود، آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد و آن نیل به سلامت به شهر طبران (نام یکی از نواحی طوس) رسید. از دروازه رودبار اشتر در میشد و جنازه فردوسی به دروازه رزان بیرون همی بردند. در آن حال مذکری بود در طبران تعصب کرد و گفت: من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هرچند مردمان بگفتند با آن دانشمند!! در نگرفت، درون دروازه باغی بود از آن فردوسی[۴۷] او را در آن باغ دفن کردند و من در سنه عشر خمسائه آن خاك را زیارت کردم، گویند: از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار، صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم، صاحب برید به سلطان بنوشت و برسلطان عرضه

۴۶ـ دولتشاه این خواجه بزرگ را احمدبن حسن میمندی میداند ولی با توجه به دشمنی و عناد این وزیر با باطنیان و شیعیان که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد بی‌تردید این خواجه بزرگ حسنك میکال وزیر شیعه‌مذهب محمود میباشد که در سال ۴۱۶ هجری بدین سمت منصوب شده بود و اظهار تمایل وی به فردوسی نیز مؤید این تحقیق است.

۴۷ـ ابن‌اسفندیار گوید که نام آن، باغ فردوس بود.

کردند، مثال داد که آن دانشمند[۴۸] از طبران برود، بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال به خواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباط چاهه برسر راه نشابور و مرو است در حد طوس عمارت کند. چون مثال به طوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه[۴۹] از آن مال است[۵۰].

پرفسور ادوارد براون مینویسد[۵۱]: این کهن‌ترین و موثق‌ترین روایتی است که درباره فردوسی بدست ما رسیده و حتی اگر همهٔ جزئیات آن را صحیح ندانیم لااقل از این جهت می‌توانیم یقین حاصل کنیم که مردمان درس خوانده و تربیت یافته شهر او (فردوسی) یك قرن بعداز مرگش وی را چنین شخصی می‌دانسته و به این روایت معتقد بوده‌اند، از این روی دارای اهمیت بسیار است و سزاوار آن میباشد که نقل شود.

تاریخ وفات فردوسی را دولتشاه و مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ دیگر سال ۴۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سال ۴۱۶ هجری نوشته‌اند. به هر تقدیر وی نزدیك به نود سال زندگی کرده بوده است، چنانکه نولدکه میگوید هجو سلطان محمود نباید در حیات فردوسی منتشر شده باشد و بهرحال بگوش سلطان محمود نرسیده بود، وگرنه با توجه به سخت‌گیری و جباری محمود، فردوسی در طوس نمیتوانست به راحت زندگی کند و تردیدی نیست تا بوسیله مکاتبه و خبر اطمینان پیدا نمی‌کرد که دیگر در تعقیب او نیستند و میتواند به راحت در شهر خود بماند به طوس برنمیگشت.

۴۸ـ دولتشاه و دیگر مؤلفان متأخر این فقیه را شیخ ابوالقاسم گرگانی دانسته‌اند که بنابر روایات از نمازگزاران برجنازه فردوسی امتناع ورزید، چون وی‌را شاعری میدانست که عمربه ستایش پهلوانان مجوس گذارده است ولی (چنانکه در این داستانها آورده شده) همان شب فردوسی را به خواب دید که در بهشت مقامی بلند یافته است، از او پرسید که چگونه بدین مقام رسیدی؟ گفت: به سبب این بیت:

جهان را بلندی و پستی توئی نـدانم چه ای هر چه هستی توئی

این داستان با اندکی تفاوت در اسرارنامه عطار نیز بطور منظوم آمده است.

۴۹ـ ابن‌اسفندیار (رباط و چاه) ثبت کرده است.

۵۰ـ چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی به تصحیح مرحوم محمد قزوینی صفحه ۸۳ـ۷۵.

۵۱ـ تاریخ ادبیات ایران از فردوسی تا سعدی ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۲۰۱.

انهدام چهار مرکز اشاعه فرهنگ در ایران

در آغاز عصر غزنوی غیراز غزنه چهار مرکز دیگر در نواحی مختلف ایران وجود داشت که دانشمندان و مردان بزرگ علم و ادب را به سوی خود جلب میکرد، یکی از این مراکز دستگاه‌صاحب ابن‌عباد وزیر آل‌بویه (دیلمیان) بودکه در اصفهان یا در ری اقامت می‌گزید. دوم دربار شاهان سامانی بود که در بخارا قرار داشت. سوم مقر حکومت شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیر در طبرستان. و چهارم بارگاه خوارزمشاهیان مأمونی در خیوه. اما در مدت بیست سالی که بین سال ۳۸۷ تا ۴۰۸ هجری گذشت، این وضع دگرگون گشت. صاحب‌بن عباد بـه سال ۳۸۷ هجری وفات یافت. سلسلـه سامانی در سال ۳۹۰ هجری منقرض شد. قـابوس‌بن وشمگیر در سال ۴۰۳ هجری بدست جمعی از اشراف که بـرضد او انقلاب کرده بودند به هلاکت رسید، و مأمون ثانی پادشاه خوارزم نیز بدست گروهی از شورشیان کشته شد، و اندکی بعد سلطان‌محمود غزنوی‌آن‌سرزمین راضمیمه‌متصرفات‌خویش‌ساخت (۴۰۸ هجری)[۵۲] سلطان محمود با فتوح نظامـی خود نه تنهـا مستملکات رقیبان را تصرف کرد، بلکه دانشمندان و ادیبانی راکه درخدمت شاهان دیگر بودند نیز به غزنه آورد، باید دانست که گرد آمدن رجال علم و ادب در دربار محمود فقط نتیجه پیروزیهـای جنگی وی بـوده و ذوق ادبی و خصال پسندیده که خاصیت رقیبان او بود در این امر به هیچ وجه دخالت نداشت.

تعصب عجیب سلطان محمود در تسنن

خلیفه‌ای که در دوران سلطنت سلطان محمود غزنوی در بغداد (مرکز حکومت عباسیان) خلافت میکرد، القادر بالله بود، که زمان

۵۲ـ درباره جزئیات فعالیتهای ادبی هر یك از این مراکز به تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تالیف نگارنده (جلد دوم) مراجعه شود.

خلافتش سرتاسر دوران پادشاهی محمود را شامل شد. از خلفای دولت فاطمی در مصر دو تن را باید نام برد. یکی ابوعلی المنصور ودیگری الظاهر. ابوعلی المنصور در دوثلث اول‌سلطنت سلطان محمود حکومت داشت و الظاهر در ثلث آخر، بطوریکه در تاریخ عتبی آمده است[۵۳] سلطان محمود خود را ظل‌الله فی ارضه نیز می‌خوانده است. وی به اقتدار معنوی خلیفه بغداد گردن نهاده بود و به تسنن اعتقاد راسخ داشت، تأیید این موضوع نوشته ابن اثیر است[۵۴] که سلطان محمود در آخر عمر فرمان داد که اسماعیلیان (باطنیان) را به دار آویزند، معتزله را تبعید کنند و کتابهای علمی و فلسفی را بسوزانند. القاب سلطان محمود به‌نحو کامل از این قرار بوده است: الامیرالسید. الملك المؤید. یمین‌الدوله و امین‌الملة. ابوالقاسم محمودبن ناصرالدین ابی منصور سبکتکین ملك‌الشرق بجانبیه. القادربالله خلیفه عباسی در دوران خلافت چهل‌ویك‌ساله خود (۳۸۱ـ۴۲۲ هجری) در ترویج مذهب اهل سنت و اشاعره کوششها کرد، و کتابی در رد عقاید معتزله و رافضیان نوشت و لعن و تکفیر این جماعت را در مساجد و محافل مذهبی تجویز کرد. همین سیاست کمابیش سبب گردید که محمود غزنوی چون پایگاهی در بین مردم نداشت از سیاست خلیفه پیروی کند و با معتزله و شیعیان و اسماعیلیان از درمخالفت درآید. استاد دکتر ذبیح‌الله صفا مینویسد: (بعضی از مورخان و نویسندگان، فرق باطنیه را اعم از اسماعیلیه و قرامطه و غیره را متهم به خروج از دین و تظاهر به اسلام برای نابود کردن آن و تجدید رسوم مجوس کرده‌اند، اگر این دعوی درست باشد ظهور این مذهب در ایران با منظور و مقصودهائی همراه بوده است)[۵۵] در صورتی که این نظر را مقرون به حقیقت بدانیم بیش از پیش علت دشمنی دستگاه خلافت عباسیان و حکومت غزنویان به این

ـــــــــــــ

۵۳ـ تاریخ عتبی طبع قاهره جلد دوم صفحه ۱۷۸ـ۱۷۲.
۵۴ـ کامل ابن‌اثیر در وقایع سال ۴۲۵ هجری.
۵۵ـ تاریخ ادبیات در ایران جلد اول صفحه ۲۵۲.

فرقه‌های مذهبی آشکار میشود. بخصوص همانطوریکه در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد. در دوره سامانیان دیدیم که عده‌یی از شخصیت‌های مهم ومؤثر دولتی واجتماعی به‌راه و رسم باطنیان گرویدند و داعیان و مبلغان آنها به وسایل گوناگون به تبلیغ‌آراء خود مشغول بودند، و بعدها در اواسط قرن‌چهارم با نفوذ روز-افزون آل بویه (دیلمیان) در ایران و بغداد، و فاطمیان در مصر. عباسیان بطور کامل موقعیت مذهبی و سیاسی خود را در خطر دیدند و برآن شدند که نه تنها با معتزله، شیعیان و اسماعیلیان اعلان جنگ بدهند، بلکه از حکومت غزنویان که پیرو متعصب آنها و دشمن باطنیان و اهل تشیع بود جانبداری کنند. سلطان محمود پس از طرد مخالفان و شکست قطعی سامانیان، خطبه بنام القادر بالله خواند و با این اقدام همبستگی و ارادت خود را به حکومت بغداد نشان داد. پس از آنکه به کسب خلعت و فرمان خلیفه توفیق یافت اجازه داد که روی سکه نام او و خلیفه رانقش کنند. بطور کلی روابط محمود با خلیفه بسیار دوستانه بود، نامه‌ها و رسولان از طرفین رد و بدل میشد و محمود از کشور-گشائیها و فتوحات خود در هند و دیگر نقاط خلیفه را آگاه‌میکرد و خلیفه به افتخار این فتوحات در بغداد جشن میگرفت، رفتار وحشیانهٔ سلطان محمود با اسماعیلیان و قرمطیان نیز بیشتر برای جلب توجه خلیفه بغداد بود، بطوری که در تاریخ مذکور است خلیفه مصر حاکم بالله العلوی مکتوبی به سلطان محمود یمین‌الدوله نوشت و او را به بیعت خود دعوت کرد. سلطان محمود پس از دریافت آن نامه آب دهن برمکتوب او انداخت، و دستور داد آن را در حضور کسی که آورده بود سوختند و دشنام بسیار داد و آن رسول را بیرون کرد. و این داستان را نوشت و برای القادر بالله خلیفه عباسی ارسال داشت، چندی بعد نیز موقعی که الحاکم خلیفه فاطمی تاهرتی رسول خود را نزد سلطان محمود فرستاد، وی نه تنها از پذیرفتن او خودداری کرد بلکه دستور داد که یکی از عمالش در شهر بست گردن او را بزنند.

حرص و آزشدید سلطان محمود

همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد سلطان محمود غزنوی فوق‌العاده مردی آزمند و حریص بود، و تمام جواهرات و ثروت‌هائی را که از راه قتل و غارت از هندوستان و دیگر کشورهای آسیای میانه گردآورده بود در گنجینه‌های خود محفوظ میداشت، و حاضر نبود آن همه غنائم را در راه آسایش عمومی مردم و ایجاد فعالیت‌های تولیدی مصرف کند. میرخواند مورخ معروف قرن نهم هجری نوشته است: سلطان محمود در روز قبل از مرگ فرمان داد تا تمام خزائن و گنجینه‌های سلطنتی ودرم و دینارهای طلا و جواهراتی را که در دوران پادشاهی گردآورده بود، در برابر او بگسترانند. وی پس از آنکه به جواهرات و سنگهای گرانبها و رنگارنگ نگریست، اشك حسرت ریخت و با آنکه میدانست به‌زودی با علائق جهان وداع خواهد کرد دیناری از آن مال رانبخشید، بلکه دستورداد بار دیگر جواهرات را به‌محل نخستین برگردانیدند.

حرص و آز محمود درجمع کردن مال بحدی‌بود، که ثروتمندان از او امان نداشتند و گاه برای دست یافتن به زر وسیم و جواهرات دولتمندان، آنان را به‌بی دینی و (بد دینی) متهم میکرد. چنانکه در اواخر عمر شنید که در نیشابور مردی ثروت فراوان دارد، وی را بحضور خود طلبید و به‌او گفت: شنیده‌ام (قرمطی شده‌یی) آن مرد که از علت احضار خود با خبر بود به محمود گفت: قرمطی نیستم بلکه گناهم آنست که ثروت فراوان دارم، هر چه دارم از من بگیر و بدنامم مکن. محمود نیز چنین کرد، و پس از ضبط تمام دارائی او صفای ایمانش را تصدیق نمود[۵۶] علما و صاحب‌نظران آن روزگار به‌روش جابرانه محمود به‌دیده نفرت می‌نگریستند. چنانکه دیدیم به غیر از شعرای متملق ومال-

---

۵۶- تاریخ ادبیات ایران تألیف پرفسور ادوارد براون از فردوسی تا سعدی ترجمه فتح‌الله مجتبائی صفحه ۱۷۳.

دوست، اهل علم را رغبت به‌دیدار او نبود[۵۷] و حتی‌الامکان از نزدیك شدن به‌دستگاه جابرانه وی سخت اجتناب داشتند.

مرگ محمود یا زنگ خطر سقوط غزنویان

در سال ۴۲۱ هجری با در نظر گرفتن جمیع جوانب چنان بنظر میرسید که سلطان محمود غزنوی فاتح، به‌زودی تمام فلات ایران به‌انضمام شمال غربی هندوستان را تحت لوای مقتدرانه خویش درخواهد آورد و به اقدامات توسعه طلبانه‌خود در جمع مال و جواهر خواهد افزود، ولی ناگهان در روز پنج‌شنبه ۲۳ ربیع‌الثانی سال ۴۲۱ هجری در غزنه‌دار فانی را بدرود گفت[۵۸] و با مرگ او چنانکه خواهیم دید زنگ خطر سقوط دولت غزنویان نواخته شد.

حکومت کم دوام وروبه زوال مسعود غزنوی

بعد از مرگ سلطان محمودغزنوی، فرزندش محمد که ولیعهد پدر بود به‌تخت نشست فرزند دیگر او مسعود در هنگام فوت پدر در اصفهان بود، ضعف اجتماعی شیوه حکومتی که محمود تأسیس کرده بود پس از مرگ وی به‌زودی آشکار شد.

سلطان محمود قبل از مرگ پسر خود محمد را که مردی ضعیف‌النفس بود بجانشینی خود برگزید، ولی سران سپاه به مسعود پسر دیگر وی گرویدند و سرانجام محمد را دستگیر ساخته و او را کور کردند. بدین ترتیب مسعود که در نتیجه مبارزه با مدعی دیگر تاج و تخت یعنی برادر خود محمد به‌سلطنت رسید تابع بخشی از سران لشکری و مأموران درباری بود که ویرا در رسیدن به تاج و تخت یاری کرده بودند. مسعود که دوران جوانی

۵۷ـ تاریخ اجتماعی ایران تألیف مرتضی راوندی جلد دوم صفحه ۱۴۱.

۵۸ـ تاریخ بیهقی صفحه ۱۲ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۹۲ـ تاریخ سیستان صفحه ۳۶۲.

را در نازونعمت و عیاشی گذرانده بود، پس از رسیدن به مقام سلطنت نیز بیشتر به‌زندگی حرمسرا و باده‌گساری مشغول‌شد و به امور دولتی کمتر رسیدگی میکرد. قدرت در پایتخت و شهرستانها عملا بدست مأموران بی‌استعداد ولی حریص افتاد. چیزی نگذشت که دستگاه رشوه خوار و خود فروش اداری غزنوی نفوذ فاسدکننده خویش را در جریان زندگی مردم ایران ظاهر ساخت و در واقع همانطور که پیش‌بینی میشد دولت غزنوی را به سوی پرتگاه انقراض و ورشکستگی کشانید. اگر بخواهیم از میزان خودکامی و زورگویی و بی‌قانونی که از ویژگیهای دوران سلطنت کم‌دوام و رو به‌زوال سلطان مسعود غزنوی بود اطلاع حاصل کنیم، باید به‌اوضاع خراسان در آن دوره که مهمترین ایالت امپراطوری پوشالی دولت غزنویان بود نظری افکنیم. در آن زمان حاکم آن سامان مردی بنام ابوالفضل سوری بود، ابوالفضل بیهقی خصوصیات اخلاقی این حاکم و عواقب اقدامات او را چنین نقل میکند: (سوری مردی متهور و ظالم بود، چون دست او را گشاده کردند بر خراسان، اعیان و رؤسا برکند و مالهای بی‌اندازه‌ستد و آسیب ستم او به ضعفا رسید، و از آنچه ستده بود از ده‌درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان، مستأصل شدند و نامها نوشتند و به ماوراءالنهر و رسولان فرستادند و به‌اعیان ترکان بنالیدند، تا ایشان را اغراء کردند، ترکمانان را، و ضعفا نیز به‌ایزد عزذکره حال خویش را برداشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوری را به‌راستی ابها کردندی و امیر رضی‌الله‌عنه، سخن‌کس به‌زودی نمی‌شنود و بدان هدیهای به‌افراط وی می‌نگریست، تا خراسان بحقیقت در سر ظلم و دراز دستی وی شد.)[۵۹]. دلیلی نداریم بگوئیم که در سایر بخشهای کشور غزنویان وضع بهتر از این بوده است با این ترتیب سلطان مسعود غزنوی مانند پدر خود محمود، به‌مال و منال حرص وآزتمام داشت تا جائی که بگفته بیهقی برای دست یافتن به (زرنقد، جامه و جواهر) و دیگر چیز-

۵۹ـ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض چاپ دانشگاه مشهد صفحه ۵۳۱.

های امیر محمد به‌حاجب خود بکتکین مأموریت داد و از حدود ادب و نزاکت خارج شد. چنانکه بیهقی نوشته‌است: (.... امیر را براندند و سواری سیصد وکوتوال قلعه کوهتیز با پیاده سیصد تمام سلاح با او، و نشاندند حرمها را در عماریها و حاشیت را براستران‌وخران و بسیار نامردی رفت در معنی تفتیش، وزشت گفتندی و جای آن بود که علی‌ای‌حال فرزند محمود بود) همچنین مسعود دستور میدهد که تمام پولهائی را که امیر محمد در دوران کوتاه سلطنت خود به عنوان صله به‌اشخاص مختلف داده باز-گیرند و تحویل خزانه دهند و اینکار را علی‌رغم مصلحت خود انجام داد وهر چه را وی‌به‌شعرا، لشکریان و نوازندگان‌دهل‌ونقاره و غیره داده بود گرفتند و بخزانه مسعود تحویل دادند. رنجش و خشم و غضب او معمولا با فرستادن چند یا چندین هزار دینار بخزانه تبدیل به‌لطف وعطوفت میشد، فرمانداران و رجال مملکت چون می‌دانستند که دولت غزنویان به‌مصالح ملك و ملت و سعادت توده مردم توجهی ندارد، و تنها راه جلب توجه و محبت سلطان تسلیم پول است، خواه ناخواه بمردم فشار می‌آوردند تا از چپاول طبقات مظلوم و بی‌پناه مالی گرد آورند و سهمی از آن را بخزانه سلطان تحویل دهند تا او بتواند با خیال راحت پولهائی را که به‌وسائل نا مشروع از تودهٔ مردم گرفته‌اند در راه عیش‌وعشرت صرف‌کند و به‌شاعران و درباریان متملق بدهد. در تاریخ بیهقی یاد شده است که مسعود از مردم بی‌نوای آمل انتظارات مالی نامشروعی داشت‌که مردم از پرداخت آن عاجز بودند، تا جائیکه وزیر او خطاب به سلطان گفت: (این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار بدنامی حاصل‌آید و سه‌هزار درم نیابند. اینست بزرگ جرمی! اگر همهٔ خراسان زیر و زبر کنند، این زر وجامه بحاصل نیاید، اما سلطان شراب می‌خورد و از سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته‌است.)

حسنك وزیر

حسن بن محمد میکالی ملقب به سیدالکفاة و معروف به‌امیر-حسنك میکال نیشابوری آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی است. حسنك در ایام جوانی در ملازمت محمود بسر میبرد و در سفر و حضر همیشه با او بود، هنگامی که محمود به سلطنت رسید، ریاست شهر نیشابور را به او داد. در اثر ابراز لیاقت و کاردانی حسنك مورد توجه و محبت سلطان محمود واقع شد و در نتیجه کاردیوان غزنه به‌وی تفویض گردید. چنانکه دیدیم پس از عزل احمد بن‌حسن میمندی او را به‌وزارت خود برگزید. شاعران دربار سلطان محمود پس از انتصاب حسنك به‌مقام وزارت وی را مدح گفته‌اند، از جمله فرخی را در مدیح او قصاید غراست:

خواجه بزرگ ابو علی آن بی‌بهانه جود
خواجه بزرگ ابو علی آن بی‌بهانه راد
دستور شهریار که اندر سپاه او
صد شاه و خسرواست چوکسری و کیقباد

خواجه بزرگ بوعلی آن سید کفات
خواجه بزرگ بوعلی آن مفخر گهر
او از میان گوهر خویش آمده بزرگ
و اندر خور بزرگی آموخته هنر

خواجه سید وزیر شاه ایران بوعلی
قبلهٔ احرار و پشت لشکر و روی گهر
تیغ را میرجلیل و خامه را میر بزرگ
یافته میراث میری و بزرگی از پدر

نوشته‌اند که پس از عزل احمد بن حسن میمندی محمود به مقربین دربار گفت: کسانی را که شایستگی مقام وزارت دارند نام نویسند و به وی عرضه نمایند، تا یکی را از آن میان بدین شغل برگزیند. ارکان دولت نام ابوالقاسم عارض، و ابوالحسین عقیلی، و احمدبن عبدالصمد، و حسنك میکال را نوشته نزد وی

فرستادند. سلطان محمود گفت: اگر منصب وزارت ابوالقاسم را دهیم شغل عرض مهمل مانـد، و ابوالحسین عقیلی روستائی طبع است و وزارت را نشاید، و احمدبن عبدالصمد درخور این منصب است، لکن مهمات خوارزم در عهده اوست. اما حسنك به‌علو نسب و کمال حسب و وقوف بردقایق امور برهمه فائق است وتنها عیب او جوانی وحداثت سن است. امراء از سخنان سلطان دانستند که میل وی متوجه حسنك میباشد، پس به اتفاق و یك زبان گفتند: که از او (حسنك) شایسته‌تری ندانند، وسلطان محمود آن منصب عالی را به وی تفویض داشت و حسنك تا مرگ سلطان محمود در این‌مقام باقی‌بود. در زمان فرمانروائی‌محمد فرزند سلطان‌محمود نیز در این سمت اشتغال داشت و از محمد در مقابل مسعود فرزند دیگر سلطان محمود حمایت میکرد. گویند در سخنان خویش بدان وقت که مسعود به عراق بود تعادل نگاه نمیداشت، چنانکه وقتی در دیوان در حضور جمعی گفتـه بود: اگر مسعـود پادشاه شود، حسنك را بردار باید کشید[۶۰].

تعقیب حسنك وزیر و مصادره اموال او

بطوریکه از مفاد تواریخ این دوره مستفاد میگردد، پس از دستگیری و عزل و حبس محمد پسر سلطان محمـود در غزنه، و ورود مسعود غزنوی به پایتخت غزنویان واستقرار بر سریرسلطنت، دنبال بهانه‌ای می‌گشت تا حسنك وزیر را که یکی از روشنفکران و ایران‌دوستان اصیل بشمار میرفت از میان بردارد. البته یکی از دلایل نکبت‌کار حسنك وزیر طبق نوشته بیهقی[۶۱] این‌بود که: (به‌روزگار جوانی ناکردنی‌هاکرده بود و زبان نگاه نداشته و این سلطان بزرگ محتشم (مسعود) را خیرخیر بیازرده) ولی تردیدی

۶۰ـ دستورالوزراء تألیف خوندمیر به تصحیح شادروان سعید نفیسی صفحه ۱۴۳ و آثارالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی بن نظام عقیلی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۱۹۲.

۶۱ـ تاریخ بیهقی صفحه ۶۴.

نیست که عامل مهمتر یعنی دخالت مرکز فساد آن دوران (بغداد) وصف‌آرائی مخفیانه روشنفکران ایرانی تحت عنوان باطنیان، در مقابل سنیان متعصب طرفدار عرب، در سرنوشت او مؤثر افتاده است. بطوریکه ابوالفضل بیهقی نوشته است. در زمان سلطان محمود، هنگامی که حسنک مقام وزارت داشت سالی به سفر حج رفت، در موقع بازگشت بجای اینکه از طریق بغداد مراجعت کند از شام به غزنین بازگشت، و بهانه‌اش این بود که راه بادیه خشک و بی‌آب است و حجاج تلف میشوند. برحسب اتفاق، پس از رسیدن به شام و موصل سفیری از جانب خلیفه فاطمی مصر که تفصیل ظهور و تأسیس آن در ورقهای گذشتهٔ این تألیف نوشته شد، به حسنک وارد شد و خلعت و هدایای بسیاری به او داد که به سلطان محمود برساند. درضمن خود حسنک را نیز خلعتی فاخر پوشاندند و بسیار تکریم و اعزاز کردند. این اشتباه بزرگتر بود ولی حسنک تقصیری نداشت، زیرا هدیه بنام شاه یعنی سلطان محمود در نظر گرفته شده بود و او نمیتوانست آنرا قبول نکند[۶۲] خلیفه بغداد از اینکه حسنک وزیر از موصل راه را گردانده و به سراغ او نیامده بود، سخت رنجید و نامه‌ای به سلطان محمود در این مورد نوشت و بالاخره کار بدانجا رسید که خلعت حسنک و همهٔ هدایا و تحف را که از مصر رسیده بود با رسولی به بغداد فرستادند و همهٔ آنها را در بغداد سوزاندند، لیکن برخی نوشته‌اند که این اشیاء را در چار بازار غزنین بسوختند[۶۳].

بهمین جهت سیاست دستگاه خلافت عباسیان در کمین حسنک بود. تردیدی نیست که وی یکی از وطن‌پرستان پرشور و از اعضاء فعال سازمان باطنیان در ایران بشمار میرفت. بهرحال حسنک وزیر سرانجام گرفتار سیاست مکارانه دولت عباسیان گردید و به اتهام قرمطی بودن دستگیر و زندانی شد، این موضوع

۶۲ـ آسیای هفت سنگ تألیف دکتر باستانی پاریزی صفحه ۲۹۵.

۶۳ـ آثارالوزراء تألیف سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی به تصحیح میرجلال‌الدین حسینی ارموی صفحه ۱۸۷.

حائز کمال اهمیت است که قبلا در زمان سلطان‌محمود غزنوی نیز از طرف خلیفه عباسی قرمطی بودن حسنک بازگو شده بود، ولی سلطان محمود با واکنش تند و صریحی این تهمت را رد کرده بود و آن گفتار چنین است: (بدین خلیفه خرف بباید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده‌ام و در همه جهان، و قرمطی می‌جویم، و آنچه یافته آید و درست گردد. بردار می‌کشند. و اگر مرا درست شدی (ثابت شد) که حسنک قرمطی است، خبر به امیرالمؤمنین رسیدی‌که در باب وی چه‌رفتی! وی‌را من پرورده‌ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم[٦٤]).

با این ترتیب وطن‌پرستی حسنک و همبستگی وی به سازمان مخفی باطنیان در ایران حتمی و غیر قابل تردید میباشد، ولی فراست و کیاست حسنک از یك طرف و درجهٔ نفوذ شخصی او در سلطان محمود از طرف دیگر، باعث شده بود که با درنظرگرفتن اختناق فکری در این دوره از اتهام و تعقیب برای جرم غیرقابل بخشش زمان خود یعنی باطنی یا قرمطی بودن که در حقیقت جلوه و نشانه‌ای از تعصب در ایران دوستی واعتقاد به‌تشیع بود رهائی یابد.

لیکن در این هنگام که سلطان مسعود براریکهٔ فرمانروائی دولت غزنویان تکیه زده بود و شخصی بنام بوسهل زوزنی که از مخالفان سرسخت و جدی حسنک بشمار میرفت به عنوان وزیر اعظم سلطان مسعود مصدر کار بود، اجرای سیاست خلیفه عباسی برضد حسنک وزیر که از مدتها قبل مورد هدف و تعقیب فکری و سیاسی دولت عباسیان واقع شده بود، از هرموقع دیگر مناسب‌تر بنظر میرسید. سلطان مسعود بعلت اینکه حسنک وزیر بعد از مرگ پدرش سلطان محمود باسلطنت وی در مقابل برادرش محمد مخالفت کرده بود، در پی بهانه و مستمسکی می‌گشت تا به همان علت حسنک را از صحنه سیاست خارج کند، بهمین جهت دستور

۶۴ـ تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد صفحه ۲۲۷.

تعقیب و دستگیری حسنک، وزیر مقتدر اواخر دورهٔ محمودی را صادر کرد. ابوالفضل بیهقی در این مورد مینویسد: (چون حسنک را از بست به‌هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایض چاکر خویش سپرد، و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید، که چون بازجستی نبود. کار و حال او را انتقامها و تشفیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن است که گفته‌اند: العفوعندالقدرة. بکار تواند آورد)[۶۵] و همچنین بیهقی نوشته است: (و معتمد عبدوس گفت، روزی پس از مرگ حسنک از استادم شنودم که امیر بوسهل (زوزنی) را گفت، حجتی و عذری باید کشتن این مرد را. بوسهل گفت: (حجت بزرگترکه مرد قرمطی است، وخلعت مصریان (خلیفه‌فاطمی) استد تا امیرالمؤمنین‌القادر بالله بیازرد و نامه از امیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته از این می گوید. وخداوند یاد داردکه به‌نیشابور رسول خلیفه‌آمد ولوا وخلعت آورد، ومنشور وپیغام درین باب‌برچه جمله بود. فرمان خلیفه‌درین باب نگاه باید داشت)[۶۶].

بهر حال، مسعود غزنوی و وزیرش بوسهل زوزنی که هردو از متعصبان سنی بودند، برای قانونی جلوه‌دادن قتل حسنک وزیر دنبال فتوی و مدرکی میگشتند، تا اینکه بوسهل زوزنی این مشکل را حل کردگفت: زمانی‌که نماینده خلیفه عباسی به نیشابور آمده بود پیغام داده بود که: (حسنک قرمطی است وی را بردار باید کرد)[۶۷] و سلطان مسعود نیز در گفت و شنود با خواجه احمد بن حسن میمندی اظهار داشت که: (ما این بنشابور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست، خواجه اندرین چه بیند و چه گوید؟) بیهقی از قول عبدوس نامی می‌نویسد: (خواجه احمد حسن میمندی دیری اندیشید و پس مرا گفت: بوسهل زوزنی را با حسنک چه افتاده

۶۵ـ تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد صفحه ۲۲۳.

۶۶ـ تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد صفحه ۲۲۴.

۶۷ـ تاریخ بیهقی تصحیح دکتر فیاض چاپ دانشگاه مشهد صفحه ۲۲۵.

است که چنین مبالغتها در خون او گرفته است) بدین ترتیب برای نابودی‌کامل حسنک مقدماتی پیش‌بینی و طرح شد. ابتدا بمنظور تصاحب اموال وی صورتی از دارائی او را که قبلا تهیه شده بود آماده کردند، تا حسنک در ساعت و محل معینی در حضور بزرگان لشکری وکشوری آنها را به دولت سلطان مسعود غزنوی مصالحه کند. در اجرای این منظور بطوریکه بیهقی نوشته است: (روز سه‌شنبه بیست وهفتم صفر، چون بار بگسست امیرخواجه راگفت به‌طارم باید نشست که حسنك را آنجا خواهند آورد، با قضاة و مزکیان تا آنچه خریده آمده است جمله بنام ما قباله نبشته شود و گواه‌گیرد برخویشتن) ابوالفضل بیهقی مینویسد[۶۸]: درآن روزی که مقرر شده بود حسنك وزیر کلیه اموال و دارائی خود را به سلطان مسعود مصالحه کند من (ابوالفضل بیهقی) و قومی بیرون طارم به دکانها نشسته بودیم. جملهٔ بزرگان لشکری و کشوری و اعیان و اشراف و دانشمندان و قضات در محل مورد نظرگرد آمده و به‌انتظار ورود حسنك آخرین وزیر مقتدر سلطان‌محمود غزنوی نشسته بودند (حسنك پیدا آمد، بی‌بند. جبه‌یی داشت حبری‌رنگ با سیاه میزد. خلق گونه، دراعه، وردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده، و موزهٔ میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده (بالیده) زیر دستار پوشیده کرده، اندك مایه پیدا می‌بود، و والی حرس با وی و علی رایض و بسیار پیاده از هردستی، وی را به طارم بردند و تا نزدیك نماز پیشین بماند، پس بیرون آوردند و به حرس بازبردند و براثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند. این مقدار شنودم که دو تن با یکدیگر می‌گفتند که: (خواجه بوسهل را برین که آورد؟ که آب خویش ببرد) براثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد و نصر خلف دوست من بود، از وی پرسیدم که چه‌رفت؟ گفت: که چون حسنك بیامد، خواجه (احمدبن حسن‌میمندی وزیر اعظم سلطان محمود غزنوی) بر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد، همه اگر خواستند یا نه برپای

۶۸ـ تاریخ بیهقی صفحه ۲۲۹ به‌بعد.

خاستند. بوسهل زوزنی برخشم خود طاقت نداشت، برخاست نه تمام و برخویشتن می‌ژکید. خواجه احمد او را گفت: (در همه کارها ناتمامی) وی نیك از جای بشد، و خواجه امیر حسنك را هرچنه خواست که پیش وی نشیند نگذاشت، و بردست راست من (نصر خلف) نشست و بردست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بو نصر مشکان را بنشاند. هرچند ابوالقاسم کثیر معزول بود، اما حرمتش سخت بزرگ بود، و بوسهل بردست چپ خواجه، ازین نیز سخت بتابید و خواجه بزرگ روی بحسنك کرد وگفت: خواجه چون میباشد و روزگار چگونه میگذارد؟ گفت: جای شکر است. خواجه‌گفت: دل شکسته نباید داشت‌که چنین حالها مردان را پیش آید، فرمان برداری باید نمود بهرچه خداوند فرماید، که تا جان در تن است امید صدهزار راحت است و فرج است. بوسهل را طاقت برسید گفت: خداوند راکراکند که چنین سگ قرمطی که برادر خواهندکرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین‌گفتن؟ خواجه بخشم در بوسهل نگریست، حسنك گفت: (سگ ندانم که بوده است، خاندان من و آنچه مرا بوده است از آلت وحشمت ونعمت جهانیان دانند. جهان خوردم وکارها راندم و عاقبت‌کار آدمی مرگ‌است، اگر امروز اجل رسیده است، کس باز نتواند داشت که بردار کشند یا جز دار، که بزرگتر از حسین علی نیم[۶۹] این خواجه که مرا این میگوید، مرا شعر گفته است و بردر سرای من ایستاده است[۷۰] اما حدیث قرمطی به از این باید که او را بازداشتند بدین تهمت‌نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم) بوسهل را صفرا بجنبید و بانگ برداشت و فرادشنام خواست شد، خواجه بانگ براو زد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشسته‌ایم هیچ حرمت نیست؟ ماکاری راگرد شده‌ایم، چون ازین فارغ‌شویم،

۶۹ــ گفتار بالا مؤید این موضوع است که حسنك وزیر جزء سازمان باطنیان ایران و از افراد شیعه‌مذهب بوده است.

۷۰ــ درجه تملق و چاپلوسی متداول شاعران درباری این دوره از همینجا کاملا معلوم و روشن است.

این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هرچه خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت، و دو قباله نبشته بودند، همه اسباب وضیاع حسنك را بجمله از جهت سلطان و یك یك ضیاع را نام بروی خواندند، و وی اقرارکرد به‌فروختن آن بطوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستد، و آن کسان گواهی نبشتند و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر قضاة نیز، علی‌الرسم فی امثالها).

شهادت دلاورانه حسنك وزیر

صحنه‌سازیهائی‌که برای واجب‌شمردن قتل حسنك وزیر این رادمرد غیرتمند و وطن‌پرست‌ایرانی توسط سلطان‌مسعود غزنوی و وزیر خودخواه و بی‌انصافش بوسهل زوزنی تنظیم و به مرحله اجرا گزارده شده است، فوق‌العاده حیرت‌انگیز و در عین حال تأسف‌آور است. راستی اختناق فکری در هردوره و هرزمان بصورت‌های مختلف اعمال شده و میشود و یا بهتر بگوئیم، چنین بنظر میرسدکه روشنفکران همیشه مورد تعقیب و آزار بوده‌اند، ولی صحنه‌سازی و سیاست‌بافی این واقعهٔ تأثرانگیز ملی از نظر ما ایرانیان که بطور روشن و آشکار می‌بینیم جمعی از بزرگان ومتفکران این‌سرزمین‌را در ادوار مختلف‌تاریخ به‌جرم‌روشنفکری و میهن‌پرستی و اعتقاد به آئین تشیع و حمایت از آل علی (ع) به قتل رسانیده وقساوت وبی‌رحمی خود را با ارائه مدارك وشواهد غیرقابل قبول بمنظور حفظ و حمایت از دین اسلام موجه جلوه داده‌اند، بیش از حد معمول و متعارف عبرت‌انگیز و تأثرآور خواهد بود. تردیدی نیست‌که سلطان مسعود ترك و وزیر ابلهش بوسهل زوزنی را از عمال متعصب و سرسپرده خلافت عباسیان یعنی مرکز فساد، و استعمار و استثمار آن دوران باید محسوب داشت، در غیر اینصورت برای ابراز دشمنی فردی، قساوت و بی‌رحمی آنهم تا به‌این حد نامکن وغیرقابل اجرا بنظر میرسد.

بهرحال صحنه‌سازی و موجه جلوه دادن قتل حسنك وزیر اینطور در نظر گرفته شده بود که دو نفر چابك‌سوار که قبلا مخفیانه از طرف دستگاه حکومت سلطان مسعود غزنوی به‌صورت فرستادگان خلیفه عباسی ملبس شده بودند، با نامه‌ای دروغین‌از طریق دروازه‌ای که به سوی بغداد میرود وارد شوند و فرمان قتل حسنك وزیر (یا بقول آنان حسنك قرمطی) را به سلطان مسعود غزنوی ابلاغ و اجرای آن را خواستار شوند. نقش این صحنه مزورانه به همان صورتی که پیش‌بینی شده بود اجرا گردید، و سرانجام حسنك وزیر بموجب فرمان امیرالمؤمنین یعنی پیشوای روحانی مسلمانان مستوجب لعن و طعن وکشتن تشخیص داده‌شد، و ساعت اجرای فرمان ارباب بزرگ نیز برق‌آسا تعیین و اعلام گردید. کیفیت این واقعه تأسف‌آور و جریان قتل این رادمرد میهن‌پرست و علاقه‌مند به آداب و رسوم وسنن کهن ملی ایران را بهتر است از قلم ابوالفضل بیهقی مورخ دقیق و معروف ایرانی بخوانیم، زیرا همانطور که دکتر باستانی پاریزی نیز اذعان نموده است[۷۱] این واقعه تأثرانگیز مانند یك تابلو نقاشی بسیار چشم‌گیر و روشن ولی حزن‌آور در تاریخ بیهقی ترسیم شده است و آن‌چنین است:

(و آن‌روز و آن شب تدبیر بردارکردن حسنك در پیش گرفتند، و دو مرد پیك راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند. و نامه خلیفه آورده که حسنك قرمطی را بردار باید کرد، و بسنگ ببايد کشت، تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ‌کس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را درآن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد، دیگر روز چهارشنبه دو روز مانده از صفر (سال ۴۲۲ هجری) امیرمسعود بر نشست وقصد شکار کرد ونشاط سه روزه، با ندیمان وخاصگان و مطربان، و در شهر خلیفه شهر را فرمود، داری زدن برکران مصلای بلخ، فرود شارستان و خلق روی آنجا نهاده بودند، بوسهل برنشست وآمد تا نزدیك دار و بر بالایی

۷۱- آسیای هفت‌سنگ صفحه ۲۹۳.

بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنگ را بیارند، چون از کران بازار عاشقان درآوردند و میان شارستان رسید، میکائیل بدانجا اسب بداشته بود پذیرۀ وی آمد، و وی را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد، حسنك در وی ننگریست و هیچ جواب نداد، عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتها که برزبان راند، و خواص مردم خودنتوان گفت که این میکائیل را چه گویند. و پس از حسنك این میکائیل‌که خواهر ایاز را به زنی کرده بود، بسیار بلاها دید و محنتهاکشید، و امروز برجای است و بعبادت و قرآن خواندن شده است، چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن؟... و حسنك را به‌پای دار آوردند نعوذبالله من قضاءالسوء، و دوپیك را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند. و قرآن خوانان قرآن میخواندند، حسنك را فرمودند که جامه بیرون‌کش وی دست اندر زیرکرد و ازاربند استوار کرد و پایچه‌های ازار را ببست و جبه و پیراهن بکشید و دور انداخت با دستار، و برهنه باازار بایستاد و دستها را در هم زده تنی چون سیم سپید و رویی چو صدهزار نگار و همه خلق به درد میگریستند. خودی‌روی پوش‌آهنی بیاوردند عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سر و رویش را بپوشید تااز سنگ تباه نشود که‌سرش را به بغداد خواهیم فرستاد نزدیك خلیفه. و حسنك را همچنان می‌داشتند و او لب‌میجنبانید و چیزی میخواند تا خودی فراخ‌تر آوردند. و درین میان احمد جامه‌دار بیامد سوار و روی به‌حسنك‌کرد و پیغامی گفت‌که‌خداوند سلطان میگوید: (این آرزوی تست که خواسته بودی) و گفته که (چون‌تو پادشاه‌شوی‌مارا بردارکن)ما برتو رحمت‌خواستیم‌کرد.اما امیرالمؤمنین نبشته است‌که تو قرمطی شده‌ای، و بفرمان او برادر میکنند. حسنك البته هیچ پاسخ نداد پس‌از آن خود فراخ‌تر که آورده بودند سرو روی اورا بدان بپوشانیدند. پس آواز دادند او را که: بدو ! ! دم نزد واز ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: (شرم ندارید؟ مرد را که می‌بکشید، به دوبدار برید؟ و خواست که

شوری بزرگ بپای شود، سواران سوی عامه تاختند و آن‌شور بنشاندند. و حسنك را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند، بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشاندند و جلادش استوار ببست ورسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید، هیچ‌کس دست به سنگ نمی‌کرد و همه‌زار زار می‌گریستند، خاصه نشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود که جلادش رسن بگلو افگنده بود وخبه (خفه) کرده. اینست‌حسنك و روزگارش... چون از این فارغ شدند، بوسهل و قوم از پای دار باز گشتند و حسنك تنها ماند، چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر)[۷۲].

جایگاه اعدام حسنك

برخی از مورخان به استناد نوشته ابوالفضل بیهقی که‌نوشته است: (موقع سنگسار او همه زار زار می‌گریستند، خاصه نشابوریان.. و گفتارش رحمة‌الله علیه این بود که گفتی: مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت) جایگاه اعدام حسنك وزیر را شهر نیشابور ثبت کرده‌اند[۷۳] در صورتیکه این‌واقعه تأثرانگیز در بلخ اتفاق افتاده، زیرا همانطور که در ورقهای گذشته این تألیف نوشته شد بیهقی در چند جای کتاب خود به صراحت بیان داشته است که: (حسنك را از بست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی‌او را به‌علی رایض چاکرخویش سپرد و رسید بدو ازانواع استخفاف آنچه رسید)... و چون امیر مسعود. از هرات قصد بلخ کرد، و علی رایض حسنك را به‌بند می‌برد و استخفاف میکرد.. و به بلخ درایستاد (بوسهل) و در امیر دمید که ناچار حسنك را بر دار باید کرد (فرمود، داری زدن برکران مصلی بلخ فرود شارستان)

۷۲ـ تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر فیاض صفحه ۲۳۴ـ۲۳۲.

۷۳ـ نسائم‌الاسحار به تصحیح محدث ارموی صفحه ۴۴ و آثارالوزراء سیف‌الدین حاجی‌بن نظام عقیلی چاپ دانشگاه تهران صفحه ۱۹۲ و حبیب‌السیر جلد دوم صفحه ۳۹۵.

بدین ترتیب مسلم میشود که جایگاه اعدام این قهرمان نام‌آور ملی ایران، در بلخ بوده است.

هفت‌سال برسردار

خواجه ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی مورخ دقیق قرن پنجم هجری پس‌از بیان واقعه‌ای از رذالت وبی‌حرمتی بوسهل زوزنی مبنی بر آوردن سر حسنك وزیر در طبقی به مجلس باده‌ـ گساری و نشان دادن آن‌سر به جمع یاران و دوستان خود که ذکر آن موجب ملال‌خاطرمیشود، مینویسد [۷۴]: (و حسنك قریب هفت سال بر دار بماند، چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشك‌شد چنانکه اثری نماند تا بدستور فرو گرفتند و دفن کردند، چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجاست، و مادر حسنك زنی بود سَخت جگرآور چنان شنودم که دو سه ماه ازو این حدیث نهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد، چنانکه زنان‌کنند، بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند، پس گفت: بزرگامرداکه این پسرم بود! که پادشاهی چون محمود این جهان بد و داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان. و ماتم پسر سخت‌نیکو بداشت، و هر خردمند که این بشنید، بپسندید، و جای آن‌بود) و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای یادکرده شد:

ببرید سرش را که سران سر بود
آرایش دهرو ملك را افسر بود.
گر قرمطی و جهود وگرکافر بود
از تخت بدار برشدن منکر بود

منوچهری دامغانی شاعر قرن پنجم هجری در تشبیهی واقعه قتل (اعدام) حسنك وزیر را چنین بیان داشته است:

شاخ بنفشه برسر زانو نهاده سر مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی

و بدین ترتیب نام حسنك میکال وطن‌پرست نام‌آور ایران در

۷۴ـ تاریخ بیهقی به تصحیح دکتر علی‌اکبر فیاض چاپ دانشگاه مشهد صفحه ۲۳۶ـ۲۳۵.

قرن پنجم هجری در ردیف شهیدان ملی این مرز و بوم ثبت وضبط و جاویدان گردید.

واپسین دوران حکومت غزنویان

همزمان بامرگ سلطان‌محمود پادشاه مقتدر وطمع‌کار و جاه‌طلب غزنوی، حادثه‌ای رخ داد که از ده‌ها سال قبل از آن میبایستی پیش‌بینی میشد. حادثه‌ای که‌ظاهراً به‌هیچ‌وجه انتظار وقوع آن نمی‌رفت ولی‌خون‌ریزیهای قبلی‌سلطان محمودکه‌بوسیله جنگهای‌دائمی انجام شد این حادثه را جلو انداخت.

از قرنها پیش پیوسته ملتهای تازه‌ای از ترکان از مشرق آسیای میانه پیش می‌آمدند، ولی پیشروی ایشان تا این زمان از طرف شمال از نزدیك دریاچه آرال و بحر خزر به سوی سرزمین ولگا از آنجا به نواحی غربی متوجه بود و تا این زمان ایران فقط ماوراءالنهر را که به‌تصرف قرلقها درآمده بود از دست داده بود. رود جیحون و فلات اوست‌یورت (واقع بین دریاچهٔ آرال و بحر خزر) مدتها سرحدی را تشکیل میداد که ترکها فقط به عنوان اسیران جنگی یا به‌عنوان گروه سربازان وصاحب منصبان مزدور از آن می گذشتند (چنانکه سبکتکین پدر محمود نیز با همین عنوان توانست از آن‌جا بگذرد) اما در این زمان مقارن مرگ محمود که قسمت اعظم غزها در تحت رهبری چهار پسران سلجوك (به‌عربی سلجوق) رئیس آنان، به صورت دولت واحدی متحد شدند، وضع تغییر یافت. سلطان محمود غزنوی در سالهای آخر زندگانیش (۴۱۵ هجری) پس از بستن قراردادی با قدرخان قراخانی در کاشغر ناگزیر شد با غزها در سرحد ماوراءالنهر پیکار کند[۷۵] (در این جنگها اغلب فرماندهی سپاه با پسرش مسعود بود)[۷۶] ولی با این همه نتوانست از پیشروی دسته‌های ترك چادرنشین به طرف گرگان و قسمتی به سوی آذربایجان و ارمنستان و سپورکان

۷۵ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۸۲ به‌بعد.

۷۶ـ راحة‌الصدور راوندی صفحه ۸۶ تا ۹۱.

جلوگیری کند[۷۷].

به موجب اسامی اکثر رؤسای این دسته‌ها می‌توان حدس زد که درآن موقع هنوز ایشان به‌دین اسلام نگرویده بودند، چه‌اینکه تنها یك نام اسلامی (منصور) درمیانشان دیده میشود. علاءالدوله ابن کاکویه نخست تصور می‌کرد که می‌تواند دسته‌هایی از ایشان را به‌کمك و حمایت خود جلب کند. اما نفاق و کشمکشی که به زودی با صاحب‌منصبان خراسانی ایجاد گشت[۷۸] ثابت کرد که اختلاف و تضاد میان ترکان و ایرانیان هنوز مانند سابق به قوت خود باقی است، در واقع غزها در آذربایجان بطور مستقل و بدون رعایت قدرتی که در آن سامان موجود بود رفتار میکردند، و به زودی هم کار آنها به جائی رسید که خود نیز به تسخیر و تصرف دست زدند، لیکن هنوز زمان آرامش آذربایجان و بطورکلی نواحی شمال غربی ایران نیز از جهات دیگر فرانرسیده بود. علاءالدوله نیز تصور میکرد که با مرگ سلطان محمود غزنوی مجدداً دوران حکومتش آغاز میگردد، و آرزو داشت که در غزنه برسرجانشینی محمود جنگهای طولانی به‌وقوع پیوندد، زیرا همانطور که در ورقهای پیش در این تألیف نوشته شد سلطان محمود اندکی پیش از مرگ خویش محمد را به جانشینی تعیین کرد، در صورتی که قبلا فرزند بزرگتر او یعنی مسعودکه شجاع و فعال بنظر میرسید و در حرص و آز شباهت زیادی به پدر داشت (ولی فاقد بصیرت سیاسی سلطان محمود بود) برای جانشینی در نظر گرفته شده بود. در این مورد نیز همان اتفاقی که اغلب در طول تاریخ در مواردی که پدری به جهات خصوصی پسر فعال و هوشمند خود را به نفع پسر دیگر از جانشینی محروم نموده است رخ داد. مسعود که در موقع مرگ پدر در اصفهان بود با راهنمائی التونتاش (حاجب) خوارزمی به‌زودی نظم را درخراسان و ری برقرار ساخت، وسپس به برادر خود تقسیم سرزمین موروث پدر را پیشنهاد کرد. البته

۷۷ـ شهریاران گمنام تألیف احمد کسروی جلد دوم صفحه ۶۷ـ۶۱.

۷۸ـ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۳۲.

تقسیمی که قبل از هرچیز قسمتهایی را که وی از شمال ایران به تصرف درآورده بود برایش تأمین میکرد، ولی محمد با وجود اندرزهای اطرافیانش با این تقسیم‌بندی موافقت نکرد و نایرهٔ جنگ میان آن دو افروخته شد، تا اینکه محمد در سوم شوال ۴۲۱ هجری در تگین‌آباد (طخارستان) غافلگیر شد و به اسارت درآمد. برادرش مسعود او را نکشت، ولی او را کور کرد و بدین وسیله به نفوذ سیاسی او خاتمه داد. مسعود پس از آنکه روابط خود را با قراخانیان سروصورت داد و بلخ را به تصرف درآورد، و ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی وزیر را که پدرش به زندان افکنده بود آزاد ساخت و وی را به جای حسنك وزیر به وزارت منصوب کرد، به سوی غزنه شتافت و اطاعت تیول‌داران آن نواحی را در مقابل خود پذیرفت و توانست به‌زودی در بندر تیز واقع در مکران آتش جنگ برادرکشی را با مداخله خود فرو نشاند. خلیفه عباسی نیز عنوان ناصرالدین را به وی اعطا نمود و تعهد کرد که تنها با وساطت او با قراخانیان ارتباط داشته باشد. مسعود در احترام دانشمندان مبالغتی تمام مینمود، ابوریحان دانشمند کم‌نظیر ایرانی که بعد از سلطان محمود در دربار وی می‌زیست بسیاری از آثار خود را به نام او اختصاص داده است، در این اوقات سلطان مسعود برای حمله به علاءالدوله که در این میان اصفهان و ری و همدان و همچنین ناحیه‌ای چنداز ابوکالیجار (کالینجار) انوشیروان پسر منوچهر را تصرف نموده بود فراغت یافت. و درخواست کمك انوشیروان بهترین فرصت را برای مداخله او (مسعود) بدست داد. علاءالدوله در جنگی که در حوالی ری رخ داد مجروح گردید و ناگزیر گشت خود را مدتها پنهان سازد[۷۹] هرچند مسعود نتوانست به علاءالدوله و هم‌پیمان وی فرهاد پسر مردآویج در کوهستانی نزدیك بروجرد (جنوب شرقی همدان) دست پیدا کند، ولی کوشش علاءالدوله نیز برای تسخیر مجدد همدان پس از زدوخوردهای سختی با قشون غزنوی از

۷۹ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۹۸ و کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۳۹.

خراسان (که اکثر آنها کردبودند) با عدم موفقیت مواجه شد و سرانجام اصفهان در دست علاءالدوله باقی ماند[۸۰] تا اینکه حمله ثانوی مسعود در سال ۴۲۵ هجری وی را به فرار به ایذج ناگزیر کرد، در حالی که فرهاد در این جنگ کشته شد. در این میان شورشی که در سال ۴۲۴ هجری در هندوستان برپا گشت حکومت غزنویان رادر ناحیه جبال باردیگر دچارمخاطره ساخت، درگرگان و مازندران قابوس پسر وشمگیر زیاری حکومت خود را مستقر ساخت، ولی به‌زودی مسعود، دارا پسر منوچهر را به‌جای او منصوب کرد. و دارا نیز پس از قیامی که در سال ۴۲۶ هجری به وقوع پیوست به‌جهت پرداخت‌خراج ناگزیر شد به‌اطاعت مسعود درآید. در همین هنگام سلطان مسعود ناگزیر شد در حوالی ری با شهریوش حاکم ساوه پیکار کند، این جنگ با از بین‌رفتن حاکم مذکور پایان یافت، ولی در سال ۴۲۵ هجری از طرف طبقات ناراضی مشرق ایران که بیشتر آنها از اهالی ابیورد و طوس بودند تحت عنوان عیاران (شاید اینها کسانی بودند که امکان معاش آنان بدست ترکان سلب شده بود)[۸۱] در نیشابور شورشی برپا شد، و امیر کرمان که برحسب اتفاق در آن موقع در آن‌جا حضور داشت به کمك نیشابوریان با زحمت و رنج زیاد آنان را سرکوب‌کرد وآرامش دراین ناحیه وقتی‌امکان‌یافت که‌خویشاوندان زعمای قرای طوس را به عنوان گروگان گرفتند که در صورت شورش مجدد آنان را به قصاص برسانند. با این ترتیب دوباره چنین بنظر میرسید که غزنویان به تصرف قسمتی از ایران که در تصرف آل‌بویه نبود توفیق خواهند یافت، زیرا تصادماتی‌که پیوسته در کرمان (شوال ۴۲۱ هجری) و سرانجام در مازندران در جنگ با دارا و با ابوکالیجار رخ میداد قابل ملاحظه نبود. در همین اوان رکن‌الدین ابوطالب طغرل‌بیگ محمد بن میکائیل

۸۰ـ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۴۷.

۸۱ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی تألیف برتولد اشپولر ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۲۱۸.

سلجوقی و برادرش چغری‌بیگ داود سرخس و نیشابور را تصرف کرده و حاکم خراسانی ابوسهل حمدونی را که در سال ۴۲۷ هجری حملهٔ علاءالدوله را دفع کرده بود به واگذاری اصفهان مجبور ساختند. ولی سلطان مسعود موفق شد به وسیله نقشه جنگی ماهرانه‌ای در نواحی کوهستانی و هم به وسیله اردوکشی زمستانی خود از خراسان بخصوص از مناطق کوهستانی حوالی طوس آنها را برانند و گرگان را تصرف کند و اصفهان را نیز آزاد سازد. سلجوقیان ناگزیر به دشتهای میان مرو و خوارزم که حاجب آنها اسماعیل پسر التونتاش در نتیجهٔ سیاست نابجای غزنویان به‌آغوش آنان رانده شده‌بود عقب‌نشینی کردند. (اسماعیل جانشین برادرش هارون بود که در ۲۸ شعبان سال ۴۲۵ هجری از اطاعت مسعود سرپیچیده و خود را مستقل اعلام کرده بود و سرانجام در سال ۴۲۶ هجری به قتل رسید) مسعود پس از این موفقیت‌ها در جمادی‌الاولی سال ۴۳۱ هجری به‌اردوگاه زمستانی خود در نیشابور برگشت وسپاهش خوارزم را که در آن موقع تحت فشار شاه ملك حکمران جند (واقع در قسمت‌سفلای سیحون) بود تصرف کرد.

در این بین برادران سلجوقی به رهبری طغرل، جمعیت‌های غزهای شکست‌خورده را جمع نموده وآنان را با پشتکار وفعالیت بصورت قشون مقتدری درآوردند[۸۲] دسته‌هایی از این قشون در سال ۴۲۹ هجری مراغه را متصرف شدند و ابوکالیجار بویهی را در همدان به صلح و اندکی پس از آن به واگذاری شهر که به‌غارت آن منتهی شد ناگزیر ساختند. همچنین علاءالدوله را در رجب سال ۴۲۹ هجری به واگذاری ری (که مدت پنج روز به صورت وحشتناکی غارت شد) و فرار به سوی اصفهان مجبور کردند. به‌زودی پس‌از این وقایع قزوین بدست‌سلجوقیان افتاد، ارمنیان و بخصوص کردهای هذبانی که از مدتها پیش طغیان کرده‌بودند نیز می‌بایستی هدف لطمات سلجوقیان قرار گیرند. در

۸۲ـ راحة‌الصدور راوندی صفحه‌های ۱۰۵ تا ۱۰۸ وکامل‌ابن‌اثیر جلد نهم صفحه‌های ۱۶۷ـ۱۶۲.

عین حال به‌سلجوقیان نیز متقابلا ضربات شدیدی وارد آمد. مثل سیل خونینی که مخصوص ابومنصور وهسودان سوم پسر مملان (مهلان)[۸۳] در تبریز (۴۳۲ هجری) از افراد سلسله روادی موجود در آنجا. یعنی ابتدا از بین افسران و سپس از افراد پادگان آنجا به راه انداخت (با وجود اینکه همسر خود او یکی از اشراف غزی بود) و گذشته از این، در مناطق کوهستانی حوالی موصل نیز سلجوقیان از طرف کردهای هکاری‌که در مقابل حمله فاتحان ترك به‌آنجا عقب‌نشینی کرده بودند، به‌نظایر آن مبتلا گشتند. براثر این تجارب مهاجمان ترك از تصرف مناطق کوهستانی که برای تاخت و تازایشان مناسب نبود چشم پوشیدند، و به‌تسخیر شهرها پرداختند. درنتیجه‌دیار بکر بدست ایشان افتاد، در صورتی که موصل هنوز بطور موقت از خود دفاع میکرد. باری سلجوقیان‌که در اثر موفقیتهای خود در مغرب قدرت یافته بودند با وجود قرارداد دوستی و پشتیبانی متقابل بین غزنویان و قراخانیان. دوباره در مشرق نیز دست به حمله زدند. مسعود ناگزیر شد با قشونی‌که در اثر راه‌پیمائی طولانی در مناطق لم‌یزرع بسیار خسته شده بود به‌جنگ ایشان بشتابد، با این وضع جای تعجب نبود که وی در روز هشتم رمضان سال ۴۳۱ هجری در دشت دندانقان (تاش‌رباط) مقهور سلجوقیان گردید. و باشتاب از آنجا گریخت و خود را نجات داد. بدین ترتیب راه خراسان برای سلجوقیان گشوده شد، و مودود پسر مسعود نیز فقط توانست تمام هم خود را به دفاع از سرزمین مرکزی غزنویان محدود سازد[۸۴] اندکی پس از آن، موقعی که سلطان مسعود به سوی هندوستان پیشروی میکرد بلافاصله در آن طرف رود سیحون دستخوش حوادث ناگوار گردید. یعنی قسمتی از سپاهیانش، محمد برادر کور وی را برضد او و به رهبری و

۸۳- بنا به عقیده کسروی این کلمه فقط تغییر شکلی از محمد است، شهریاران گمنام جلد دوم صفحه ۴۳ به‌بعد.

۸۴- زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۱۵۷ به‌بعد.

سرداری برگزیدند. (سیزدهم ربیع‌الثانی سال ۴۳۲ هجری) پس از چند روز مسعود در ضمن جنگی از برادرش شکست خورد و در قلعه‌ای که خود او انتخاب کرده بود زندانی گردید، اما به زودی در پیرو توافق عده‌ای از خویشاوندانش به قتل رسید. و اموالش غارت شد (یازدهم جمادی الاولی سال ۴۳۲ هجری)[۸۵].

در این هنگام مودود پسر مسعود نیز بلافاصله محل خود را در منطقه‌کوهستانی شمالی ترک‌گفت و عمویش را در روز سوم شعبان سال ۴۳۲ هجری در جنگی نزدیك غزنه شکست داد، وی قبل‌از آنکه به‌سوی پایتخت‌روانه شود عمو و تقریباً تمام بستگان و قاتل پدر خویش را به قتل رسانید (۲۳ شعبان سال ۴۳۲ هجری) از طرف دیگر برادرش مجدود که قسمتی از هندوستان (لاهور) و مولتان را پس از سرکوبی قیامی که در آنجا برپا شد تسخیر کرده بود، ناگهان به‌قتل رسید و خطر جنگ داخلی جدیدی مرتفع گردید. اما با این همه دیگر ادعا و شایستگی حق سیادت خاندان غزنوی در ایران از میان رفته بود، زیرا فساد حکومت از یك‌طرف وایجاد اختلاف و برادرکشی ازطرف دیگر، همان‌طور که انتظار میرفت این سلسله را ضعیف‌تر از آن کرده بود که بتواند در جنب شمال غربی هندوستان، کشور ایران را نیز همچنان دراختیار داشته باشد. یعنی درحالی‌که قدرت ایشان در هندوستان هنوز متزلزل نشده بود و موطن آنان از حوالی غزنه تا بست با وجود هرج ومرج مکرر برای تاج و تخت در اختیارشان مانده بود راه به سوی ایران برای غزها که به‌رهبری برادران سلجوقی متحد شده بودند بطور قطعی گشوده گردید[۸۶] از مرگ مسعود تا سال ۵۸۲ هجری تنی چند از خاندان غزنوی حکومت و سلطنت کردند که از آن میان بهرام شاه بن مسعود را باید نام برد. بدین ترتیب بطور کلی باید گفت که بعد از فوت

۸۵ـ زین‌الاخبار گردیزی صفحه ۱۵۹ به‌بعد، تاریخ سیستان صفحه ۳۶۶ به‌بعد، کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۶۷.

۸۶ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی تألیف برتولد اشپولر ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۲۲۴ـ۲۱۴.

محمود پادشاه مقتدر ودیکتاتور غزنوی چیزی نگذشت که‌تمامی ولایات غربی تحت نظر غزنویان به تصرف سلجوقیان (که شرح ظهور و تأسیس حکومت آنان در ایران در ورقهای آیندهٔ این تألیف به تفصیل خواهد آمد) درآمد و نتیجه این شد که شاهان غزنوی متوجه مشرق متصرفات خود گردیده و از آن به بعد تا این‌اندازه باهند تماس پیداکردندکه لاهور پایتخت‌فرمانروایان اخیر غزنوی انتخاب گردید.

مرگ قادر بالله و خلافت القائم بامرالله

القادر بالله خلیفه عباسی در ذیقعده سال ۴۲۲ هجری وفات یافت و در همان تاریخ فرزندش بنام عبدالله به خلافت نشست و به القائم بامرالله ملقب گردید.

فرمانروائی سلجوقیان یا دورهٔ تعصب شدید سنی گری

در فصلهای پیش مجموعه‌ای از سرگذشت ظهور و سقوط سلسله‌های عدیده کم‌عمر و بی‌دوامی که ولایات مختلف قلمرو خلافت فرسوده عباسی را گرفته و بعد بیشتر در نتیجه منازعات داخلی تجزیه شده و از بین رفتند بیان گردید.

ولی ظهور یکدولت جدید یعنی ترکان سلجوقی یك دوره مهم و قابل ملاحظه‌ای را در تاریخ خاورمیانه و نزدیك تشکیل داده است.

سلجوقیان نخست سلسله‌های بی‌اهمیت و ناقابل مختلفی که در ولایات مستقر بودند همه را برانداختند و ممالك اسلامی را بار دیگر تحت حکومت مقتدر واحدی درآوردند که دامنه آن از ترکستان تا دریای مدیترانه وسعت داشت.

اصل و منشأ سلجوقیان

سلجوقیان شعبه‌ای از ترکان غز ولیکن متمایز از آنها بودند، مؤسس این خاندان شخصی بود موسوم به‌تقاق بمعنی کمان که پدر سلجوق (سلجوك) بود و با ایل خود از ترکستان گذشته داخل ماوراءالنهر گردید و در آنجا با حرارت وجوشی خاص قبول اسلام نمود. اولاد و اعقاب او بعداز خودش در محاربات و جنگهای

آنزمان سهم گرفته و زود با سلطان محمود غزنوی تصادم پیدا کردند. اسرائیل پسر سلجوق در بیشتر جنگها به‌سلطان‌محمود مدد میفرستاد، نوشته‌اندکه آن فاتح بزرگ (سلطان محمود) روزی از اسرائیل پسر سلجوق پرسید که در هنگام ضرورت چقدر نیرو میتواند در میدان جنگ حاضر سازد، این رئیس چادرنشین جواب داد که اگر او تیری بطرف خیامش روانه کند یکصدهزار تن برای نبرد حاضر و آماده میگردند، لیکن اگر کمان او دیده شود دویست هزارتن به‌نیروی مذکور ملحق میگردند. سلطان‌محمود که از این نیروی شگرف مضطرب شده بود، اسرائیل را دربند کرد و شاید خیال میکرد که درصورت تخته قاپو کردن و انتقال ایل مزبور بجای دیگر از قوهٔ آنها کاسته خواهد شد. بنابراین آنان را از محل خود کوچانید و در ناحیه نیسا و در ابیورد مسکن داد.

این‌واردان جدیدتحت فرمان رئیس‌جدید خود میکائیل(برادر اسرائیل) سربه‌طغیان و عصیان برداشتند و در سال پیش از مرگ محمود ویا هم‌زمان باآن خراسان را مورد تهاجم وتاخت‌وتاز قرار دادند ولی به‌عقب رانده شدند.

تأسیس دولت سلجوقی

میکائیل برادر اسرائیل و فرزند سلجوق (سلجوک) دو فرزند داشت، یکی معروف به‌طغرل‌بیك (یاقوش) و دیگری معروف به چغری‌بیك. سلطان مسعود غزنوی در موقع جنگ با غزها از این دو برادر که سپاه عظیمی تحت فرماندهی داشتند استمداد نمود. و آنان نیز به‌سلطان‌مسعود کمك و یاری کردند و غزها را از خاك خراسان بیرون راندند. ولی اینان یاران وفادار خوبی نبودند، زیرا که درست در سال بعد، پس ازحرکت سلطان‌مسعود چغری‌بیك در نزدیك مرو به‌سردار غزنوی حمله برده و او را شکست داد. در سال ۴۲۹ هجری طغرل نیشابور را گرفت و بدین طریق خراسان به‌تصرف او درآمد، برخی از محققان تاریخ تأسیس این‌سلسله را

از همین تاریخ دانسته‌اند.
سلطان‌مسعود غزنوی نظر به‌اغتشاشاتیکه در هند برپا بود نمیتوانست توجه خود را درست بدفع مهاجمان مذکور معطوف دارد.
لیکن سرانجام ناگزیر شد در سال ۴۳۱ هجری بمنظور پیکار و جنگ با دولت تازه تأسیس سلجوقیان به‌خراسان مراجعت کند، ولی پس از مقابله با آنان بطور خیلی بدی شکست خورد و برای جمع‌آوری سپاه ومقابله مجدد به هندوستان بازگشت. همانطور که در ورقهای پیش در این تألیف نوشته شد در آنجا لشکریانش برضد وی شورش کرده و در نتیجه او را از سلطنت خلع و بعد به قتلش رسانیدند. خلع سلطان مسعود از سلطنت و قتل وی (۴۳۲ هجری) و پریشانی و نابسامانی‌هائیکه در اثر آن در غزنه روی داد. قدرت سلجوقیان را بیشتر و ثابت‌تر ساخت. چنانکه سال‌بعد طبرستان را نیز تسخیر کردند و سه‌سال بعد مودودبن مسعود را در خراسان شکست دادند و نامه‌ای به‌خلیفه عباسی القائم بامرالله نوشته و در آن از خاندان غزنوی شکوه بسیار کرده و وفاداری خویش را نسبت به‌دربار خلافت عباسیان اعلام داشتند.

اقدامات نظامی و سیاسی طغرل سلجوقی

طغرل‌بیك پس از رفع تهدید غزنویان بانظم و ترتیب کامل پیشروی کرد، نخست گرگان را که از لحاظ داخلی متشنج بود تصرف کرد. و مرداویج بن بشو (باسو) هم‌پیمان خود را در کنار انوشیروان بن منوچهر به‌فرمانروایی آنسامان منصوب‌کرد، وقرار شد هردو درصورت پرداخت صدهزار دینار و یا بنابه‌قولی پنجاه هزار دینار خراج سالیانه و به‌شرط ذکرنام پادشاه سلجوقی در خطبه مشترکاً در آنجا حکومت کنند[1].
متعاقب این امور طغرل در اوضاع خوارزم مداخله کرد تا

۱ـ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۷۲.

وضع خود را برای پیشروی بیشتری تأمین کند. فرمانروای جندر شاه ملک که از طرف غزنویان در آنجا منصوب شده بود، با اموال و ذخائر خویش تا مکران گریخت. اما بعد به‌دست یکی از شاهزادگان سلجوقی اسیر گردید و در اختیار داود برادر طغرل‌ـ بیك گذاشته شد.

در این هنگام راهی که در امتداد جاده تجارتی قدیم (یعنی جاده ابریشم) آسیا را به‌سوی غرب ربط میداد و ابتدا بجانب ری میرفت آزادشده بود. ازهمین‌راه نیز عموی طغرل‌بیك یعنی ابراهیم ینال که بیهوده میکوشید تا درهمدان برضد ابوکالیجار، گرشاسب پسر علاءالدوله خود را مستقر سازد به‌استقبال طغرل‌بیك آمد.

طغرل‌بیك به‌اتفاق برادرش ری را تصرف کرد و از آنجا غنائم بسیار بچنگ آورد و اطاعت قزوین را به‌شرط پرداخت هشتاد هزار دینار پذیرفت، و چند تن از رهبران مستقل غز را به عقد قرارداد مجبور کرد و فرمانروای دیلم و همچنین سردار طارم را به‌اطاعت خویش درآورد و سرانجام گرشاسب را به‌تخلیه همدان و به‌قبول حکومت ری ناگزیر ساخت.

گرشاسب در اینجا بدون اینکه سپاهی مخصوص به‌خود داشته باشد، بطور مستقیم تحت نظارت سلجوقیان قرار داشت و از این جهت دیگر خطری از جانب او متصور نبود* در این میان ابراهیم ینال سیستان را مسخر ساخت و به‌کرمان‌که درتصرف ابوکالیجار بویهی بودحمله‌کرد. * ولی حمله‌ینال ازطرف دیلمیان مقیم‌آنجاکه اندکی قبل ازآن(۴۳۳ هجری)نیز ازاین محل عمان وعربستان را بتصرف در آورده‌بودند دفع شد* باوقوع این‌حادثه برای نخستین‌ـ بار تصادمی مستقیم میان آل‌بویه (دیلمیان) و سلجوقیان بوقوع پیوست، ولی چون ابوکالیجار بویهی در اثر قبول میراث عموی

---

* العراضة فی‌حکایات‌السلجوقیه صفحه ۲۹۶ ـ راحة‌الصدور راوندی صفحه ۱۰۴ و کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۷۵ ببعد.

* بنابر قول منابع دیگر حمله مذکور توسط سرداری دیگر صورت گرفته است.

* کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۷۶.

پراز دشمن خویش جلال‌الدوله در بین‌النهرین و به‌سبب کشمکش با فرامرز در اصفهان، آنچنان مشغول بود، که نمی‌توانست بطور جدی دربارهٔ دفع مهاجمان ترک بیندیشد، زیان بسیاری به‌خاندان وی وارد آمد و به‌نیستی گرایید.

همانطوریکه سلسله‌های دیگر هم که در شرایط و اوضاع مشابه ایشان بودند خطرات تهدیدکننده قشون منظم و پیش‌رو صحرانشینان را جدی تلقی نمیکردند به‌نیستی گراییدند. بدین‌طریق راه تصرف مجدد همدان که در آنجا گرشاسب دوباره برای مدت کوتاهی حکومت خود را تثبیت کرده بود، برای ابراهیم ینال گشوده گشت، وگرشاسب ناچار به‌کردهای جوزقان پناهنده شد. همین امر سبب شد که توجه سلجوقیان به‌کردها معطوف گردد، اگر چه حمله باین کردان تا وقتی که در منطقه کوهستانی خود بودند مشکل بود، ولی کردان نیز در اثر جنگهای گذشته ابوالشوک، حسام‌الدولهٔ فارس فرمانروای قرمیسین (کرمانشاه) با برادرش ابوالماجد مهلهل برسرخلنگان (خان‌لنجان) در ذیقعده سال ۴۳۰ هجری و شهرزور و همچنین براثر جنگهایی با علاءالدوله (۴۳۲ هجری) بسیار ضعیف شده بودند. از این‌رو سلجوقیان توانستند بدون زحمت زیادی دینور را تسخیر کرده و ابوالشوک را از قرمیسین (کرمانشاه) به‌حلوان برانند و مقر حکومتش را که خود او تخلیه کرده بود، ولی دیلمیان وکردهای باقیمانده در آنجا از آن دفاع میکردند پس از محاصره طولانی مسخر کردند (رجب سال ۴۳۷ هجری) و ماههای بعد صیمره را نیز به‌تصرف درآوردند. پس از آنکه حلوان از طرف اهالی تخلیه شده و بدست ابراهیم افتاد. قسمتی از قشون غز تا خانقین یعنی داخل بین‌النهرین پیشروی کردند، ابوکالیجار بویهی تصمیم به دفاع گرفت.

هرچند فرامرز در اصفهان دوباره به اطاعت ابوکالیجار درآمده بود و از طرفی وی در خوزستان قدرت مساعدی بدست آورده بود و برادران کرد متخاصم یعنی ابوالشوک و مهلهل با یکدیگر آشتی کرده بودند بااین همه به‌هیچ وجه حمله قطعی به

دشمن صورت نگرفت، بلکه تنها منطقه کوهستانی کردها از دست غزها آزاد گشت. این سستی بخصوص بعدها که پس‌از مرگ ابوالشوك (۳۰ رمضان سال ۴۳۷ هجری) کشمکش برسر میراث او میان برادرش مهلهل که با همسر ابوالشوك ازدواج کرده بود و پسرش سعدا برپا گشت به تسخیر مجدد کرمانشاه و دینور به نفع مهلهل منجر شد، شگفت‌انگیزتر بود. چه اینکه سعدا پس از این شکست فوری از ابراهیم ینال‌کمك خواست (ربیع‌الاول سال ۴۳۸ هجری)[۲].

غزها نیز بعنوان طرفداران وی در این کشمکش شرکت نموده و از او حمایت کردند. ولی با این وصف مهلهل و برادرش سرخاب در جنگ برسر حلوان و جلگه ماهدشت (واقع در جنوب شرقی حلوان) سرانجام برسعدا و یاران غزوی غلبه‌کردند، نهایت اینکه این موفقیت در اثر طغیان طوایف کرد و لر برضد سرخاب، دوباره بی‌اثر شد، زیرا سعدا درنتیجه طغیان مزبور آزاد گردید. در حالیکه عموی او سرخاب در اسارت سلجوقیان ماند. اما ازطرف دیگر هنگامیکه اصفهان تحت فرمانروائی فرامرز در حال‌محاصره پایداری میکرد، ابراهیم ینال توانست پس‌از عقد قرارداد صلح با ابوکالیجار که در نتیجه از دست دادن ۱۲ هزار اسب در اصفهان کاملا ضعیف شده بود (ربیع‌الثانی سال ۴۳۹ هجری) قلعه کنگور (کنکور) را که در آن ساخلوی گرشاسب (امیر همدان) بود تصرف کند (جمادی‌الاخری سال ۴۳۹ هجری) علاوه براین ابراهیم‌موفق شد پس‌از جنگهای طولانی و سختی قلعه‌های بسیاری از کردستان را تصاحب نموده و سرخاب و سعدا را به فرار سمت بین‌النهرین مجبور سازد. درحالیکه مهلهل بازبه زودی توانست حکومت خود را در شهرزور مستقر سازد (۴۴۰ هجری) بدین ترتیب سرانجام پیشروی کوتاه غزها تا نزدیك بغداد به خلیفه عباسی و سروران بویهی او اهمیت موضوع وجدی بودن وضع را با وجود قراردادی که‌مدت کمی قبل از این منعقد ساخته بودند نشان داد. مرگ

۲ـ کامل‌ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۱۸۲ ببعد.

ابوکالیجار بویهی در چهل سالگی (چهارم جمادیالاولی سال ۴۴۰ هجری) هنگام اردوکشی در شهر خباب در کرمان کار سلجوقیان را آسان نمود، یعنی به زودی جنگ برادرکشی میان پسران وی، ابومنصور پولادستون (فولادستون) و ابونصر خسرو پیروز الملك الرحیم وارث بینالنهرین به پاگشت، این جنگها باعث شد که فارس و بخصوص پایتخت آن شیراز و همچنین اهوازو رامهرمزاز سال ۴۴۰ تا سال ۴۴۳ مکرر دست بدست بگردد، بدیهی است که اختلافات و تضادهای بسیار میان ترکان فارسی و بغدادی و همچنین میان ترکان و دیلمیان در این باره تأثیر بهسزائی داشته است[۳] تا اینکه سرانجام پولادستون از اصطخر طغرلبیك سلجوقی را بهمدد طلبید. طغرل نیز در این بین با ابراهیم ینال اختلاف پیدا کرد و فرماندهی این ناحیه را از او گرفت، وسپس بعد از محاصره یکساله اصفهان را تسخیر کرد، و فرمانده آنجا ابومنصور فرامرز ابن علاءالدوله ر ادر یزد متوطن ساخت و درهمان موقع برادرزاده وی آلپارسلان بن داود سرانجام توانست فسا (پسا) و فارس را به تصرف درآورد (جمادیالاولی سال ۴۴۲ هجری) بدین ترتیب سپاه سلجوقی به جنوب غربی شیراز رسید.

در صورتیکه وضع بویهیان چنین بود که: در میان دستههای سپاهالملك الرحیم (بخصوص ترکان) بطور عمومی جنبشی مبنی بر تفرقه و جدائی دیده میشد. فقط دیلمیانی که در اهواز بودند و عدهای از ترکهای بغداد که با ترکهای دیگر دشمنی داشتند، به فرمانروای بویهی وفادار مانده بودند، تا اینکه الملكالرحیم سرانجام در آخر ربیعالثانی سال ۴۳۳ هجری در حوالی اهواز از انقلابیون شکست خورد و به واسط عقبنشینی کرد، از طرف دیگر گرشاسب بعنوان نماینده فولادستون حکومت اهواز را بدست گرفت، اما به زودی درگذشت (۴۴۳ هجری) هرچند در این بین دوباره الملك الرحیم موفق شد که حکومت خود را در بینالنهرین مستقر ساخته، بصره را تسخیر و سعدا را ناگزیر بهاطاعت کند

۳ـ کامل ابناثیر جلد نهم ورقهای ۱۹۷ـ۱۸۹.

وارگان (ارجان) را در جمادی‌الاولی سال ۴۴۵ هجری تصرف کند. ولی در عین‌حال شیراز موقتاً در دست ابومنصور فولادستون که دستور خواندن خطبه بنام طغرل‌بیك سلجوقی داده بود باقی‌ماند.

با این وصف طغرل نتوانست از تصرف مجدد شیراز بدست الملك الرحیم (محرم سال ۴۴۷ هجری) که آنجا را مدت مدیدی محاصره کرده بود جلوگیری کند. زیرا اعزام دسته‌ای از لشکر فرمانروای سلجوقی به ارض روم و کرس و دسته دیگر به‌خراسان جهت مقابله با یکی از حملات غزنویان و از همه مهمتر اعزام سپاهی تحت فرماندهی خود بمنظور مطیع ساختن آذربایجان و لشکرکشی به ارمنستان و محاصره بیهوده ملازگرد (منازکرد) که از طرف بیزانس از آن دفاع می‌شد و همچنین پیشروی بسوی مصب رود (چرخ) در دریای سیاه چنان او را سرگرم کرده بود که دیگر نمیتوانست در اوضاع جنوب ایران دخالت کند[4].

ولی در عوض اردوکشی در قفقاز قطعیت وضع طغرل را تعیین نمود. زیرا در آن هنگام که دولت آل‌بویه با وجود تمام کشمکشهای خانوادگی هنوز آن اندازه قدرت داشت که ازپیشروی سلجوقیان بسوی جنوب جلوگیری کند، فرمانروای تبریز یعنی ابومنصور وهسودان بن‌محمد روادی و امیردیار بکر و سرانجام فرمانروای تکریت در کنار دجله به اطاعت طغرل‌بیگ فاتح که فرستاده وی در دربار خلیفه عباسی بسیار دوستانه پذیرفته شده بود (۴۴۳ هجری) درآمدند. طغرل‌بیگ سرانجام توانست در۲۵ رمضان سال ۴۴۷ هجری برخلاف جهت حمله آل‌بویه در صدوده سال پیش یعنی از طرف شمال وارد بغداد شود و خلیفه را ازقید اطاعت فرمانروای کل بویهی شیعی نجات بخشد[5] الملك‌الرحیم به زودی اسیر شد و در سال ۴۵۰ هجری درزندان ری درگذشت.

پولادستون نیز سال ۴۴۸ هجری در زندان فضلویه طاغی

۴ـ کامل ابن‌اثیر جلد نهم صفحه ۹۸ـ۹۵.

۵ـ العراضة فی‌حکایات السلجوقیه صفحه ۲۹۷.

وفات یافت، و در نتیجه آخرین بقایای قدرت آل بویه برچیده‌شد[۶].

سرنوشت سیاسی ایران در قرن چهارم و پنجم هجری

اکنون اگر به سرنوشت سیاسی ایران در قرون گذشته بطور اجمال نظر افکنیم آنچه بطور کلی و عمومی بخصوص در قرن چهارم و پنجم هجری در تمام ایران بچشم میخورد عبارت است از غلبه و غارت و دست بدست گشتن پی‌درپی شهرها و اراضی این کشور که در اثر جنگها و زورآزمائیهای تقریباً محلی و دنباله‌دار ناشی از هرج و مرج آشفته به وقوع پیوسته بود. بطوری که تنها دوره آرامش مغرب وجنوب ایران‌را باید مدت حکومت عضدالدوله دیلمی (۳۷۲ـ۳۳۸ هجری) (پس ازفاصله وحشتناك بی‌سرپرستی میان سقوط قدرت عظیم ملی صفاریان در سال ۲۸۸ هجری و استقرار حکومت آل‌بویه (دیلمیان) در سال ۳۲۳ هجری) و زمان آرامش مشرق ایران (خراسان) را هنگام رونق حکومت سامانیان به‌شمار آورد.

در صورتیکه از آنزمان ببعد حتی آل‌بویه (دیلمیان) و غزنویان هم نتوانستند سرزمین اصیل ایران را برای مدتی کوتاه یا لااقل در محلی معین هم‌که شده در آرامش نگه‌دارند، تا چه رسد به‌آن همه سلسله های کوچك محلی که هرگز قادر به‌چنین امر مهمی نبودند.

سیاست عباسیان در مقابل فاتحان و زورمندان

در ورق‌های گذشته این تألیف مشاهده کردیم که سلطان محمود غزنوی برای شناسائی سلطنت خویش بطور خیلی جدی از مقام خلافت عباسیان درخواست اعطاء لقب و عنوان مذهبی کرد

۶ـ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی تألیف برتولد اشپولر ترجمه دکتر جواد فلاطوری صفحه ۲۳۳ـ۲۲۵.

و مورد موافقت قرار گرفت. و اکنون می‌بینیم که فاتحان سلجوقی بعداز شکست پسر سلطان مسعود غزنوی عین همان تقاضا را از دربار خلافت مینمایند. چنانکه درنامه‌ای بعنوان خلیفه بعد از اظهار اطاعت و صمیمیت درخواست کردند که خلیفه آنانرا به رسمیت شناخته و سلطنت سلجوقیان را تصویب و تأییدکند. حاجت به‌گفتن نیست که خلیفه عباسی القائم بامرالله در تعقیب سیاست وقت‌طلبی و فرصت‌جوئی مکارانه دربار خلافت عباسیان، این درخواست طغرل مؤسس دولت سلجوقی را پذیرفت و دستور داد در مسجدها خطبه بنام طغرل سلجوقی بخوانند بعلاوه مقررداشت که نام وی برروی سکه‌ها جلونام الملك‌الرحیم امیر بویه‌ی نقش گردد، و مراتب را بوسیله هبة‌بن محمدالماء مونی باطلاع طغرل که در این موقع ری را پایتخت خود قرار داده بود رسانید.

نزدیکی ومراوده طغرل سلجوقی با دربار خلافت عباسیان بجائی رسید که وی در رمضان سال ۴۴۷ هجری با شکوه وجلال فراوان وارد بغداد گردید و مورد عزت و احترام خلیفه القائم واقع شد، راجع به مراسم و تشریفاتی که در این موقع تاریخی بعمل آمده شرحی بما رسیده که‌بسیار جالب توجه است. این‌فاتح سلجوقی (طغرل) با عده‌ای از ملتزمین رکاب خود از نجبا و اعیان‌زاده‌ها پیاده و بدون سلاح حرکت کرده تا بجایگاه مقدس!!! خلیفه رسید. خلیفه (جانشین پیغمبر) وی را بارداد، در حالیکه بر تختی از زرکه از پوشش‌های نفیس گرانبها مستور بودنشسته ورداء سیاه عباسی بردوش انداخته و عصای پیغمبر اسلام را در دست داشت.

در این موقع طغرل بحال خضوع بخاك افتاده و زمین رابوسید و پس‌از اندکی اشاره شد که روی‌تخت پهلوی خلیفه جای گیرد. فرمانی که از قبل نوشته شده بود قرائت گردید و بموجب آن طغرل به منصب نیابت خلیفه تعیین شد. هفت خلعت فاخر و هفت غلام که اشاره به هفت کشور خلافتی بود بوی اعطاء شد. رداء زربفت نفیسی که با مشك و عبیر معطر کرده بودند بدوش او

انداخته و تاج دوشقه که علامت سلطنت ایران و حجاز بود بر سرش گذاردند و برای مزید براحترامات وی دو شمشیر که اشاره به سلطنت مشرق و مغرب بود بکمر او بستند. ممکن است بعضی خوانندگان چنین خیال کنند که خلیفه در اینجا فقط خواسته‌است در ضمن انجام یك سلسله تشریفات و آداب دینی خنده‌آوری‌ضعف و انحطاط خلافت عباسیان را از انظار پنهان کند، اما از روی قیاس عقل چنین تصور می‌رود که پادشاه سلجوقی چندان متوجه این نکته نبوده، بلکه او بعد از انجام این مراسم و تجلیلی که از وی بعمل آمد پیش خود خیال میکرد که از آن موقع بوسیله رئیس مذهب اسلام و بدست او حکومت‌و سلطنتش رسمیت پیدا کرده و تاج پادشاهی او صورت حقیقت و حقانیت بخود گرفته است.

باری طغرل سلجوقی قریب به یکسال در بغداد توقف کرد، در این‌میانه برادرزاده‌اش ارسلان خاتون‌خدیجه (خواهر آلپ‌ارسلان) را به عقد نکاح خلیفه درآورد. نوشته‌اند بعد از این واقعه طغرل به فتوحات خود ادامه داد و تا گرجستان وایبری پیش رفت و با قوای روم شرقی روبروگردید. این‌فاتح سلجوقی درموقع برگشتش به بغداد به پاس فتوحاتی که کرده بود، لقب بلند آوازه (ملك‌المشرق و المغرب) به او اعطاء شد.

قیام ارسلان بساسیری

ابوالحرث، ارسلان‌بن عبدالله ترکی، معروف به امیر ارسلان بساسیری کسی است که در زمان خلافت القائم بامرالله برضداین خلیفه قیام نمود و اورا از بغداد بیرون کرد.

نوشته‌اند[۷] بساسیری غلام و مملوك بهاءالدوله بن عضد الدوله دیلمی بود، و از طرف وی کلیه امور مربوط به‌حکومت را اداره میکرد. پس از استیلای سلجوقیان متعصب در مذهب تسنن و تجلیل خلیفه‌القائم بامرالله از طغرل سلجوقی در بغداد، و

۷- ریحانة‌الادب تألیف محمدعلی مدرس جلد اول صفحه ۲۵۹.

صدور فرمان جهت ذکر خطبه و ضرب سکه بنام وی به ترتیبی که گذشت این امر بر ارسلان بساسیری که یکی از افراد فعال و علاقه‌مند به مذهب تشیع بود سخت گران آمد. بساسیری اهل فسای شیراز بود، و لفظ بساسیری منسوب به شهر بسا از بلاد فارس است که معرب آن فسا میباشد، مؤلف مجالس‌المؤمنین نوشته است که: ظاهراً الحاق لفظ سیر بنابرآن است که بسا از توابع گرمسیر شیراز است و لفظ گرم را انداخته و بساسیری گفتند.

برخی از مؤلفان از جمله مؤلف ریحانةالادب به استناد نوشته خوندمیر درحبیب‌السیر بساسیری ثبت کرده وگوید که‌معنی آن رئیس و امیر شهر بسا (فسا) میباشد[۸].

بهرحال ارسلان بساسیری یا بساسری اندکی بعد از ورود و تجلیل طغرل سلجوقی در بغداد یعنی در حدود سال ۴۴۸ هجری برضد خلیفه‌القائم بامرالله قیام کرد. ابن‌خلکان در مورد قیام و انقلاب بساسیری چنین نوشته است: (ارسلان بن عبدالله البساسیری الترکی مکنی به‌ابی‌الحرث مقدم اتراك بغداد، گویند او در اول مملوك بهاءالدوله بن عضدالدوله بود، و این بساسیری همان کس است که بر امام‌القائم بامرالله ببغداد خروج کرد و خلیفه او را مقدم و رئیس همه اتراك کرده بود و تقلد همهٔ امور او داشت و در منابر عراق و خوزستان در خطبه نام وی میبردند و کار او بزرگ شد تا بدانجا که رعب وی در قلوب همه ملوك اطراف افتاد، و سپس بر خلیفه‌القائم خروج کرد)[۹] بدین‌ترتیب بساسیری علم طغیان برضد خلیفه عباسی برافراشت و گروهی از شیعیان و ایرانیان ناراضی و هواداران آل‌بویه (دیلمیان) و باطنیان ایران گرد وی جمع شدند. ابتدا واسط را تسخیر کرده در آنجا مستقر شد، و سپس به جمع‌آوری سپاه و تحکیم پایه حکومت خود پرداخت، بطوریکه نوشته‌اند سرانجام در سال ۴۵۰ هجری بر بغداد مقر خلیفه و پایتخت عباسیان دست یافت و خلیفه

۸ـ ریحانةالادب صفحه ۲۶۵.

۹ـ وفیات‌الاعیان جلد اول صفحه ۶۵.

عباسی القائم بامرالله را از بغداد بیرون کرد، و نامش را از خطبه انداخت، و بنام مستنصر خلیفه فاطمی خطبه خواند، ورایات سپید را که شعار ایرانیان و علویان بود بجای شعار سیاه عباسیان برافراشت، وامر کرد تا بر منبرها آل‌علی را تبجیل کردند و در مسجدها به آیین تشیع رفتار نمودند. در اذان (حی علی خیرالعمل) گفتتند..

همانطور که در ورق‌های پیش در این تألیف به تفصیل نگارش رفت. مؤسس و بنیانگذار دولت فاطمیان در مصر یکنفر ایرانی بود و علت حمایت وتوجه ایرانیان باین دولت از بدو تأسیس ببعد ارتباط فکری و سیاسی به ویژه اعتقاد و دلبستگی آنان به آل علی(ع) وپیشوایان علوی بوده است.

چون ایرانیان وطن‌پرست با در نظرگرفتن آرمانهای فکری و سیاسی خود که موارد مختلف آن در تاریخ نهضتهای فکری ایرانیان تألیف نگارنده به تفصیل مورد بحث و استنتاج قرار گرفته است، عقاید و نظرات خلفای فاطمی را با هدفهای ملی خود بسیار نزدیك می‌دیدند. ازطرف‌دیگر توجه وارتباط بادولت‌فاطمیان‌که درست قطب مخالف سیاسی دولت عباسیان بشمار میرفت واکنشی برای ابراز مخالفت باحکومت و دولت سنی‌مذهب متعصب عباسیان و حکام طرفدار آنان‌محسوب میشد. چنانکه در سراسر ورقهای این تألیف تاکنون آمده است، عباسیان علاوه بر اختلاف عقیده مذهبی و سیاسی قرنها بود که سد عظیمی در راه نیل به آرزوی دیرین ایرانیان که همانا کسب استقلال فکری و سیاسی باشد، ایجاد کرده بودند، و وطن‌پرستان ایرانی همواره بفکر رهائی از این یوغ بردگی و اسارت بودند، و بطوریکه مشاهده کردیم این زادگان خلف به تلاش و کوشش خستگی‌ناپذیر خود در راه نیل باین هدف مقدس ملی، از راههای مختلف فکری و سیاسی ادامه دادند و هیچگاه از پا ننشستند تا سرانجام موفق و کامیاب شدند. در واقعه قیام بساسیری خلیفه فراری (قائم) ناگزیر به‌محی‌الدین ابی‌الحارث عقیلی امیر عرب، پناهنده شد، مدت حکومت ارسلان

بساسیری را در بغداد یکسال نوشته‌اند و در تمام اینمدت یکسال خلیفه قائم در تحت امان ابوالحارث عرب بود.

هندوشاه بن سنجربن عبدالله صاحبی نخجوانی مؤلف تجارب السلف در مورد قیام ارسلان بساسیری چنین نوشته است:

(ابوالحارث بساسیری، ترکی بود از امراء بغداد و شجاعت و جلادت و علوهمت و شرف و ابوت داشت و قائم (خلیفه) را وزیری بود که او را رئیس الرؤسا گفتندی. میان بساسیری و وزیر وحشتی قائم شد و هر روز زیاده میگشت و کار بجائی کشید که بساسیری از دارالخلافه منقطع شد و به سواد بیرون رفت.

دیه‌ها را بسوخت و بسیار کس را دست ببرید و همه افعالی کرد که نشان عاصیان و خارجیان باشد. قائم کس میفرستاد و او را استمالت میداد و تسکین میفرمود و او البته قبول نمیکرد و تا کار او قوی شد و لشکر بسیار جمع آمدند و چند شهر بگرفت و در عراق و خوزستان او را بر منابر دعا میکردند. قائم چون کار او را در آن دید، نامه به سلطان طغرل‌بیك سلجوقی بنوشت و از صورت حال اعلام داد و التماس کرد که به بغداد آید)[۱۰].

طبق درخواست خلیفه‌القائم بامرالله سرانجام طغرل‌بیك سلجوقی برای رفع غائله ارسلان بساسیری عازم سرزمین عراق گردید.

بساسیری، هنگامیکه خبر یافت طغرل بسوی بغداد میاید ضمن جمع‌آوری سپاه و استحکام مواضع جنگی از خلیفه فاطمی مصر کمك خواست، لیکن بعلت دوری راه این استمداد مؤثر واقع نشد و عاقبت در جنگی که بین بساسیری و طغرل اتفاق افتاد. بساسیری شکست خورد و به قتل رسید (ذی‌الحجه سال ۴۵۱ هجری) طغرل سلجوقی که سنی متعصبی بود دستور داد سر بساسیری را از تن جدا کردند و در کوچه و بازار بغداد گردانیدند، و جسدش را در جلو دروازه نوبی بیاویختند. پس از این واقعه قائم بامرالله خلیفه جبون و فراری ببغداد بازگشت، و بر مسند فرمانروایی

۱۰ـ تجارب‌السلف به تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی صفحه ۲۵۳.